

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جلد پنجم

از قیمت

امام شناسی

ولایت (توحید و ولایت - تفسیر آیه ولایت)

تالیف

حضرت علامہ آیت اللہ حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

قدس سرہ آیت اللہ الزکویۃ

بِسْمِ
الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هُوَ الْعَزِيزُ

إمام شناسی

بحث های تفسیری، فلسفی، روایی، تاریخی، اجتماعی

در باره امامت و ولایت بطور کلی

و در باره امامت و ولایت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب

و ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین بالخصوص

در سبای استدلالی علمی متخذ از قرآن کریم

و روایات وارده از خاصه و عامه؛ و ابجاط حلّی نقدی

پیرامون ولایت

مولف: الحقیق:

سید محمد حسین حسینی طهرانی

عفی عنه

هُوَ الْعَلِيمُ
دورهٔ علوم و معارف اسلام

جلد پنجم

از قسمت

امام شناسی

شامل مطالب :

- ۱ - تحقیق لغوی و اصطلاحی معنای ولایت
- ۲ - کیفیت وصول به مرتبهٔ ولایت
- ۳ - ولایت تکوینی و تشریحی رسول و امامان علیهم السلام
- ۴ - اتحاد مسئلهٔ ولایت و مسئلهٔ توحید؛ و ضرورت آن برای
توام عالم
- ۵ - ولایت مطلقهٔ حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام
(تفسیر آیه: **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ
وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ هُمْ رَاكِعُونَ**)

درس شصت و یکم
مدرس هنرستان پنجم

فہرست

أهمّ مطالب و عناوين برگزیده
جلد پنجم امام شناسی (ولایت)

- ۱ - تحقیق معنای لغوی و اصطلاحی ولایت و اقسام آن (ولایت تکوینی و تشریحی)
- ۲ - پیمودن طریق ولایت مبتنی بر چشم پوشی از همه چیز جز خداست
- ۳ - مراتب ولایت از فناء در أفعال و صفات وذات إلهی ، و آیات و روایات وارده در این زمینه
- ۴ - حالات أولیاء خدا در منازل سلوک تا فناء فی الله
- ۵ - صفات و مقامات أولیاء خدا
- ۶ - ولایت کلیّه و مطلقه إلهیه و نقش آن در قوس نزول و صعود
- ۷ - انسان کامل متحقّق به ولایت مطلقه خداست
- ۸ - ولایت مطلقه أميرالمؤمنین علیه السلام
- ۹ - کلمات فلاسفه بزرگ و عرفاء عالیقدر اسلام درباره انسان کامل
- ۱۰ - ولایت عین توحید بوده و برای قوام عالم ضروری است
- ۱۱ - ولایت ولیّ خدا همچون صورت و نقش ولایت کلیّه إلهیه است
- ۱۲ - تحقیق پیرامون حدیث سلسله الذهب درباره ولایت
- ۱۳ - انحرافات عقیدتی فرقه وهابیه در توحید و طائفه شیخیه در قائل شدن به وجود استقلالی برای امام
- ۱۴ - تفسیر آیه ولایت : **إِنَّمَا وَئِيكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ**
يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ

فهرست امام شناسی

۳۳ - ۹	درس شصت و یکم و شصت و دوم تفسیر آیه «هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقُّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَ خَيْرٌ عُقْبًا»
۹	تحقیق معنای لغوی ولایت
۲۲	بیان استاد علامه طباطبائی قُدَسَ سِرُّهُ در معنای ولایت
۳۷ - ۶۹	درس شصت و سوم و شصت و چهارم تفسیر آیه « أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا يَحْزَنُونَ »
۳۷	کیفیت ارتباط ولایتی خداوند با مؤمن
۴۲	پیمودن طریق ولایت مبتنی بر چشم پوشی از همه چیز جز خداست .
۴۶	عارفان حق، ذات خداوند را عبادت می کنند
۴۸	صفات و مقامات اولیای خدا
۵۳	تفسیر آیه نور، و نور خاص اولیای الهی
۵۷	آیات وارده در توحید افعالی اولیای خدا
۶۰	آیات و روایات وارد در فناء در اوصاف الهی
۶۶	حالات اولیاء خدا در منازل سلوک تا فناء فی الله
۶۸	روایت معراجیه « یا أحمدُ » در آثار سلوک به ولایت
۷۳ - ۱۲۲	درس شصت و پنجم تا شصت و هفتم تفسیر آیه « التَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ... »
۷۴	معنای توحید خداوند متعال
۷۸	حضرت حقّ در موجودات تجلّی دارد
۸۰	اختلاف ولایت خدا در موجودات به حسب مراتب وجود است
۸۲	سیر انسان در مراتب مختلف ولایت
۸۴	انسان کامل مستحقّ به ولایت مطلقه خداست
۸۶	ولایت مطلقه امیرالمؤمنین علیه السّلام
۸۷	شرح کلام ابن سینا در مقامات اهل عرفان بالله

۹۱	شرح قیصری بر گفتار ابن عربی درباره انسان کامل
۹۳	گفتار شیخ عبدالکریم جیلی درباره انسان کامل
۹۵	گفتار حکیم سبزواری راجع به انسان کامل
۹۹	اشاره‌ای به کلمات صدرالمتألهین قُدَسَ سِرُّهُ درباره انسان کامل
۱۰۰	اشعار ابن فارض در تحقّق اسماء و صفات الهی در انسان کامل
۱۰۶	در لوازم و آثار ولایت کلّیه که فناء مطلق است
۱۰۸	بیان استاد علامه طباطبائی رضوان الله علیه در ولایت ائمه علیهم السّلام
۱۱۴	در معنای ولایت تکوینی و تشریحی
۱۱۵	داستان ازدواج زینب با زید بن حارثه
۱۲۲	عناد و کتمان عامّه نسبت به فضائل امیرالمؤمنین علیه السّلام
۱۲۵ - ۱۹۵	درس شصت و هشتم تا هفتاد و یکم
	تفسیر آیه «إِنَّ وَلِيَّ آلِ اللَّهِ الَّذِي تَزَلَّ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ»
۱۲۵	آیات دالّه بر انحصار ولایت در خداوند عزّوجلّ
۱۲۸	ولایت عین توحید بوده و برای قوام عالم ضروری است
۱۲۹	ولایت ولیّ خدا همچون صورت و نقش ولایت کلّیه الهیه است
۱۳۳	حدیث سلسله الذهب درباره ولایت
۱۳۶	حدیث سلسله الذهب بنا به نقل قدمای اصحاب
۱۴۰	تحقیق پیرامون حدیث سلسله الذهب
۱۴۲	انحراف فرقه وهابیه در توحید ذات الهی
۱۴۷	مذهب وهابیه ملازم انکار صریح آیات قرآن است
۱۴۹	گفتگوی مؤلف با برخی علمای اهل سنت در مسجد الحرام
۱۵۳	وهابیه قائل به جسمانیّت خداوند هستند
۱۵۶	گفتار ابن خبّز راجع به سخافت شخصیت و آراء ابن تیمیه
۱۵۸	گفتار علما و مورّخین راجع به ابن تیمیه
۱۶۲	گفتار علمای عامّه در کفر ابن تیمیه
۱۶۵	عقائد پیروان محمد بن عبد الوهاب
۱۷۰	الفاظ برای معانی عامّه وضع شده‌اند
۱۷۲	گمراهی وهابیه در فهم حقایق قرآنی
۱۷۳	وهابیه تنها معانی ظاهری آیات قرآن را می‌فهمد
۱۷۷	انحرافات عقیدتی شیخیه
۱۸۰	لازمه کلام شیخیه وجود استقلالی برای امام است
۱۸۲	غایت عشق به حضرت ولیّ عصر، معرفت به حقیقت آن حضرت است نه تشرّف به حضورمادّی ایشان
۱۸۳	کج فکری شیخ احمد احسانی بنیادگزار طایفه شیخیه
۱۸۶	واقعیت تشیع مبنی بر درایت است نه مجرد روایت
۱۸۸	فهم کلام امام نیاز به عقل و درایت دارد
۱۹۰	لقاء امام زمان علیه السّلام را برای کشف ولایت و لقاء خدا باید خواست

۱۹۹ - ۲۶۵	درس هفتاد و دوم تا هفتاد و پنجم
	تفسیر آیه «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ»
۲۰۴	روایات وارده در تفسیر آیه ولایت
۲۰۹	اشعار شعرای صدر اسلام راجع به صدقه دادن انگشتی
۲۱۸	شان نزول آیه تطهیر در تفسیر ابوالفتح
۲۲۰	بیان تفسیر ثعلبی در شان نزول آیه ولایت
۲۲۲	داستان صدقه دادن انگشتی مورد قبول مفسرین و محدثین است
۲۲۴	روایات عامه درباره داستان اعطاء خاتم
۲۳۰	نامه عمرو و عاص به معاویه درباره داستان خاتم
۲۳۴	روایات خاصه در آیه ولایت و داستان خاتم
۲۴۰	روایت و بیان حضرت هادی علیه السلام در آیه ولایت
۲۴۲	احتجاج امیرالمؤمنین علیه السلام با منافقین به آیه ولایت
۲۴۴	احتجاج امیرالمؤمنین علیه السلام با مهاجرین و انصار به آیه ولایت
۲۴۸	بیان و تفسیر آیه ولایت
۲۵۲	شبهات فخر رازی پیرامون آیه و ردّ بر آنها

درس شصت ويكم وشصت ودوم

تفسير آية

هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَخَيْرٌ عُقْبًا

درس شصت و یکم و شصت و دوم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ، وَ
لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى
قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ؛ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ
الْعَظِيمِ .

قال الله الحكيمُ في كتابه الكريم :

هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَ خَيْرٌ عُقْبًا .^۱

« آنجا ولایت اختصاص به خداوند دارد که اوست حق؛ و اوست پاداش و

مزد اختیار شده ؛ و اوست عاقبت اختیار شده و پسندیده.»

کلمه ولایت که مصدر است و یا اسم مصدر، با بسیاری از اشتقاقات آن
همچون: وُلِّيَّ، و تَوَلَّى، و وَالَّى، و أُوْلِيَاءَ، و مَوَالِي، و مُوَلَّى، تَوَلَّى، و تَوَلَّيْتُ و غیرها در
قرآن مجید وارد شده است.

حال باید دید معنای لغوی آن چیست؟ و سپس در تفسیر آیه مبارکه سخن

گفت .

اما معنای آن در لغت:

در «مصباح المنیر» گوید: الوُلِّيُّ، مثل فَلَسْتُ، به معنای قرب است؛ و در آن
دو لغت است: اَوَّلٌ - وَكَيْفُهُ يَلِيهِ بِأَدْوَانِ كَسْرِهِ مِنْ بَابِ حَسِبُ يَحْسِبُ ؛ و دَوْمٌ از باب
وَعَدَّ يَعِدُّ، ولیکن لغت دَوْمٌ کمتر استعمال می شود. و وَكَيْفُهُ عَلَى الصَّبِيِّ وَالْمَرْأَةِ،
یعنی من بر طفل و زن ولایت پیدا کردم؛ و فاعل آن وَالٌّ و جمع آن وُلَاةٌ آید؛ و زن و
طفل را مُوَلَّى عَلَيْهِ گویند . و وَكَيْفُهُ بِأَدْوَانِ كَسْرِهِ و فَتَحَهُ بِه معنای نصرت است؛

۱- سورة كهف : ۱۸- آیه ۴۴ .

وَأَسْتَوْلَىٰ عَلَيْهِ يَعْنِي بِرِوَالِغَالِبِ شَدَّ وَ بِرِوَالِتَمَكَّنَ يَافَتَ - الخ .
 و در «صِحاح اللُّغَةِ» گوید: الْوَلِيُّ بِمَعْنَى قَرَبٍ وَ نَزْدِيكِ شَدْنِ اسْتِ؛ گفته می‌شود: تَبَاعَدَ بَعْدَ وَلِيٍّ؛ یعنی بعد از نزدیکی دوری کرد؛ وَ كَلُّ مِمَّا يَلِيكَ، أَيُّ مِمَّا يُقَارِبُكَ؛ یعنی از آنچه که نزدیک توست بخور. تا آنکه گوید: وَ لِيٍّ ضِدُّ دَشْمَنِ اسْتِ؛ و از همین معنی تَوَلَّى اسْتِعْمَالَ شَدَّ اسْتِ؛ و مَوَلَّى بِهٖ آزَادَ كُنْنَدَهٗ، وَ آزَادَ شَدَّ، وَ پَسْرَ عَمُو، وَ يَارِي كُنْنَدَهٗ، وَ هَمْسَايَهٗ گَوِينْدَ؛ وَ وَلِيٍّ بِهٖ دَامَادَ گَوِينْدَ؛ وَ كَلُّ مَنْ وَ لِيٍّ أَمْرُو أَحَدٍ فَهُوَ وَ كَيْبُهُ يَعْنِي هَر كَسٍ أَمْرٍ كَسِي رَا مَتَكْفَلٌ گَرْدَدَ، وَ از عَهْدَهُ انْجَامِ آن بَرَأَيْدِ وَ لِيٍّ او خَوَاهِدَ بُوْدَ. وَ تا آنکه گوید:

وَ وِلَايَتُ بِا كَسْرَةً وَاو بِهٖ مَعْنَى سُلْطَانِ اسْتِ؛ وَ وِلَايَتُ بِا كَسْرَةً وَ بِا فَتْحَةً بِهٖ مَعْنَى نَصْرَتِ اسْتِ؛ وَ سَبِيْبِيَهٗ گَفْتَهٗ اسْتِ كِه: وَ لَايَتُ بِا فَتْحَةً مَصْدَرِ اسْتِ؛ وَ بِا كَسْرَةً اسْمُ مَصْدَرِ اسْتِ، مِثْلُ: اِمَارَتُ وَ تَقَابَتُ؛ چُونِ اسْمِ اسْتِ بَرَايِ آن چِيْزِي كِه تُو بَرِ آن وِلَايَتِ دَارِي؛ وَ چُونِ بَخَوَاهِنْدَ مَعْنَى مَصْدَرِي رَا ارَادَهٗ كُنْنَدَ، فَتْحَةً مِي دَهْنَدَ.

وَ دَرِ «اَقْرَبِ الْمَوَارِدِ» گَوِيْدَ: وَ لَاةٌ وَ وَلِيْبُهُ يَلِيْبُهُ، از بَابِ ضَرْبٍ يَضْرِبُ وَ حَسِبَ يَحْسِبُ اسْتِ؛ وَ اوَّلُ آن قَلِيْلِ اسْتِعْمَالَ اسْتِ؛ وَ مَصْدَرِ آن وَ لِيٍّ اسْتِ؛ بِهٖ مَعْنَى اَيْنَكِهٗ نَزْدِيكِ شَدَّ، وَ گَفْتَهٗ مِي شُوْدَ: جَلَسْتُ مِمَّا يَلِيْبُهُ؛ يَعْنِي نَشَسْتَمُ دَرِ جَائِكِهٗ نَزْدِيكِ اَوَسْتِ؛ وَ گَفْتَهٗ مِي شُوْدَ: الْوَلِيُّ حُصُولُ الثَّانِي بَعْدَ الْاَوَّلِ مِنْ غَيْرِ فَضْلٍ يَعْنِي وَ لِيٍّ عِبَارَتِ اسْتِ از پِيْدَايِشِ چِيْزِ دُوْمِ بِهٖ دَنْبَالِ چِيْزِ اوَّلِ بَدُوْنِ فَاصَلَهٗ.

وَ لِيٍّ الشَّيْءُ وَ عَلَيْهِ وَ لَايَةٌ وَ وَ لَايَةٌ: يَعْنِي مَالِكِ أَمْرٍ آن شَدَّ، وَ بِرِ آن قِيَامِ كَرْدَ. يَا آنَكِهٗ وَ لَايَتُ بِا فَتْحَ وَ كَسْرَ هَر دُو بِهٖ مَعْنَى خِطَّةً وَ اِمَارَتِ وَ سُلْطَانِ اسْتِ؛ وَ وَلِيٍّ فُلَانًا وَ عَلَيْهِ بِهٖ مَعْنَى اَيْنِسْتِ كِه او رَا يَارِي وَ نَصْرَتِ نَمُوْدَ؛ وَ وَلِيٍّ فُلَانًا وَ لَايَةً، بِهٖ مَعْنَى اَيْنِسْتِ كِه او رَا دُوَسْتِ دَاشْتِ؛ وَ وَلِيٍّ الْبَلَدِ، يَعْنِي بَرِ آن شَهْرِ تَسَلَّطِ پِيْدَا كَرْدَ.

وَ وَاَلِيٍّ اسْمُ فَاعِلِ اسْتِ؛ وَ از اَيْنِ قَبِيْلِ اسْتِ: وَ اَلِيٍّ بَلَدِ يَعْنِي شَخْصِ مَسَلَّطِ وَ حَاكِمِ بَرِ شَهْرِ، بِهٖ عَلَّتْ آنَكِهٗ رَشْتَهُ تَدْبِيْرِ اُمُوْرِ آن مَرْزِ وَ بَوْمِ رَا بِا اَمْرِ كَرْدَنِ وَ نَهِيِ نَمُوْدَنِ خُوِيْشِ، بِهٖ دَسْتِ وِلَايَتِ خُوْدِ مِي گِيْرَدَ؛ وَ جَمْعِ آن وَ لَاةٌ اسْتِ. وَ وَ لَاءٌ بَرِ وَ زَنِ سَمَاءٌ بِهٖ مَعْنَى مَلِكِ وَ مَحَبَّتِ وَ نَصْرَتِ وَ قُرْبِ وَ قَرَابَتِ آيْدَ.

وَ وَ لَاءَةٌ بِا فَتْحَةً بِهٖ مَعْنَى قَرَابَتِ اسْتِ وَ وَ لَايَةٌ بِا فَتْحَةً مَصْدَرِ اسْتِ؛ وَ نِيْزِ بِهٖ

شهرهائی گویند که والی بر آنها تسلط یافته است و جمع آن ولایات است. و ولایة با کسره به معنای خطه و امارت و سلطان است؛ و نام شهرهائی است که والی بر آنها مسلط است و این معنای اصلی نیست؛ بلکه از مولدات است.

و ولیّ بر وزن غنیّ بارانی است که بعد از باران می‌ریزد؛ و یا بارانی است که بعد از اولین باران فصل بهار می‌ریزد، جمع آن اولیة و منسوب به آن را وکوی گویند، و نیز به معنای مُجِبّ و صَدِیق و نصیر آید و جمع آن اولیاء می‌باشد؛ و در «مصباح» آمده است که: «ولیّ بر وزن فَعِیلُ به معنای فاعل است از ماده وکِیة، یعنی قیام به آن امر نمود؛ و از همین قبیل است: اللَّهُ وَكَيْ الَّذِينَ آمَنُوا، و جمع آن اولیاء است؛ و ابن فارس گوید: كُلُّ مَنْ وَكِيَ أَمْرًا أَحَدًا فَهُوَ وَكِيٌّ؛ یعنی هر کس متولی و متکفل انجام کار کسی شود، او ولیّ او خواهد بود؛ و نیز گاهی ولیّ بر آزاد کننده (مُعْتَق) ، و آزاد شده (مُعْتَق) ، و پسر عمو، و یاری کننده، و حافظ نَسَب، و صَدِیق، اطلاق می‌شود؛ چه آنان مذکر باشند، و یا مؤنث؛ و در هر حال با همین صیغه به آنها ولیّ گویند؛ لیکن بعضی از اوقات مؤنث آن را با هاء تأنیث آورند؛ و گفته می‌شود: هِيَ وَكِيَّةٌ، یعنی آن زن ولیّ است؛ و ابوزید گوید: من شنیدم بعضی از بنی عقیل می‌گفتند: هُنَّ وَكِيَّاتُ اللَّهِ وَ عَدُوَّاتُ اللَّهِ وَ أَوْلِيَاؤُهُ وَ أَعْدَاؤُهُ؛ و نیز ولیّ به معنای مفعول در حق مطیع وارد شده است؛ و بنابراین گفته می‌شود: أَلْمُؤْمِنُ وَكِيٌّ لِلَّهِ».

و در «مجمع البحرین» گوید: أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ يُعْنَى أَحَقَّهُمْ بِهِ وَ أَقْرَبَهُمْ مِنْهُ، مِنْ أَوْلَى؛ وَ هُوَ الْقُرْبُ؛ یعنی أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ معنایش احقیّت اوست به او، و نزدیکتر بودن اوست از سایر مردم به آنحضرت؛ زیرا از ماده وکِی است که به معنای قرب است.

و گفتار خداوند تعالی: هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ^۲، با فتحه است؛ به معنای ربوبیت؛ یعنی در آنروز همگی در تحت ولایت خدا در می‌آیند؛ و به او ایمان می‌آورند؛ و از آنچه در دنیا پرستیده‌اند بیزاری می‌جویند.

و ولایت با فتحه نیز به معنای نُصرت است؛ و با کسره، به معنای امارت است؛ زیرا مصدر وکِیت می‌باشد؛ و گفته شده است که: هر دو لغت به معنای دولت

۱- سورة آل عمران : ۳- آیه ۶۸ .

۲- سورة كهف : ۱۸ - آیه ۴۴ .

است؛ ولیکن در «نهایه» گفته است: با فتحه به معنای محبت، و با کسره به معنای تولیت و سلطان است؛ و از این سگیت وارد شده است که **وَلَاءٌ** با کسره نیز همین معنی را دارد.

و **وَلِيٌّ** و **وَالِيٌّ** هر کسی را گویند که زمام امر دیگری را به دست خود گیرد، و عهده‌دار آن گردد.

و **وَلِيٌّ** به کسی گویند که: نصرت و کمک از ناحیه اوست.

و **وَلِيٌّ** به کسی گویند که: تدبیر امور کند؛ و تمشیت به دست و به نظر او انجام گیرد، و بر این اصل گفته می‌شود: **فُلَانٌ وَّلِيٌّ الْمَرْأَةِ** یعنی نکاح آن زن به صلاح‌دید و به نظر اوست.

و **وَلِيٌّ دَمٌ** به کسی گویند که حق مطالبه دینه را از قاتل و یا از زخم زنده دارد.

و سلطان **وَلِيٌّ** امر رعیت است، و از همین باب است گفتار **كُمَيْتِ** شاعر

درباره حضرت امیرالمؤمنین **عَلَيْهِ السَّلَامُ**:

وَنِعْمَ وَّلِيٌّ الْأَمْرِ بَعْدَ وَّلِيِّهِ وَ **مُنْتَجَعُ الثَّقَوَى وَ نِعْمَ الْمُقَرَّبُ**

«امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب **عَلَيْهِ السَّلَامُ** خوب سلطان و کفیل امر امت بعد از

سلطان و کفیل اولش رسول الله بوده است؛ و خوب دلیل و راهنمای تقوی و سداد در بیابان خشک و بیداء جهالت، و خوب نزدیک کننده امت به خداوند متعال است.»

و گفتار خداوند تعالی: **إِنَّمَا وَّلِيُّكُمْ اللَّهُ وَ رَسُوْلُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يَتَّقُونَ**

الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ در حق علی بن ابیطالب **عَلَيْهِ السَّلَامُ** نازل شده

است؛ و در این شأن نزول، مخالفین و مؤالفین اتفاق دارند که: چون آنحضرت در رکوع نمازش بود، و سائلی از آنحضرت چیزی خواست؛ او با انگشت خنصر دست راست خود، اشاره به سائل کرد، و سائل انگشتر را از انگشت خنصر او بیرون کرد و برای خود گرفت؛ و ثعلبی در تفسیر خود این شأن نزول را روایت کرده است.

و شیخ ابوعلی، در ضمن حدیث طویلی گفته است که: رسول خدا **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آتَى** به

خدا عرض کرد: **اللَّهُمَّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي، وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي، وَ اجْعَلْ لِي وَزِيْرًا مِنْ أَهْلِي،**

عَلِيًّا أَخِي، أَشَدُّ بِهِ ظَهْرِي «بار پروردگار من، سینه مرا برای من بگشا، و امر مرا آسان

گردان، و از اهل من علی را که برادر من است، وزیر من قرار بده، به واسطه او پشت

و کمر مرا محکم و قوی گردان».

ابوذر گوید: سوگند به خداوند که هنوز این سخن و این دعای رسول الله به پایان نرسیده بود، که جبرائیل عَلَيْهِ السَّلَام فرود آمد، و گفت: ای محمد! بخوان:
 إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ
 وَهُمْ رَاكِعُونَ .

و ابوعلی گفته است که معنای آیه اینست که: «آن کسیکه متولی تدبیر شما گردد، و ولایت امور شما را عهده گیرد، خداوند است؛ و رسول خداوند است؛ و کسانی هستند که صفات آنان اینطور باشد که اقامه نماز کنند، و در حال رکوع نماز خود زکات بدهند».

ابوعلی گفته است که: جارالله^۱ گفته است که: در اینجا داستان به لفظ جمع آورده شده است، - و اگر چه سبب و علت در این قضیه شخص واحدی است - برای آنکه مردم در بجا آوردن چنین کاری رغبت کنند، و برای آنکه بیگانهانند که سنجیده و طبیعت مؤمن، لازم است که تا این سر حد، کوشا برای احسان و کار نیکو باشد. و پس از آن ابوعلی گفته است که من می‌گویم: و بسیار در لغت مشهور است که برای تعظیم از شخص واحدی با لفظ جمع تعبیر می‌کنند؛ و بنابراین برای صیغه جمع آوردن، نیازی به استدلال جارالله نیست.

و بر این اساس، این آیه، از واضحترین ادله برای صحّت امامت بلافصل علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَام بعد از نبی اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است.

و چنین نقل شده است که جماعتی از اصحاب رسول خدا در مسجد مدینه، دور هم گرد آمدند، و بعضی به بعض دیگر گفتند: اگر ما به این آیه کافر شویم، به سایر آیات قرآن هم کافر شده‌ایم! و اگر به این آیه ایمان آوریم، این آیه به همان متن و مفاد خود، ما را دعوت می‌کند، وَ لَكِنَّا تَتَوَلَّى وَلَا نُطِيعُ عَلِيًّا فِيمَا أَمَرَ، فَتَزَلَّتْ: يَعْرِفُونَ نِعْمَةَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا .

« ولیکن ما ولایت علی را قبول می‌کنیم؛ و اما درباره آنچه او امر می‌کند، اطاعت او را نمی‌نمائیم، این آیه نازل شد: « نعمت خدا را می‌شناسند، و سپس آن نعمت را انکار می‌کنند» .

۱- جارالله، لقب زمخشری صاحب تفسیر معروف «کشاف» است.

و گفتار خداوند تعالی: **الَّتَبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ**^۱ از حضرت باقر علیه السلام است که این اولویت پیامبر، به مؤمنان از خود ایشان، درباره امر حکومت و امارت نازل شده است؛ و معنایش این می شود که: پیغمبر نسبت به مردم، سزاوارتر است به آنها از خود آنها به خودشان؛ و بنابراین اگر پیامبر نیاز پیدا کند، که غلام و مملوکی را از صاحبش بگیرد؛ و به کسی بدهد، که او بدان نیازمند است، جایز است بر او که چنین کاری را بکند.

و روی همین اصل روایت وارد شده است که: **الَّتَبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَوْلَىٰ بِكُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ نَفْسِهِ وَكَذَا عَلِيٌّ مِنْ بَعْدِهِ.**

«پیامبر سزاوارتر است به هر مؤمن از خود نفس آن مؤمن به خودش؛ و نیز علی بن ابیطالب پس از او چنین است.»

و گفتار خداوند تعالی: **لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مَنِ الدُّنْيَا**^۲ «از برای خداوند ولیی از جهت دُنْیَا او نیست» ولی به کسی گویند که قائم مقام و جانشین شخص باشد در اموری که اختصاص به او دارد، و آن شخص به جهت عجز و ناتوانی قادر بر بجا آوردن آن امور نیست؛ مانند ولی طفل و ولی مجنون.

و بناءً علیهذا هر کس که ولی دارد، نیازمند به اوست؛ و چون خداوند غنی و بی نیاز است، محال است که دارای ولی باشد؛ و همچنین اگر آن ولی هم نیازمند به خدا باشد، در اینجا دور لازم می آید؛ و اگر نیازمند نباشد شریک او خواهد بود؛ و هر دو صورت محال است.

و گفتار خداوند تعالی: **أَنْتَ وَلِيُّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ**^۳ «تو ولی من هستی، در دنیا و آخرت» یعنی تو ولایت امر مرا در دنیا و آخرت به دست داری، و تو قیام به آن می کنی.

و گفتار خداوند تعالی: **اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ** «خداوند ولی کسانی است که ایمان آورده اند، آنان را از ظلمات به نور داخل می کند».

حضرت صادق علیه السلام فرمودند: **يَعْنِي مِنَ ظُلُمَاتِ الذُّنُوبِ إِلَى نُورِ التَّوْبَةِ**

۳- سورة يوسف: ۱۲ - آیه ۱۰۱.

۱- سورة احزاب: ۳۳ - آیه ۶.

۴- سورة بقره: ۲ - آیه ۲۷۵.

۲- سورة اسراء: ۱۷ - آیه ۱۱۱.

وَالْمَغْفِرَةُ لُولَايَتِهِمْ كُلَّ إِمَامٍ عَادِلٍ مِنَ اللَّهِ.

«از تاریکیهای گناهان خداوند آنان را داخل در نور توبه می‌کند، و داخل در نور غفران می‌نماید؛ به جهت آنکه ایشان ولایت هر امام عادل را از جانب خداوند بر عهده دارند.»

وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولِيَاءُ الطَّاغُوتِ يُخْرِجُوهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ .

«وکسانی که کافر شده‌اند، اولیای ایشان طاغوت است، که آنان را از نور به درون تاریکی‌ها می‌برد.»

«و مراد از این آیه آنستکه: آنان بر نور اسلام بوده‌اند، همینکه ولایت هر امام جائری را چون از جانب خدا نیست بر عهده گیرند، به واسطه این ولایت از نور اسلام به ظلمات کفر داخل می‌شوند، و بنابراین خداوند آتش را برای آنان واجب گردانیده است که با کافران بسوزند.»

و در «نهایه ابن اثیر» گوید: از جمله اسماء خداوند تعالی وکی است؛ یعنی ناصر و یاری کننده؛ و گفته شده است، که معنای آن: متولی اداره امور عالم و خلائق است که به خداوند قیام دارند.

و از جمله اسماء خداوند، والی است؛ و آن به معنای مالک جمیع اشیاء و تصرف کننده در آنهاست؛ و گویا که ولایت اشعار به تدبیر و قدرت و فعل دارد؛ و تا وقتی که تدبیر و قدرت و فعل، با هم مجتمع نشوند، اسم والی بر آن رها و آزاد نیست. تا آنکه گوید:

ولفظ مؤلی در حدیث بسیار آمده است: و آن اسمی است که بر جماعت کثیری گفته می‌شود: و آن عبارت است از رَبِّ (مرَبِّ و صاحب اختیار) و مَالِكُ (صاحب ملک) و سَيِّدُ (آقا و بزرگوار) و مُنْعِمُ (نعمت بخشنده) و مُعْتِقُ (آزاد کننده) و ناصر (یاری کننده) و مُحِبُّ (دوست دارنده) و تَالِعُ (پیروی کننده) و جَارُ (همسایه) و ابْنُ عَمِّ (پسر عمو) و حَلِيفُ (هم سوگند) و عَقِيدُ (هم پیمان) و صِهْرُ (داماد) و عَبْدُ (غلام و بنده) و مُعْتَقُ (غلام یا کنیز آزاد شده) و مُنْعَمٌ عَلَيْهِ (نعمت بخشیده شده)، و بسیاری از این معانی در حدیث آمده است و بنابراین هر یک از این معانی به آنچه در آن حدیثی که وارد شده است، اقتضا دارد، نسبت به آن داده می‌شود.

و هر کس که متصدی امری گردد، و یا قیام بر آن امر کند آن کس مؤلی و

وَلِيٌّ أَنْ أَمْرٌ اسْت.

و مصدرهای این اسامی نیز گاهی مختلف می‌شود، و وَلَايَتٌ با فتحه در رَسَبٌ و نُصِرَتْ و مُعْتِقٌ، و وَلَايَتٌ با کسره در اِمَارَتٌ و مُعْتَقٌ می‌آید، و مُوَالَاةٌ از فعلِ وَالَى الْقَوْمَ است؛ و از این لفظ حدیثی از رسول الله وارد شده است که: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ «هر کس که من مولای او هستم، علی مولای اوست». و لفظ مَوَالِي در این حدیث بر اکثر اسمائی که ذکر شد حمل می‌شود، و دلالت بر اکثر آن معانی دارد.

شافعی گفته است: مراد رسول الله از این وَلَاءٌ، وِلَاةٌ اسلام است، همچون گفتار خدای تعالی: ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ» و این بدین جهت است که خداوند مولای کسانی است که ایمان آورده‌اند؛ و بتحقیق که برای کافران مولائی نیست.»

و گفتار عمر به علی بن ابیطالب: أَصْبَحْتَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ، لِي وَلِيٌّ كُلِّ مُؤْمِنٍ «حالت تو اینک چنانست که مولای هر مؤمنی هستی، یعنی ولی هر مؤمنی هستی». و در سبب این حدیث گفته شده است که اُسَامَةٌ به عَلِيٍّ گفت: لَسْتَ مَوْلَايَ، إِنَّمَا مَوْلَايَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ! فَقَالَ ﷺ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ.

«تو مولای من نیستی؛ و اینست و جز این نیست که مولای من رسول الله است؛ و حضرت رسول در جواب اُسَامَه گفتند: هر کس که من مولای او هستم پس علی مولای اوست.»

و زَمَخْشَرِي در «اساس البلاغه» نظیر همین گفتار را آورده است یعنی درباره لفظ وَلِيٌّ و وِلَاةٌ و وِلِيٌّ و مَوْلَى.

و در «تاج العروس» گوید: وَلِيٌّ معانی بسیاری دارد بعضی از آنها مُجِبٌّ است؛ و آن ضدّ دشمن است؛ و آن اسم است از مادّه وَاَلَاهُ یعنی او را دوست داشت؛ و بعضی از آنها صَدِيقٌ است؛ و بعضی نَصِيرٌ است از مادّه وَاَلَاهُ یعنی یاری کرد او را.

(و وَلِيٌّ الشَّيْءِ وَ) وَلِيٌّ عَلَيْهِ وَايَةٌ و وَايَةٌ با کسره و فتحه است؛ و یا آنکه با فتحه مصدر است؛ و با کسره اسم است مثل اِمَارَتٌ و نَقَابَتٌ؛ چون اسم است برای آن امری که متولّی آن شده‌ای، و بر انجام آن قیام نمودی. و بنابراین چون معنای مصدری را اراده کنند، فتحه می‌دهند؛ و بر این گفتار، سیبویه تصریح کرده است.

و گفته شده است که: وَلَايَتٌ با کسره، خِطَّةٌ و اِمَارَتٌ است؛ و بر این گفتار،

در « مُحْكَمٌ » تصریح کرده است همانند إِمَارَتٍ؛ و ابن سبکیت گفته است: وَلَايَتٌ بِا كسره، به معنای سلطان است.

و پس از آنکه همانطور که ذکر کردیم معانی مختلفی برای مَوْلَى می‌کند، می‌گوید: مَوْلَى و همچنین وَلِيٌّ: الَّذِي يَلِي عَلَيْكَ أَمْرَكَ؛ یعنی آن کسیکه به عنوان تسلط و برتری، امور تو را عهده‌دار و متکفل گردیده است. و مَوْلَى و وَلِيٌّ، هر دو به معنای واحد هستند، و از همین قسم است حدیثی که آمده است: أَيُّمَا امْرَأَةً نَكَحْتَ بِغَيْرِ إِذْنِ مَوْلَاهَا، و بعضی روایت کرده‌اند: بِغَيْرِ إِذْنِ وَلِيِّهَا.

و ابن سلام از یونس روایت کرده است که: إِنَّ الْمَوْلَى فِي الدِّينِ هُوَ الْوَلِيُّ؛ هر جا که در امور دینی لفظ مولى استعمال شود، مراد از آن ولی، و عهده‌دار و رئیس و متکفل آن امر است؛ بدلیل آنکه خداوند تعالی می‌فرماید: ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ يَعْنِي لَا وَلِيَّ لَهُمْ. معنای آنکه کافران مولى ندارند، آنستکه ولی، و صاحب اختیار، در امور دین ندارند. و بر همین اساس، حدیث شریف آمده است که: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ؛ أَيْ مَنْ كُنْتُ وَلِيَّهُ، یعنی هر کس که من در امور دین او ولی و صاحب اختیار او هستم، علی، ولی او و صاحب اختیار اوست.

تا آنکه گوید: و از جمله معانی ولی که در اسماء خداوند تعالی آمده است، یکی ناصر است، و گفته شده است: الْمَوْلَى لِأُمُورِ الْعَالَمِ الْقَائِمِ بِهَا؛ یعنی متولی و عهده‌دار و صاحب اختیار امور عالم است؛ و بر همه عالم قیام دارد؛ و بر آن امور متمکن است. و گفته شده است که معنای ولی در اینجا ولی است وَهُوَ مَالِكُ الْأَشْيَاءِ جَمِيعًا الْمُتَّصِرِفُ فِيهَا. یعنی خداوند مالک همه چیزهاست بطور کلی؛ و تصرف کننده در آنهاست بطور عموم.

و ابن اثیر گفته است که: مثل آنکه ولایت، دلالت بر تدبیر در امور، و قدرت بر آنها، و بجا آوردن آنها را دارد؛ و هنگامیکه این معانی سه گانه (تدبیر و قدرت و فعل) با یکدیگر مجتمع نشوند، اطلاق لفظ والی در آنجا آزاد و رها نیست.

و وَلِيٌّ يَتِيمٌ، به کسی گویند که: امور یتیم را بر عهده گیرد، و او را کفالت کند؛ و وَلِيٌّ زَنْبُ به کسی گویند که: امور نکاح او تحت نظرش باشد؛ و نگذارد که

آن زن بدون صلاحدید او، مستبداً، خود، با رأی خود، به نکاح اقدام کند؛ و جمع وکلی، ولیّاء است.

وکلیّ یا فعیل است به معنای فاعل؛ یعنی کسی که طاعات او نسبت به خدا، بدون تخلّل عصیان و فاصله شدن گناه، پی در پی بوده باشد؛ و یا به معنی مفعول است، یعنی کسیکه فضل و احسان خداوندی پی در پی و بدون فاصله بر او ریزش نموده است.

و در «لسان العرب» آنچه را که ما در اینجا از «نهایه» ابن اثیر، و از «تاج العروس» آورده‌ایم، بعینه آورده است، و لذا از تکرار آن خودداری می‌کنیم.

و راغب اصفهانی در «مفردات» گوید: **الْوَلَاءُ وَ التَّوَالِي** لَنْ يَحْضُلَ شَيْئَانِ فَصَاعِدًا حُضُولًا لَيْسَ بَيْنَهُمَا مَا لَيْسَ مِثْلَهُمَا.

«وَلَاءٌ وَ تَوَالِي» به معنای آنستکه: دو چیز و یا بیشتر از آن طوری قرار گیرند و واقع شوند که بین آن دو چیز غیر از آنچه از خود آن دو چیز است نبوده باشد.

و بدین مناسبت از ولاء و توالی برای قرب مکانی و قرب نسبی و قرب دینی و قرب صداقت و دوستی و قرب نصرت و یاری و قرب اعتقاد استعاره می‌آورند.

و ولایت با کسره به معنای نصرت؛ و ولایت به فتحه به معنای متولی شدن در امور است؛ و گفته شده است که ولایت و ولایت همانند دلالت و دلالت هستند، که حقیقت آن متولی شدن بر امر است.

و وکلی و مؤکلی هر یک از آن دو در این معنی استعمال می‌شوند، و بنابراین در معنای فاعلی، مؤالی و در معنای مفعولی، مؤالی گفته می‌شود.

به مؤمن وکلیّ الله گفته می‌شود؛ ولیکن مؤکلیّ الله وارد نشده است؛ و گاهی گفته می‌شود، **اللَّهُ تَعَالَى وَكَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ وَ مَوْلَاهُمْ** «خداوند متعال وکلیّ مؤمنان و مولای ایشان است».

اما از نوع اول (یعنی به معنای فاعل) این آیات است: ۱- **اللَّهُ وَكَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا** ۲- **إِنَّ وَكَلِيَّ اللَّهِ** ۳- **وَاللَّهُ وَكَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ** ۴- **ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا** ۵- **نِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ** ۶- **وَاعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلَى** ۷- **قُلْ يَا**

أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِن زَعَمْتُمْ أَنكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِن دُونِ النَّاسِ ۖ وَ إِن تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ ۙ ۹- ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمُ الْحَقِّ.

۱- خداوند، ولیّ آنانست که ایمان آورده‌اند ۲- بدرستی که ولیّ من خداست ۳- و خدا ولیّ مؤمنان است ۴- و این بجهت آنست که خداوند مولای کسانی است که ایمان آورده‌اند ۵- خداوند خوب مولائی و خوب یاری کننده‌ای است ۶- خود را در عصمت و مصونیت خدا درآورید، زیرا که او مولای شماست، و خوب مولائی است. ۷- بگو (ای پیغمبر) ای کسانی که طریقهٔ یهودیت را اتخاذ کرده‌اید، اگر چنین می‌پندارید که شما اولیائی برای خدا هستید، غیر از مردم ۸- و اگر آن دو زن (عائشه و حفصه) بر علیه پیغمبر، معین و همکار هم گردند، پس بدرستی که، خداوند مولای پیغمبر است ۹- و سپس به سوی خداوند که مولای حقّ ایشانست بازگردانیده شدند. و ولیّی که در گفتار خداوند آمده است: وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ «از برای ایشان غیر از خداوند هیچ والی نیست» به معنای ولیّ می‌باشد؛ یعنی ایشان غیر از خدا ولیّ ندارند.

و سپس راغب بسیاری از آیات قرآن را که در آنها نام ولیّ برده شده، و نفی ولایت از غیر خدا نموده است، و نهی از اتخاذ ولایت یهود و نصاری، و ولایت دشمنان خدا، و بسیاری از آیاتی را که در آنها مشتقات این ماده ذکر شده است، بیان کرده، و معنای مناسب آنها را ذکر کرده است.

باری ما در اینجا آنچه لازم بود، از کتب لغت، دربارهٔ معنای ولایت و مشتقات آن آوردیم تا خبیر بصیر بر خصوصیات معانی و موارد استعمال آنها مطلع گردد؛ و با تدبیر و تأمل بدست آورد که: تمام این معانی مختلفی را که برای ولایت و ولیّ و مؤلّی و غیرها نموده‌اند - چنانکه در «تاج العروس» گوید: معانی ولیّ به بیست و یک قسم می‌رسد- همه و همه راجع به یک معنای واحد است، که آن اصل و ریشهٔ معنای ولایت است؛ و بقیهٔ معانی آن نیز با استعاره از آن معنی آورده شده است؛ و یا آنکه اصل معنای ولایت در همگی این موارد استعمال محفوظ است؛ غایة الأمر به مناسبت جهتی از جهات، آن معنای اصل را با ضمیمهٔ خصوصیتی که در مورد استعمال در نظر گرفته‌اند ملاحظه نموده‌اند.

و اصل آن معنی همان معنائی است که راغب در «مفردات» نموده است؛ چنانکه در مادهٔ وَلَى گوید:

الْوَلَاءُ وَ التَّوَالِي أَنْ يُحْضَلَ شَيْئَانِ فَصَاعِدًا حُصُولًا لَيْسَ بَيْنَهُمَا مَا لَيْسَ مِنْهُمَا.

«وَلَاءٌ وَ تَوَالِي عبارت است از آنکه: دو چیز و یا بیشتر، طوری بشوند که بین آن دو چیز غیر از آن دو نباشد» یعنی بین آن دو چیز، هیچگونه حجاب، و مانع، و فاصله، و جدائی، و غیریت، و بینونت، نباشد بطوریکه اگر فرض شود چیزی بین آن دو چیز وجود داشته باشد، از خود آنها باشد؛ نه از غیر آنها.

مثلاً مقام وحدانیت و یگانگی که بین بنده و پروردگارش پیدا شود، که هیچگونه حجاب و پرده‌ای در هیچیک از مراحل طبع، و مثال، و نفس، و روح، و سر، نبوده باشد، این را ولایت گویند.

و مقام یگانگی که بین حبیب و محبوب، و عاشق و معشوق، و ذاکر و مذکور، و طالب و مطلوب، پیدا شود بطوریکه ابداً جدائی بهیچ وجه من الوجوه نبوده باشد، آنرا ولایت نامند.

و بر این اساس، خداوند تعالی، وَلَى همهٔ موجودات است، بطور مطلق، در عالم تکوین؛ و همهٔ موجودات نیز بدون استثناء تکویناً وَلَى خدا هستند؛ زیرا هیچ حجاب بین خداوند ربّ، و بین موجودات مربوط نیست مگر آنکه از خود آنهاست؛ اما در عالم تشریح و عرفان، ولایت حقّ، اختصاص به کسانی دارد که از مراحل شرک خفی بطور کلی عبور کرده، و از همهٔ حجابهای نفسانی گذشته، و در نقطهٔ اصلی و حقیقت عبودیت قرار گرفته‌اند.

و بر همین میزان است که به هر یک از دو طرف نسبت و اضافه، وَلَى می‌گویند؛ یعنی بینونت و غیریت بطور کلی از بین رفته است و هُو هُویت پدید آمده است.

اینست حقیقت ولایت؛ و از اینجا می‌بینیم که اَوْلَاءٌ در ولیّ به معنای مفعول تمام آثار و خصوصیات ولیّ به معنای فاعل مشهود می‌شود؛ و چون آئینه بدون مختصر خودنمایی، تمام چهرهٔ صاحب صورت را در خود منعکس می‌کند.

و ثانیاً- تمام مشتقاتی که از ولیّ شده است، و تمام معانی که برای آن ذکر

شده است، همه بر این اساس و روی این میزان است؛ چون لازمه ولایت، قُرب است، آنگاه قرب دارای انواع و اشکال مختلفی است، که در هر یک از مظاهر قرب و نزدیکی به تمام معنی الکلمه، آن حقیقت ولایت، با ملاحظه این خصوصیت، قرب ملاحظه شده است.

و علیهذا صحیح نیست که بگوئیم: ولایت و وکی و موالی و سایر مشتقات آنها که در معانی مختلفه استعمال می‌شوند، به نحو اشتراک لفظی است، نه چنین نیست. بلکه به نحو اشتراک معنوی و استعمال لفظ در همان معنای واحد است، که بواسطه قرینه مقامیه و یا مقالیه، یک نوع خصوصیت قرب و نزدیکی از آن معنای عام در نظر گرفته شده است؛ و اینگونه استعمال در همه موارد استعمال، حقیقت است.

و روی این گفتار، هر جا که لفظ ولایت، و یا وکی، و یا موالی، و غیر آنها را یافتیم، و قرینه‌ای بخصوص نبود که دلالت بر خصوص یکی از مصادیق آن کند؛ باید همان معنای کلی را بدون هیچ قیدی در نظر بگیریم و آنرا مراد و معنای لفظ بدانیم. مثلاً اگر گفته شد: ولایت از آن خداست باید گفت: مراد، معیت خداوند با همه موجودات است. و اگر گفته شود فلان کس به مقام ولایت رسیده است، باید گفت: مراد آنستکه در مراحل سیر و سلوک و عرفان و شهود الهی، به مرحله‌ای رسیده است که هیچ یک از حجب نفسانی، بین او و حضرت حق نیستند، و تمام شوائب فرعونیت و ربوبیت در وجود او مضمحل گردیده، و به مقام عبودیت مطلقه و بندگی محضه حضرت حق - جل و عز - نائل گردیده است.

باری از این بیانی که نمودیم معلوم می‌شود که هر جا که ولایت و یا وکی استعمال می‌شود، یک نوع جنبه اتحاد و وحدتی بین دو چیز وجود دارد، که بر آن اصل این لفظ را می‌آورند؛ مثلاً نسبتی که بین مالک و مملوک است، و آن نسبت آن دو را بهم دوخته و پیوند زده است، لذا بهر یک از آنها وکی گویند. و نسبتی که بین آقا و غلام اوست چنین است، و نسبتی که بین مُنعم و مُتعم علیه (نعمت دهنده و نعمت داده شده) موجود است، هر دو را تحت عنوان خاصی قرار داده است؛ و بهر یک از آن دو ولی گویند، و نسبتی که بین مُعتق و مُعتق (آقای آزاد کننده و بنده آزاد شده) موجود است، این عنوان را در پی آورد خود آورده است و نسبتی که بین دو نفر حلیف

(هم سوگند) و دو نفر عَقِيد (هم عهد و هم پیمان) موجود است، و نسبتی که بین حَبِيبٌ و مُجِيبٌ است؛ و صِهْرٌ (داماد) را نیز وَلِيٌّ گویند چون بواسطه قرابت و خویشاوندی که پیدا کرده است، در بسیاری از امور جزو خانواده محسوب می‌شود؛ و جَارٌ (همسایه) را وَلِيٌّ گویند، چون بواسطه قرب مکانی، دارای احکام و احترامات خاصی شده است؛ و اِبْنُ عَمٍّ (پسر عمو) را وَلِيٌّ گویند، چون جزء افراد عاقله است، و دِيَةٌ خطائی بر عهده اوست؛ و نیز در بسیاری از موارد حکم برادر را دارد؛ و معین و یاور است.

و هر جا که قرینه خاصی برای اراده یکی از این معانی بود، باید لفظ را حمل بر آن کنیم، و گرنه همان معنای ولایت عام بدون قرینه، متبادر به ذهن می‌گردد؛ و همان معنی مراد گوینده کلام است.

و معلوم است که مالکیت در تدبیر، و تکفّل در امور، و عهده دار شدن احکام و مسائل موّلی علیه، لازمه و نتیجه حاصله از ولایت است، نه اصل حقیقت و معنای مطابقی آن؛ و هر جا که احیاناً اگر دیده شود ولایت را به حکومت و امارت و سلطان و مراقبت و پاسداری تفسیر کنند، تفسیر به لوازم معنی نموده‌اند، نه بیان معنای واقعی و حقیقی.

و بر همین وتیره، استاد گرامی ما: حضرت آیه الحقّ و العرفان و سند العلم و الايقان مرحوم آیه الله طباطبائی أفاض الله علينا من بركات نفسه و ترتبه الشريفة. در رساله «أولوية»^۱ و در تفسیر «الميزان» بیان فرموده‌اند. در رساله «ولایت» فرموده‌اند: **الْوَلَايَةُ هِيَ الْكَمَالُ الْأَخِيرُ الْحَقِيقِيُّ لِلْإِنْسَانِ وَإِنَّهَا الْعَرَضُ الْأَخِيرُ مِنْ تَشْرِيعِ الشَّرِيعَةِ الْحَقَّةِ الْإِلَهِيَّةِ.**

«ولایت، آخرین درجه کمال انسان است؛ و آخرین منظور و مقصود از تشریح

۱- از نفاثات رسائل مؤلفه علامه است که مستقلاً تألیف شده است، و حقیر آن را بارساله نبوت و امامت که آن نیز مستقلاً تألیف شده است باهفت رساله دیگر که مجموعاً در یک مجلد تألیف شده است از روی خط مؤلف نسخه برداری کرده، و همگی را در یک مجلد تجلید نموده‌ام. این رساله‌ها در زمان حیات آن فقید به طبع نرسید، ولیکن بعد از ارتحال ایشان رساله «ولایت» را فقط در ضمن یادنامه‌ای بنام: «یادنامه مفسر کبیر استاد علامه سید محمد حسین طباطبائی» از ص ۲۵۱ تا ص ۳۰۵ طبع نموده‌اند.

شریعت حقه خداوندی است.»

و در تفسیر فرموده‌اند: گر چه برای ولایت معانی بسیاری ذکر کرده‌اند، لَكِنَّ الْأَصْلَ فِي مَعْنَاهَا ارْتِفَاعُ الْوَاسِطَةِ الْحَائِلَةِ بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ بِحَيْثُ لَا يَكُونُ بَيْنَهُمَا مَا لَيْسَ مِنْهُمَا.

« ولیکن اصل در معنای آن، برداشته شدن واسطه‌ای است که بین دو چیز حائل شده باشد، بطوریکه بین آن دو چیز، غیر از آن دو چیز باقی نماند.»

و سپس برای نزدیکی چیزی به چیز دیگری به انحاء و جوه قرب و نزدیکی استعاره آورده‌اند، همچون قرب نسبی، و قرب مکانی، و قرب منزلتی، و صداقت و غیر ذلک.

و به همین مناسبت بر هر یک از دو طرف ولایت، ولی گفته می‌شود؛ بالأخص به جهت آنکه هر یک از آن دو نسبت به دیگری حالتی را دارد که غیر آن ندارد. و بنابراین خداوند سبحانه ولی بنده مؤمن خود است، به علت آنکه، امور او را زیر نظر دارد، و شئون او را تدبیر می‌کند، و او را در صراط مستقیم هدایت می‌نماید، و او را در اموریکه سزاوار اوست، و یا سزاوار او نیست، امر می‌کند و نهی می‌نماید، و در دنیا و در آخرت او را نصرت و یاری می‌نماید.

و مؤمن حقیقی و واقعی نیز ولی پروردگارش می‌باشد، زیرا که خود را در اوامر و نواهی او تحت ولایت او درمی‌آورد؛ و نیز در جمع برکات معنویّه، از هدایت، و توفیق و تأیید، و تسدید، و آنچه در پی دارند، از مکرم داشتن به بهشت و مقام رضوان خدا، در تحت ولایت و پذیرش خداوند خود است.

و علیهذا بر هر تقدیر، اولیای خدا، خصوص مؤمنان هستند، چون خداوند در حیات معنوی و زندگانی جاودانی، خود را ولی ایشان می‌شمرد، و می‌گوید: وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ^۱ « و خداوند ولی مؤمنان است.»

اما چون در آیه ۶۲، از سوره ۱۰: یونس داریم: أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَأَخْوَفُ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ. « آگاه باشید که برای اولیای خداوند هیچ گونه ترس و

۱- سوره آل عمران: ۳- آیه ۶۸.

هیچگونه اندوه و حزنی نیست»؛

و به دنبال این آیه، آیه دیگری است، که در حکم تفسیر کلمه اولیاء الله می‌باشد؛ و آن اینست: الَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ. «اولیاء خدا آن کسانی هستند که ایمان آورده‌اند، و در دنیا دارای استمرار صفت تقوی بوده‌اند».

لذا این دنبال نمی‌گذارد که لفظ اولیاء الله، شامل همه مؤمنان گردد؛ در حالیکه می‌بینیم در میان ایشان کسانی هستند که خداوند سبحان درباره آنها می‌گوید: وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ!

«اکثریت این افرادی که به خداوند ایمان آورده‌اند مشرک هستند».

چونکه الَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ می‌فهماند که آنان دارای ایمان و تقوی هستند؛ و قبل از زمان ایمانشان مدت مدیدی استمرار بر تقوی داشته‌اند؛ چون می‌گوید: آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ.

و این تعبیر به خوبی دلالت دارد بر آنکه قبل از تحقق این ایمان، مدتی بر تقوی مستمر بوده‌اند؛ و چون می‌دانیم که ایمان ولی آنان بدون تقوی بوده است؛ زیرا که یا آن ایمان با تقوی متقارب بوده، و یا قبل از آن بوده است، و بالأخص تقوای مستمر و دائمی؛ بنابراین مراد از این ایمان، مرتبه دیگری از مراتب ایمان، غیر از مرتبه اول است. و در جزء اول تفسیر در آیه ۱۳۰ از سوره بقره گذشت که: برای هر یک از عناوین ایمان و اسلام، و نیز برای هر یک از عناوین شِرْک و کُفْر، مراتب مختلفی است، که بعضی بالاتر از بعضی دیگر است.

مرتبه اول از اسلام، جاری کردن شهادتین بر زبان و تسلیم ظاهری است؛ و به دنبال آن مرتبه اول از ایمان است؛ و آن اذعان و اعتراف به مفاد شهادتین است. جملاً از روی قلب، و پذیرش دل؛ و اگر چه هنوز به جمیع اعتقادات حقه دینی سرایت نکرده باشد؛ و مؤمن به یکایک آنها اذعان ننموده باشد.

و بدین جهت ممکن است که بعضی از مراتب شرک با ایمان مجتمع گردند

قال الله تعالی:

وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ.

و پیوسته و پی در پی، ایمان بنده پاک و صاف می‌گردد، و رشد و نمو می‌کند، تا آنکه مرتبه تسلیم بنده به حضرت حق سبحانه و تعالی شامل تمام چیزهائی می‌شود که بازگشتش به سوی خداست؛ و می‌دانیم که بازگشت همه چیز به سوی خداست.

و به هر مقدار که اسلام بالا رود، و درجه عالی تری بیابد، ایمان مناسب با آن درجه، اعتراف و اذعان به لوازم آن درجه می‌باشد و تا به سر حدی می‌رسد که بنده نسبت به پروردگار خود در مقام تسلیم، به حقیقت معنای ربوبیت و الوهیت او تسلیم می‌گردد، و بطور کلی، اعتراض و غضب از او بریده می‌شود؛ بدین قسم که در برابر هیچیک از اوامر خدا، از قضا و قدر، و احکام، در سخط و ناراحتی نمی‌باشد؛ و بهیچیک از اقسام اراده و اختیار خدا درباره او، اعتراض نمی‌کند، و مرتبه چنین ایمانی، یقین به خدا و یقین به تمام اموری است که راجع به خداست، و آن ایمانی است که دارای مرتبه کمال است؛ و با آن، بنده به تمام مراتب عبودیت خویشتن نائل آمده است.

قال الله تعالى: فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا.

«سوگند به پروردگار تو (ای پیامبر) که این مردم ایمان نمی‌آورند مگر آنکه در مشاجرات و مرافعاتی که بین آنها اتفاق می‌افتد، تو را به عنوان قاضی و حکم قرار دهند؛ و پس از آنکه حکم کردی، ابداً در دل خود نسبت بدان حکم، گرچه بر علیه ایشان باشد، گرفتگی و ناراحتی نداشته باشند، و به تمام معنی الکلمه تسلیم باشند».

و از آنچه بیان شد واضح می‌شود که مراد از ایمان در الَّذِينَ آمَنُوا در تفسیر اُولِيَاءِ اللّٰهِ همان مرتبه کامل از ایمان و یا مرتبه قرب به کمال است.

و از این گذشته، خداوند اولیاء اللّٰه را توصیف می‌کند به لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ «نه ترس و دهشتی دارند، و نه آنکه اندوه و غصه‌ای آنان را می‌گیرد».

و این قید به روشنی دلالت دارد که مراد از ایمان همان درجه عالی است که

با آن معنای عبودیت و مملوکیّت محضه برای بنده به حدّ تمامیت می‌رسد؛ زیرا بنده در این حال می‌بیند که قدرت و سلطنت و حکومت اختصاص به خدا دارد، و هیچ چیزی راجع به خود او نیست، تا آنکه از فقدانش محزون گردد، و یا از بیم فوت و عدم وصولش ترسناک شود.

و این به علت آنستکه ترس که به نفس عارض می‌شود، به واسطه متوقع بودن ضرری و منتظر بودن شری است که به او برسد؛ و غصه و اندوه که به نفس عارض می‌شود، به واسطه فقدان محبوب، و یا رسیدن به مکروهی است که از آن بیم دارد. و این در صورتی است که انسان برای خود ملکیتی ببیند، و یا حقّی را نسبت به آنچه از آن می‌ترسد و یا از فقدانش غصه می‌خورد، از فرزند و مال و جاه و اعتبار و غیر ذلک برای خود قائل شود؛ و اما در صورتیکه انسانی به هیچ وجه من الوجوه، غلقه و تعلقی در خود نمی‌بیند؛ بنابراین از چه بترسد؟ و بر فقدان چه غصه‌دار شود؟

آن بنده مؤمنی که هر چیزی را ملک طلق خدا می‌بیند، بطوری که در آن ملکیت هیچ موجودی شریک نیست، و نمی‌تواند شریک باشد؛ او در نفس خود و برای خود ملکیتی و یا حقّی نسبت به هیچ چیز نمی‌بیند، تا از بیم عدم وصول در هراس افتد، و در فقدان آن در سوک ماتم و غصه بنشیند.

و این همان صفتی است که خداوند برای اولیای خود بیان می‌کند آنجا که می‌گوید:

أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.

و بناءً علیهذا این دسته از مردم که اولیای خدا هستند، از هیچ چیز ترس ندارند، و بر هیچ چیز غصه نمی‌خورند، نه در امور دنیا، و نه در امور آخرت، مگر آنچه را که خدا بخواهد، و می‌دانیم که خدا خواسته است که از پروردگارشان بترسند، و در برابر آنچه از کرامات خداوندی از آنان فوت شود محزون و اندوهگین شوند. و اینها همه از مراتب تسلیم برای خداوند است.

حضرت علامه - رضوان الله علیه - پس از بحث بلیغی درباره اینکه این عدم خوف و عدم حزن در دنیا برای اولیای خداست، و از قرائنی استفاده می‌شود که این صفات برای آنان در دنیا تحقق می‌یابد، و این آیه احوال آنها را در دنیا بیان می‌کند در پایان بحث می‌فرماید:

و این آیه دلالت دارد بر آنکه این اوصاف برای گروه مخصوصی از مؤمنان است که با غیر خودشان از سایر مؤمنان در مرتبه خاصی از ایمان امتیاز دارند؛ و برای عامه مؤمنان نیست؛ و این دلالت از ناحیه همان جمله تفسیریّه: الَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ با همان تقریری که ذکر شد استفاده می‌شود.

و بالجمله برداشته شدن خوف از غیر خدا، و غصه از اولیاء خدا، به معنای آن نیست که خیر و شرّ، و نفع و ضرر، و نجات و هلاکت، و سختی و راحتی، و لذّت و درد، و نعمت و بلاء، در نزد ایشان یکسان است؛ و در قوای ادراکیّه و احساسات ایشان متساوی است. این کلامی است که عقل انسانی بلکه شعور عام حیوانی آن را نمی‌پذیرد و قبول نمی‌کند، بلکه معنایش اینست که ایشان برای غیر خداوند به هیچ وجه استقلال در تأثیر نمی‌بینند؛ و حکم و ملکیت و اراده و حکومت را منحصرأ در حقّ تعالی مشاهده می‌کنند؛ پس بنابراین نمی‌ترسند مگر از خدا، و از آنچیزی که خداوند دوست دارد و می‌خواهد که از آن بترسند؛ و اندوهناک نمی‌شوند مگر از چیزی که خداوند دوست دارد از آن اندوهناک شوند.

توحید کامل، حقیقت قدرت و ملکیت را در خداوند سبحانه و تعالی منحصر می‌کند؛ و بنابراین از برای غیر خدا استقلال در تأثیر باقی نمی‌ماند؛ تا بر اثر آن برای نفس، حبّ و بغض، و یا خوف و حُزن، و یا فرح و اَسَف خوردن و غیر ذلک پیدا شود. و آن مؤمن راستینی که نور توحید الهی او را فرا گرفته است، می‌ترسد و غصه می‌خورد، و یا آنکه خوشایند دارد و ناخوشایند دارد بِاللّهِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى؛ یعنی همه چیزش با خدا و به سبب خدا و از خداست.

و در این صورت، تناقض بین گفتار ما: مؤمن حقیقی از هیچ چیز نمی‌ترسد مگر از خدا، و بین قول ما: او از بسیاری از چیزهایی که به وی ضرر می‌رساند می‌ترسد؛ و از بسیاری از اموری که ناپسند دارد می‌گریزد، از بین می‌رود. و این مطلب را خوب فهم کن^۱.

و در تفسیر «بَيَانُ السَّعَادَةِ» نیز مجمل آن شرح و تفصیلی را که علامه بیان

۱- «تفسیر المیزان» ج ۱۱، ص ۸۹ تا ص ۹۳.

فرموده‌اند، در ذیل آیه: هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ راجع به معنای ولایت بیان می‌کند؛ و می‌گوید:

ولایت با فتحه، نصرت و تصرف و تربیت است؛ و با کسره، سلطنت و امارت است؛ و آیه شریفه به هر دو گونه قرائت شده است. و لفظ هُنَالِكَ اسم اشاره است که به مکان اشاره می‌شود؛ و مراد از آن مرتبه خاصی از نفس است، که تشبیه به مکان شده است؛ یعنی در آن حالی که تمام آمال و آرزوهای نفس از غیر خداوند منقطع می‌گردد، برای نفس چنین مشاهده می‌شود که ولایت اختصاص به حضرت حق دارد، آن خداوندی که خود ظاهر شده است که او فقط حق است و لا غیر. و بنابراین ولایت او باقی و ولایت غیر او باطل است.

و بنابراین فائده توصیف به حقانیت خدا، در این ولایت، برای اشعار بدین جهت است که خداوند تبارک و تعالی در آن هنگام به حقانیت ظهور دارد؛ و غیر خدا به بطلان ظهور دارد.^۱

اما خود علامه در تفسیر آیه وارده در مطلع گفتار که در سوره کف آیه ۴۴ واقع است:

هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَاباً وَ خَيْرٌ عُقْباً.

«در آنجا ولایت اختصاص به خداوند دارد که حق است؛ و او بهترین پاداش و بهترین عاقبت است.»

می‌فرماید: قرائت مشهور با فتحه و او است؛ و با کسره نیز قرائت شده است؛ و در هر دو صورت، معنی یکسان است.

و مفسرین چنین ذکر کرده‌اند که لفظ هُنَالِكَ اشاره است به معنای گفتار خداوند: وَأُحِيطَ بِثَمَرِهِ «ثمرات و میوه‌های باغ آن مرد منکر خدا و منکر روز قیامت، و متکی به نفس، مورد غضب خدا و تباهی و نابودی واقع گشت».

یعنی در آن موضع و یا در آن وقت که وقت هلاکت و ظهور ولایت خداست. و ولایت را نیز به معنای نصرت و یاری گرفته‌اند؛ یعنی خداوند سبحانه و تعالی ناصر و یاور انسان است، در وقتیکه بلایا و آفات از هر جانب به او روی آورد؛ و انسان

۱- «تفسیر بیان السعادة» طبع سنگی، ص ۴۳۸.

از جمیع اسباب منقطع گردد، و بریده شود؛ در آنحال یار و یاورى غیر از خدا ندارد. و این معنی فی حدّ نفسه، معنای خوبی است ولیکن مناسبتی با منظور و مقصود آیاتی که برای بیان آنها آمده است ندارد؛^۱ زیرا منظور این است که بیان کند که امر فقط به دست خداست؛ آنهم تمام مراتب و درجاتش. و اینکه خداوند فقط، آفریدگار هر چیزی و مدبّر هر امری است؛ و از برای غیر خدا، غیر از توهم و تخیل سراب و هم و خیال چیزی نیست؛ و زینت داده شدن زندگی دنیوی برای غرض امتحان و اختیار است.

و اگر مطلب از همان قراری بود که مفسّران بیان کرده‌اند، بهتر آن بود که در وقت توصیف خداوند، و در گفتارش: **لِلَّهِ الْحَقُّ**، به قوّت، و عزّت، و قدرت، و غلبه، و غیرها وصف آورده شود، نه آنکه به کلمه حقّ موصوف شود، که در مقابل باطل است.

و همچنین برای گفتارش که: خود خداوند، بهترین پاداش، و خودش بهترین عاقبت است، وجه ظاهری و محمل نیکوئی نبود.

و حقّ در مسئله آنست که بگوئیم - و الله اعلم - ولایت به معنای مالکیت در تدبیر است؛ و این همان معنایی است که در سایر مشتقاتش ساری و جاری است؛ نظیر همین در گفتار خدای تعالی: **إِنَّمَا وَئِيكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ**^۲ گذشت.

یعنی در هنگام احاطه هلاکت، و ساقط شدن سلسله اسباب از تاثیر، و

۱- این آیات از آیه ۳۲ تا آیه ۴۳، از همین سوره کهف است؛ و اجمالاً مفادش آنستکه: مثالی خداوند می‌آورد، برای دومی که یکی از آنها باغهای سرشاری از انگور و خرما داشت، که دارای میوه‌های گوناگون بوده، و نه‌های آب در آن جاری بود. و این مرد صاحب باغ به خود می‌بالید، و به کثرت مال و نفرت مغرور بود، و چنین می‌پنداشت که قیامتی برپا نمی‌شود، و این باغ هیچگاه دستخوش نابودی قرار نمی‌گیرد؛ و چنین می‌گفت، اگر من هم فرضاً به‌سوی پروردگارم بازگشت کنم، از این باغ بهتر در آنجا خواهم داشت. رفیق و یارش به او پند و اندرز می‌داد، و هیچ سودمند واقع نشد تا آنکه ناگهان به امر خدا آن باغ، تباہ و ویران شد، و میوه‌اش دستخوش زوال و نابودی گشت، و آن مرد می‌گفت: ای وای بر من که چقدر برای این باغ مصرف کردم؟ وای کاش من برای خداوند، مؤثّر دیگری را قائل نمی‌شدم و شرک نمی‌آوردم.

۲- سوره مائده: ۵ - آیه ۵۵.

روشن شدن ناتوانی و عجز انسانی که برای خود استقلال و استغنائی می‌پنداشت، ولایت امر انسان و هر چیزی و هر ملکی برای خداست، و تدبیر این امور یکسره به دست خداست. چون اوست حق؛ و برای اوست تدبیر و تاثیر در امور بحسب واقع امر.

و اما غیر از خداوند، هر گونه اسبابی که در ظاهر به عنوان شریک برای خدا قرار داده می‌شود، و برای آنها تدبیر و تاثیر پنداشته می‌گردد، همگی باطل بوده، و آن اسباب هیچگونه ملکیتی در تاثیر ندارند، مگر آنچه را که خداوند بدانها اذن و اجازه دهد، و آن اثر را به آنها تملیک کند؛ و البته آن اسباب هیچ استقلالی ندارند مگر فقط نامی و اسمی بر آنها برده می‌شود، به حسب توهم و تخیل انسان مبتلای به قوه واهمه و خیال.

تمام اسباب فی حدّ نفسه باطل، و به خداوند سبحانه و تعالی حق می‌باشند، پس خداوند بذات خود حق است، و مستقل است، و غنی بالذات است. و در این صورت چون خداوند را با غیر او از اسبابی که شرکاء در تاثیر برای او قرار داده می‌شوند قیاس کنیم - و البته خداوند برتر از قیاس است - خداوند پاداش و مزدش از آنها بهتر است؛ چون پروردگار نسبت به کسیکه به او بگردد و متدین به او باشد، ثواب و اجر حق می‌دهد؛ و آن اسباب نسبت به کسیکه به آنها بگردد و متدین گردد، و وابسته گردد، ثواب و پاداش باطل می‌دهند که البته باطل، زائل و نابود شدنی است، و دوام ندارد؛ و در عین حال آنها به اذن و اجازه خداست. و خداوند نیز از لحاظ عاقبت بهتر است، چون خداوند حق ثابت است، که فانی نمی‌شود، و زوال نمی‌پذیرد؛ و از اسماء جلال و جمال خود تغییر نمی‌یابد؛ و اما آن اسباب اموری است فانی و متغیر که خداوند برای امتحان انسان زینت زندگی دنیوی قرار داده است، که انسان درون تهی بدانها بگردد، و آنها را معبود و معشوق و مقصود خود داند، و دلش به آنها تعلق گیرد، تا آنکه دوران عمر و کتاب الهی به پایان رسد، و اجل زندگی فرا رسد، و خداوند در نهایت، زمین را پاک و خالی و بدون ثمر و زینتی قرار می‌دهد!

باید دانست که لفظ ولایت با کسره در این قرائت متعارف در قرآن کریم نیامده است؛ ولیکن ولایت با فتحه در دو مورد آمده است: یکی در همان آیه‌ای که در مطلع درس ذکر شد و تفسیرش بیان شد، و دیگری در آیه ۷۲ از سوره ۸: انفال:

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَ نَصَرُوا أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ لَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا وَإِنْ اسْتَضَرُّوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمْ النَّصْرُ إِلَّا عَلَى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ.

«آن کسانی که ایمان آورده‌اند، و هجرت کرده‌اند، و با مال‌های خود و جان‌های خود در راه خدا جهاد نموده‌اند؛ و همچنین آن کسانی که ایشان را مأوی داده و یاری کرده‌اند؛ هر یک از آنان در میان دو گروه، وکی بعضی دیگرند؛ و آن کسانی که ایمان آورده‌اند، ولیکن هجرت نکرده‌اند، آنان از ولایت مؤمنان هیچ بهره و نصیبی ندارند، مگر آنکه هجرت کنند؛ و اگر آن مؤمنان غیر مهاجر، از شما مؤمنان و مهاجران، طلب یاری و نصرت در امور دین نمودند؛ بر شما لازم است که ایشان را یاری کنید، مگر آنکه یاری شما بر علیه گروهی باشد که بین شما و آنها پیمان و میثاق و عهد عدم تعرض استوار گردیده است؛ و خداوند به آنچه بجا می‌آورید بیناست.»

مراد از این آیه از جمله الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا گروه اول از مهاجرین هستند که قبل از نزول این سوره هجرت کرده بودند؛ و مراد از جمله وَالَّذِينَ آوَوْا وَ نَصَرُوا انصار مدینه‌اند که پیامبر و مسلمین مهاجر را مأوی داده و یاری نموده‌اند؛ و در آن زمان مسلمانان منحصر به این دو گروه بوده‌اند، مگر جماعت اندکی که ایمان آورده بودند، ولیکن در مکه باقی مانده و هنوز مهاجرت ننموده بودند.

خداوند در این آیه، بین مهاجرین و انصار، و بین خود مهاجرین، و بین خود انصار، جعل ولایت نموده است. و این ولایت اعم از ولایت در میراث، و ولایت در نصرت، و ولایت در امان و مصونیت بودن است.

و بنابراین هر کافری که ایمان بیاورد و هجرت کند، در تمام این امور ولایتش نافذ است. و روی این کلام، بعضی از جمیع، وکی بعضی دیگر خواهند بود؛

هر مهاجری ولیّ هر مهاجری است؛ و هر انصاری ولیّ هر انصاری؛ و هر مهاجری ولیّ هر انصاری؛ و هر انصاری ولیّ هر مهاجری است.

و همانطور که علامه طباطبائی - رضوان الله علیه - فرموده‌اند هیچگونه شاهدهی در آیه نیست که این ولایت را منحصرأً به عقد اخوت بین مهاجرین و انصار بدانیم، که بر اساس آن در بدو هجرت تا زمانی از یکدیگر ارث می‌برده‌اند؛ و سپس به آیه و اُولُوا الْأَرْحَامِ منسوخ گردیده است.^۱

و شاهد بر عمومیت معنای ولایت در این آیه، استثناء نصرت است؛ چون می‌فرماید: غیر مهاجرین هیچگونه ولایتی بر شما ندارند؛ مگر آنکه اگر از شما نصرت در امور دین طلبیدند، شما آنان را یاری کنید!

و علی کلّ تقدیر چون نمی‌توانیم ولایت را در این آیه به همان معنای واقعی و حقیقی عامّ خود که رفع حجاب کلی باشد بگیریم، ناچاریم به معنای عامّی که نزدیکتر به معنای واقعی باشد بگیریم؛ و آن در اینجا اعمّ از ولایت در ارث، و ولایت در نصرت، و ولایت در امن از ضرر و آسیب رسانیدن است.

و بالجمله نتیجه و ما حصل از بحث ما این شد که معنای واقعی و حقیقی ولایت، آنست که: دو چیز یا بیشتر از آن طوری بشوند که در بین آنها غیر از آنها چیزی نباشد؛ این معنای واقعی است، و سپس برای اقسام قُرب مکانی و یا قُرب نسبی و سایر صور قُرب استعاره آورده‌اند؛ این کلام راغب است؛ ولی استاد ما علامه - رضوان الله علیه - بعد از تأکید و اصرار بر صحت این معنی در موارد عدیده، فرموده‌اند که: ظاهراً قُرب مکانی و قُرب کذایی و جسّی که از آن تعبیر به ولایت می‌شود، اولین چیزی است که انسان آن را درباره اجسام و مکان‌ها و زمان‌ها اعتبار کرد؛ و سپس برای قُرب معنوی استعاره آورد - به عکس گفتار راغب - چون محصل از بحث در احوال انسان بدوی و ولّی، این نتیجه را می‌دهد که در اولین وهله انسان با محسوسات آشنا شده، و بدانها اشتغال داشته است؛ و این امر از زمان اشتغال انسان به تفکر در معقولات، و معانی، و صور مختلفه تأمل و تصرف و اعتبار آنها مقدم بوده است.^۲

۱- «تفسیر المیزان» ج ۹، ص ۱۴۵.

۲- «تفسیر المیزان» ج ۶، ص ۹.

و ما فعلاً در صدد اختلاف این دو جهت نیستیم؛ گر چه نظریه استاد مقرون به صحت، و دلیل تجربه و حسّ مؤید آنست، ولیکن بر هر دو تقدیر، معنای ولایت، واحد است؛ و آن عبارت است از رفع حجاب و پرده بین دو چیز بطوری که هیچ چیز در بین فاصله نباشد. و بر این اساس هر جا گفته شود که خداوند ولایت دارد و خداوند ولیّ و مولیّ است، منظور آنست که تکویناً و تشریحاً بین ذات اقدس او، و تمام موجودات عالم امکان که مولیّ علیّه او می باشند، هیچ واسطه و حجابی غیر از او نیست. و هیچ موجودی مستقلاً نمی تواند حاجب گردد؛ و واسطه در ربط و اتصال ذات او، و نور او، و صفات جمالیّه و جلالیّه او به موجودات شود.

هر حجاب و واسطه ای فرض شود، از خود اوست، نه از غیر او؛ و معنای مرآت و آیتی، دارد نه استقلالی؛ و هر جا به نحو اطلاق و بدون قید و قرینه گفتیم: رسول الله ولیّ خداست؛ و علیّ ولیّ الله است، و ائمه اطهار دارای مقام ولایت هستند، و اولیاء الله می باشند، معنایش آنست که در مقام عرفان و شهود، به درجه ای رسیده اند که: بین آنها و بین پروردگارشان هیچ حجاب و فاصله ای نیست، که از غیر خود آنها و وجود و هستی خود آنها باشد؛ پس اگر حجابی باشد نفس هستی و وجود آنهاست که حجاب اقرب و واسطه فیض به موجودات هستند.

و این مسئله دیگر تفاوتی ندارد، چه در ولایت تکوینیّه باشد، یا تشریحیّه. و به عبارت دیگر یا در ولایت حقّه حقیقیّه باشد، و یا اعتباریّه. زیرا که لازمه قرب واقعی و حقیقی - نه قرب مجازی و اعتباری - وساطت در فیض، و تدبیر امور و شئون عالم ما سوی است. و این امر، امر قهری و ضروری است که وجود اقدس آنان بدان رسیده است. و البته ولایت اعتباریّه و تشریحیّه نیز به دنبال ولایت حقیقیّه برای آنها آمده است.

و ما بحمد الله و الممتّه اینک که از بحث لغوی معنای ولایت فارغ شدیم، در کیفیت ولایت و أنحاء ولایت آن بزرگواران، در ضمن دروس عدیده ای بحث خواهیم نمود - ان شاء الله تعالی.

درس شصت و سوّم و شصت و چهارم

تفسیر آیه

أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ

درس شصت و سوم و شصت و چهارم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

و صَلَّى اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّآلِهِ الطَّاهِرِينَ؛
و لعنةُ الله على أعدائهم اجمعين من الآن
إلى قيام يوم الدين؛ ولا حولَ ولا قُوَّةَ إلا بالله
العَلِيِّ العَظِيمِ.

قال اللّٰهُ الحَكِيمُ في كتابه الكَرِيمِ:

أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ* الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا
يَتَّقُونَ* لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللّٰهِ ذَلِكَ
هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.^۱

« آگاه باش که: هیچگونه ترس و وحشتی برای اولیای خدا نیست، و
هیچوقت ایشان غصّه دار و اندوهگین نمی شوند. اولیای خدا، آنانند که ایمان
آورده‌اند، و قبل از آن اینچنین بوده‌اند که با تقوی عمل می‌کرده‌اند.

از برای آنان است بشارت در زندگی و حیات دنیا و در آخرت؛ هیچ گونه

تغییر و تبدیلی برای کلمات خدا نیست؛ این است فوز و بهره‌یابی و پیروزی عظیم.»

در این آیات به قرینه تفسیر اولیاء الله به جمله الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ؛

می‌یابیم که ولایت الهیه به مجرد ایمان بَدَوی تحقّق نمی‌پذیرد؛ بلکه ایمانی است

بعد از طیّ مدارج تقوی و عمل صالح؛ و بنابراین یک نوع ایمان قوی و

شدیدی است که پس از ایمان وُلّی و پس از عمل برطبق آن، و ملازمت تقوی

و عمل صالح در مدّت مدیدی حاصل می‌شود. در اثر ایمان و استدامه آن با عمل

۱- سورة یونس : ۱۰- آیه ۶۲ تا ۶۴ .

صالح و تقوای الهی، تدریجاً ایمان قوی و قوی‌تر می‌گردد، تا رفته رفته حجاب‌های نفسانی که بین بنده و حضرت حقّ - جلّ و عزّ - وجود دارد، ضعیف می‌گردد؛ و تارها و رشته‌های علائق به مشتهیات مادی و افکار و هواجس جسمانی رقیق و نازل می‌گردد؛ تا کم کم در اثر مداومت بر آن، حجاب‌ها یکسره پاره می‌شود؛ و رشته‌های علائق به کَلّی گسیخته می‌گردد؛ و بین بنده و پروردگارش هیچ حجابی باقی نمی‌ماند. اینست معنای ولایت؛ و کیفیت ارتقاء به آن مرتبه إجمالاً.

در این صورت ولایت چون قائم به هر دو موضوع است: خداوند و بنده خدا؛ لذا در اینجا خداوند را ولیّ و مؤمن را هم ولیّ گویند؛ خداوند از نظر ربوبیت و فاعلیت؛ و بنده از نظر عبودیت و پذیرش و قابلیت. و این است ولایت إلهیّة؛ چون این رفع حجاب بین بنده و حضرت معبود واقع می‌شود.

در مقابل ولایت شیطان، که بین شخص متجاوز و معصیت کار و بین او، حجابی نمی‌ماند؛ و شیطان مدیر و مُدبّر و متصرف در امور او می‌شود؛ و هر گونه حجاب بین او و شیطان برداشته می‌شود؛ شیطان یکسره فاعل، و این مسکین، پیوسته قابل، شیطان ولیّ اوست. و او ولیّ شیطان است.

و البته این زیان بزرگی است که شیطان ولیّ کسی شود؛ و بواسطه یگانگی و اتحاد با او، صاحب تصرف در شئون او شود.

وَمَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُبِينًا.^۱

«و هر آنکه شیطان را برای خود به عنوان ولایت، ولیّ قرار دهد؛ و خداوند را ولیّ خود قرار ندهد؛ حقّاً که به زیان و خسران روشن و آشکاری دست آزرده است.»

قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ وَأَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ * فَرِيقًا هَدَىٰ وَفَرِيقًا حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ إِنَّهُمْ اتَّخَذُوا الشَّيَاطِينَ لَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَيَحْسَبُونَ أَنََّّهُمْ مُهْتَدُونَ.^۲

«بگو (ای پیغمبر) پروردگار من امر به قسط و عدل نموده است؛ و اینکه صورت‌ها و چهره‌های خود را در نزد هر سجده‌گاهی بگذارید، اقامه سجده کنید، و

۱- سوره نساء: ۴- آیه ۱۱۹.

۲- سوره اعراف: ۷- آیه ۲۹ و ۳۰.

خدای را بخوانید بطوریکه دین و روش خود را از روی اخلاص صرفاً برای او قرار دهید! همچنانکه خداوند شما را از جانی ابتداءً آفرید؛ به همانجا شما بازگشت خواهید نمود!

گروهی را خداوند هدایت نمود؛ و گروهی بر ایشان گمراهی و ضلالت متحقق گشت؛ ایشان کسانی بودند که شیاطین را اولیای خود قرار دادند؛ و از ولایت خداوند، دوری جستند؛ و چنین می پنداشتند که آنها راه یافتگانند».

إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ^۱.

«بدرستیکه ما حقاً شیاطین را برای کسانی که ایمان نمی آورند، ولی قرار

می دهیم».

شیطان دعوت به فحشاء، و منکرات، و خودنمائی، و استکبار، و شرک، و کفر می کند؛ و انسان را در گمراهی و ضلالت می برد؛ و وعده ثبات و دوام در عالم غرور می دهد؛ و از فقر و مصائب و مشکلات می ترساند؛ ولیکن خداوند، به عدل و داد، و معروف، و شایسته، و پسندیده، و توحید، و عرفان، و خدایینی، امر می کند و انسان را در این راه هدایت می کند؛ و وعده ثبات و دوام عالم آخرت، و بقاء، و لقاء الله، و فنای در اسماء حسنی و صفات غلیا، و ذات مقدس و اقدس خود را می دهد؛ و از باطل، و پوچ، و غرور بیم می دهد و به دارالسلام و خانه سعادت دعوت می کند.

فَعَلَىٰ هَٰذَا رَهِدَ رُوحُكَ خَدَاوَنَد، منحصر در دوری از شیطان و آراء و افکار اوست یعنی از عالم کثرت، و توجّه به عالم غرور، به سوی عالم وحدت، و عالم اصیل و حقیقت عرفان و لقاء الهی حرکت کردن، و کثرات این عوالم و پدیده های این نشئات را درنوردیدن، و پشت سر انداختن، و با ندای اَللّٰهُ اَكْبَرُ وارد در وادی ایمن عرفان شدن است. و این با نسیان کثرت، و با ذکر خدا، و یاد خدا، و پیوسته در اندیشه بودن خدا، و گریستن در فراق خدا، و سوختن از نار ملتهب هجران خدا، صورت می گیرد.

۱- سورة اعراف: ۷- آیه ۲۷.

چقدر خوب و عالی این آیه مبارکه، این حقیقت را مبین و روشن می‌سازد، که یگانه راه ولایت، ذکر خدا، و یاد خداست. وغفلت از یاد خدا و ذکر خدا موجب انغماردن وادی ضلالت است:

فَاعْرِضْ عَمَّن تَوَلَّىٰ عَن ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا «ذَلِكَ مَبْلَعُهُمْ
مِنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ اهْتَدَىٰ»^۱

«پس (ای پیغمبر) روی گردان و اعراض کن، از آن کسیکه از ذکر ما روی گردانیده است! و غیر از حیات و زندگی دنیا چیزی را نخواسته و اراده ننموده است! اینست نهایت بلوغ علمی ایشان! بدرستیکه پروردگار تو داناتر است به آن کسیکه از راه او گمراه گردیده است؛ و داناتر است به آن کسیکه در راه او، راه را یافته است.»

اولاً در این آیات می‌بینیم که: زندگانی پست، و غرور دنیوی، و انغمار در شهوات، و افکار باطله، و آراء کاسده را ملازم با اعراض از یاد خدا و ذکر خدا می‌داند.

و ثانیاً می‌فهماند که: نهایت بلوغ علمی بطور مطلق در این توقفگاه نیست؛ بلکه این توقفگاه نهایت بلوغ علمی و اندیشه فکری این کوتاه‌نظران است؛ و افرادی که به ذکر خدا پیوسته متذکرند، نهایت بلوغ علمی آنان جای دیگر و در محل دیگری خواهد بود.

و ثالثاً می‌رساند که: این افراد، گمراه می‌باشند؛ و خداوند به گمراهان و گمگشتگان از راه او عالم و از احوال آنها مطلع است؛ و نیز می‌رساند که: غیر این دسته غافل از ذکر خدا، آن دسته که به ذکر خدا متوجهند، آنان راه یافتگانند؛ و خداوند به احوال ایشان نیز عالم است؛ و بنابراین به خوبی و روشنی، این آیه می‌رساند که: گمراهی از راه خدا در اثر غفلت از ذکر خدا؛ و راه یافتگی به راه خدا، در اثر ذکر خداست. پس ذکر خدا موجب سلوک و رسیدن به مقصود و مقام ولایت است.

و آیات سوره التکاثر نیز به خوبی می‌رساند که: توجه به کثرات این عالم، انسان را از لقاء محبوب، و از بهشت نعیم لقاء و ولایت محروم می‌کند، و بنابراین

۱- سوره نجم: ۵۳- آیه ۲۹ و ۳۰.

رسیدن به نعیم ولایت، و وارد شدن در منزل امن و امان الهی که بدون هیچ حاجب و پرده‌ای در آن مقام امین متمکن گردد، متوقف بر نسیان کثرات این عالم است.

أَلْهَيْكُمْ التَّكَاثُرُ* حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ* كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ* ثُمَّ
 كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ* كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ* لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ* ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ*
 ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ ۱.

«گرایش به کثرات، و توجه به تکاثر به طور مطلق، شما را از یاد خدا و راه خدا منصرف و منحرف کرد، تا وقتی که در آستانه مرگ واقع شده، و گورستان خود را در برابر دیدگان خود مشاهده کردید!

ابتدا چنین نیست که گرایش و اشتغال به کثرات برای شما مفید باشد! به زودی خواهید دانست!

و باز هم تأکیداً، ابتدا چنین نیست که گرایش به کثرات برای شما مفید باشد! به زودی خواهید دانست!

ابتدا چنین نیست! اگر شما به علم یقین می‌دانستید، و از حقیقت امر مطلع می‌شدید! هر آینه جحیم و آتش دوزخ را (که حقیقت توجه به کثرات، و باطن و واقعیت توجه به غیر خداست) می‌دیدید! و سپس آنرا به عین یقین درمی‌یافتید! و می‌دیدید؛ و پس از آن شما از نعیم ولایت سؤال و بازپرسی قرار می‌گرفتید».

ما به حول و قوه خدا در مجلد هشتم از «معاد شناسی» در مجلس پنجاه و هشتم، به اثبات رسانیده‌ایم که مراد از نَعِيمُ مقام ولایت است؛ و هر جا که در قرآن کریم ذکری از نعیم و نعمت به میان آمده است، مراد ولایت است؛ و در این صورت می‌بینیم که در این آیات، تکاثر یعنی توجه به کثرات و زیاده طلبی را مطلقاً، چه در مال باشد، و یا فرزند، و زن، و یا در ملک و ضیعه، و یا در ملک و حکومت، و یا در علم و دانش مطلقاً، و یا در جاه و اعتبار، همه را ناشی از نسیان وحدت می‌داند؛ و بنابراین موجب ضلال و گمراهی از مقصود و نعیم نعمت ولایت می‌گردد؛ و بالنتیجه شخص مبتلای به این کثرات، مورد سؤال و بازپرسی از فقدان ولایت قرار

می‌گیرد؛ و بالملازمه نعیم یعنی ولایت و رفع حجاب دوئیت، و بینونت، و رسیدن به مقام عبودیت محضه را متوقف بر نسیان کثرات، و دور ریختن عالم اعتبار و غرور و باطل و آراء و آمال و آرزوهای پوچ و بیهوده می‌داند؛ و معلوم است که نسیان کثرات جز با ذکر خدا غیر میسر بلکه غیر مقدور است؛ پس بنابراین ذکر خدا بطور مداوم موجب طلوع نور حقیقت و رسیدن به مقام امن و متمکن شدن در منزل ولایت است.

و بالجمله حرکت کردن به سوی خداوند، و رفع حجاب‌های نفسانیته، بدون اعراض تام از دنیا و زخارف آن، و کسر صولت شهوات؛ و بریدن علاقه با عالم مجاز، و اعتبار، و مصلحت اندیشی‌های خیالی، و اعتباریات وهمی، و کسب همّت عالی صورت نخواهد پذیرفت. قال الله سبحانه و تعالی :

وَأَصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْعَدَاوَةِ وَالْعَشَىٰ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ
وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا وَ
اتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا.^۱

« و پیوسته جان و اراده خود را با آنان که پروردگار خود را در صبحگاهان و شامگاهان می‌خوانند، و او را می‌جویند، نگاهدار؛ و با صبر و شکیبائی با آنان هماهنگ باش! و مبادا به جهت درخواست و اراده زینت‌های زندگانی دنیا از آنان چشم‌پوشی و نگاه براندازی، و هیچگاه اطاعت مکن از کسیکه ما دل او را از یاد خود غافل نموده‌ایم؛ و در نتیجه پیوسته از هوای نفس خود پیروی می‌کند؛ و اموراتش تباه و فاسد و خراب می‌شود.»

و آیه مبارکه: وَتَبَلَّأْ إِلَيْهِ تَبْيَلًا.^۲

«و یکسره منقطع به سوی خدا باش! و از همه چیزها بتر و بدو بیبند؛»

به این امر دلالت دارد که: عازم سفر حرم خدا باید از هر چیز جز خدا و جز رضای خدا چشم‌پوشد؛ و راه اخلاص بیوید؛ و جز وجه خدا و رضای او هیچ نجوید؛ و گرنه به منزل مقصود نمی‌رسد.

۱- سوره کهف: ۱۸ - آیه ۲۸.

۲- سوره مزمل: ۷۳ - آیه ۸.

قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِيْ يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ^۱.

«بگو (ای پیامبر) اگر شما چنین هستید که خداوند را دوست می‌دارید؛ پس بنابراین باید از من پیروی کنید، تا خداوند نیز به شما محبت داشته باشد؛ و گناهان شما را ببامزد.»

آمرزش گناه عبارت از رفع موانع طریق و آلودگیهای نفسانی است؛ که موجب چرک و کثافت بر روی دل می‌شود؛ و محبت خدا عبارت از جذب‌های است که به سوی مؤمن می‌رسد؛ و پیوسته او را به سوی خدا می‌کشد.

باید دانست که عبادت بر سه قسم ممکن است واقع شود: اول، به جهت میل و طمع به بهشت؛ دوم، به جهت ترس از دوزخ؛ سوم، به جهت محبت به خداوند؛ تقریباً آئیه و ابتغاء لوجهه؛ نه به جهت طمع و نه به جهت ترس. و سالکین الی الله که مقصدشان وصول به ولایت و محض عبودیت است حتماً باید عبادات بلکه تمام کارهای خود را به جهت سوم که عشق و محبت به خداوند تعالی است انجام دهند.

زیرا نهایت و غایت از دو قسم اول و دوم، یا رسیدن به راحتی و یا تخلص و دور از عذاب و ناراحتی است. و بنابراین مقصد و مقصود رسیدن به مشت‌های نفس است؛ و توجه به خداوند سبحانه برای حصول اشت‌های نفسانی است. و در این صورت خداوند واسطه‌ای برای کامیابی و امیال نفسانی قرار گرفته است. و معلوم است که واسطه از جهت نفس و ساطت، مقصود اصلی نیست؛ بلکه مقصود عرضی و تبعی است؛ و علیهذا چنین عبادتی حقیقه برای خدا نیست؛ بلکه برای وصول به مشت‌های نفسانی است، ولیکن حق عبادت که برای حق است حتماً همان قسم سوم است، که طالبان ولایت بر آن و تیره تمشی دارند.

محمد بن یعقوب کلینی، از علی بن ابراهیم، از پدرش، از ابن محبوب، از جمیل، از هارون بن خارجه، از حضرت صادق علیه السلام روایت می‌کند که: قَالَ: اِنَّ الْعِبَادَ ثَلَاثَةٌ: قَوْمٌ عَبَدُوا اللّٰهَ عَزَّوَجَلَّ خَوْفًا، فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ؛ وَقَوْمٌ عَبَدُوا اللّٰهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى طَلَبَ الثَّوَابِ، فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْاَجْرَاءِ؛ وَقَوْمٌ عَبَدُوا اللّٰهَ عَزَّ

۱- سورة آل عمران: ۳- آیه ۳۱.

وَجَلَّ حُبًّا لَهُ فِتْلِكَ عِبَادَةُ الْأَحْرَارِ؛ فَهِيَ أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ.^۱

«عبادت کنندگان بر سه گروه تقسیم می‌شوند: گروهی خداوند عزوجل را از روی ترس عبادت می‌کنند؛ این عبادت بندگان است؛ و گروهی خداوند تبارک و تعالی را از روی خواستن مزد و پاداش و ثواب عبادت می‌کنند، و این عبادت اجیران است؛ و گروهی خداوند عزوجل را از روی محبت عبادت می‌کنند، و این عبادت آزادگان است؛ و این با فضیلت‌ترین اقسام عبادت است.»

و در «نهج البلاغه» وارد است: **إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَغْبَةً، فِتْلِكَ عِبَادَةُ الثُّجَّارِ؛ وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَهْبَةً، فِتْلِكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ؛ وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ شُكْرًا فِتْلِكَ عِبَادَةُ الْأَحْرَارِ.**^۲

«دسته‌ای از مردم، خدای را از روی رغبت به ثواب و میل به پاداش عبادت می‌کنند؛ این عبادت تاجران است. و دسته‌ای از مردم خدای را از روی ترس عبادت می‌کنند؛ این عبادت بندگان است. و دسته‌ای از مردم خدای را از روی شکر عبادت می‌کنند؛ این عبادت آزادگان است.»

صدوق در «خصال» با سند متصل خود از یونس بن ظبیان آورده است که قال: **قَالَ الصَّادِقُ عليه السلام: إِنَّ النَّاسَ يَعْبُدُونَ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ عَلَى ثَلَاثَةِ أَوْجُهٍ: فَطَبَقَةٌ يَعْبُدُونَهُ رَغْبَةً فِي ثَوَابِهِ، فِتْلِكَ عِبَادَةُ الْحُرِّصَاءِ وَهُوَ الطَّمَعُ؛ وَآخَرُونَ يَعْبُدُونَهُ فِرْقًا مِنَ النَّارِ، فِتْلِكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ وَهِيَ الرَّهْبَةُ؛ وَكَثِيرٌ يَعْبُدُهُ حُبًّا لَهُ عَزَّوَجَلَّ؛ فِتْلِكَ عِبَادَةُ الْكِرَامِ وَهُوَ الْأَمْنُ؛ لِقَوْلِهِ عَزَّوَجَلَّ: «وَهُمْ مِنْ فِرْعَ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ»، وَلِقَوْلِهِ عَزَّوَجَلَّ: «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ»، فَمَنْ أَحَبَّ اللَّهَ أَحَبَّهُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ وَمَنْ أَحَبَّهُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ كَانَ مِنَ الْأَمِينِينَ.**^۳

«حضرت جعفر بن محمد عليه السلام فرمودند: مردم خداوند عزوجل را بر سه طریق عبادت می‌نمایند: یک طبقه از مردم خداوند را به جهت رغبت به ثواب و پاداش

۱- «اصول کافی» طبع حیدری، ج ۲، باب العبادۃ ص ۸۴.

۲- «نهج البلاغه» ج ۲، حکمت ۲۳۷.

۳- «خصال» باب الثلاثة طبع حروفی، ص ۱۸۸.

عبادت می‌کنند؛ و این عبادت حریصان است، که طمع دارند. و طبقه دیگر از مردم، خداوند را به جهت دوری از آتش عبادت می‌کنند؛ و این عبادت بندگان است که از روی ترس است.

ولیکن من خداوند را از روی محبت عبادت می‌کنم، و این عبادت کریمان است؛ و این مقام امن است.

زیرا که خداوند عزوجل می‌فرماید: «این طبقه از مردم در آن روز بازپسین و قیام قیامت از فزع در ایمنی هستند.» و نیز به علت آنکه خداوند عزوجل می‌فرماید: «ای پیغمبر! بگو اگر شما مردم به خدا محبت دارید، باید از من پیروی کنید، تا خدا نیز به شما محبت داشته باشد؛ و گناهان شما را بپامزد.»

و بنابراین هر کس که خدا را دوست داشته باشد، خداوند عزوجل نیز او را دوست دارد؛ و هرکس که خدا او را دوست داشته باشد از اهل امن و امان خواهد بود.»

باری چون عبادت حقیقی، بدون توجه به خداوند غیر معقول است؛ بنابراین، پیوسته در اثر ازدیاد عبادت، زیادی توجه پیدا می‌شود؛ تا کم این توجهات متراکم شده؛ و برای نفس به صورت ملکه درمی‌آید؛ و مورث یقین و معرفت و شهود می‌شود. و این اصل کلی علاوه برآنکه از آیات و روایات شواهد بسیاری دارد، اعتبار عقلی نیز مساعد آن است؛ چون محبت و اشتیاق به هر چیزی، موجب توجه و دل بستگی به آن چیز می‌گردد؛ و این توجه که نفس عمل است؛ آن اشتیاق و محبت را در دل پا برجا و ثابت می‌کند؛ و این ثبات که علم است، موجب تأکد ثبوت آن چیز در دل می‌گردد؛ و چون آن چیز مؤکداً در دل نشست، و به صورت ملکه درآمد، ظهوراتش پیدا می‌شود؛ و تمام آثار و خواص پدیدار می‌گردد.

تا رفته رفته شخص عابد، و متوجه به محبوب حقیقی و معبود واقعی، پروردگارش را مشاهده می‌کند؛ و او را می‌شناسد و نیز خود را و تمام موجودات را به خدا و با خدا می‌شناسد؛ و در اینحال توجه عبادی به جای خود نشسته و در محل خود استقرار می‌یابد؛ زیرا که تا عبادت طوری نشود که معبود را مشهوداً و وجداناً و حضوراً ببیند، آن عبادت صورت تصویری‌ای بیش نیست؛ و حق عبادت معبود نیست؛ زیرا که معبود او یک صورت فکریه و ذهنیه محدود است؛ و مطابق آن صورت نیز در خارج

متوهّم و محدود است؛ و آن معبود حقیقی و مقصود اصلی نیست؛ آن غیر مقصود است.

البته اینگونه عبادت باید به هیچ وجه مورد قبول حقّ تعالی واقع نشود؛ ولیکن از فضل و رحمت، حقّ آنرا پذیرفته است.

«وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ مَا زَكَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا^۱ .

» و اگر فضل و رحمت واسعه و زائده خداوند بر شما نبود هیچگاه یکنفر از شما پاک و پاکیزه نمی شد.»

و اما عارفان به خدا و مقربان حریم مقدّس او هیچگاه خدا را با مفهوم فکری و صورت تخیلی ذهنی عبادت نمی کنند؛ و هیچگاه مطابق خارجی همان مفهوم را نمی پرستند، بلکه عبادت آنان به ذات حقیقی و واقعی پروردگارشان جلّت عظمته تعلق می گیرد؛ و حضوراً و شهوداً خدا را می خوانند، سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ^۲ . و راه وصول به این مطلب، تمکّن ذکر خداست در دل.

فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ آبَاءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا^۳ .

«خداوند را یاد کنید، همچنانکه پدران خود را یاد می کنید! بلکه از یاد پدران خود نیز خداوند را بیشتر یاد کنید.»

و این شهود و عرفان، دارای درجات و مراتب مختلفی است؛ و به هر درجه از آن متحقّق گردد، به همان قدر معرفت حاصل می شود؛ مرتبه اول مشاهده توحید افعالی، و فناء در آن است؛ و مرتبه دوم مشاهده توحید اسمی، و فناء در آن، و مرتبه سوم مشاهده توحید ذاتی، و فناء در ذات اقدس حقّ تعالی است.

و کمال برای کسی صورت می پذیرد، که مراتب سه گانه فناء درباره او تحقّق پیدا کرده باشد؛ و به عبارت دیگر در فعل و اسم و ذات حقّ، فانی شده باشد؛ و انسان در سیر خود به سوی حق تعالی باید از این سه مرحله عبور کند تا به مقام توحید مطلق نائل گردد.

۱- سوره نور: ۲۴- آیه ۲۱.

۲- سوره صافات: ۳۷- آیه ۱۶۰.

۳- سوره بقره: ۲- آیه ۲۰۰.

ولی مطلب قابل توجه اینجاست که انسان به هیچیک از این مراتب کمالیه خود نمی‌رسد مگر با فناء خود و با بقاء آن کمال در محلّ خود؛ چون فناء عبارت است از عبور از حدود عدمیه، نه از اصل وجود.

بنابراین در سیر الی الله، و حصول این مراتب از فناء، اصل الوجود باقی است؛ و عبور از درجات و مراتب می‌شود، تا از همه حدود بگذرد؛ و دیگر هیچ چیز نماند جز ذات اقدس وجود مطلق حقّ تعالی شأنه.

و لهذا انسان در هر مرحله‌ای از این مراحل، در مجرای جمیع انواع فیوضات مترشحه از آن مرتبه به مراتب پائین‌ترش واقف می‌شود؛ و به آن آثار و خواص آن متحقق می‌گردد؛ تا به توحید ذاتی برسد؛ و دیگر از او هیچ اسم و رسمی باقی نماند **وَ الْمَلِكُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ**. و بنابراین اولیای خدا در هر منزلی از منازل، و در هر مرحله‌ای از مراحل، به فیوضات آن منزل و مرحله متحقق‌اند، غایة الامر از آنها نیست؛ و از خداست.

و چون به سر منزل مقصود یعنی عبودیت مطلقه و محضه، و مقام ولایت، و ارتفاع همه حجابهای نفسانی و روحی رسند؛ و بین آنان و حضرت معبود هیچ حاجبی نباشد، که این مقام ولایت است در آنجا به همه اسماء و صفات حقّ مسمی و متّصف میگردند. این است مقام اولیای حقّ سبحانه و تعالی.

بزرگان از اهل حکمت، در کتابهای خود فصلی در مقامات اولیاء آورده‌اند؛ و شیخ الرئیس در نمط نهم از «اشارات» بطور فی الجمله مبسوطی ذکر کرده است. اما چون منظور ما در این کتاب «امام شناسی» خصوص ولایت ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین است، لهذا به مقدار کمی از آیات و روایات درباره آثار و صفات مطلق ولیّ می‌آوریم، تا طبعاً حالات و صفات آن سروران روشن شود؛ و دیگر هر جا به آیه‌ای و یا به روایتی از فضائل و مناقب و کرامات و معجزات باهرة آنان برخورد کردیم، با دیده تأمل ننگریم، زیرا حال آنها لازمه مقام آنهاست؛ و حال ما لازمه مقام ما.

کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نوشتن شیر شیر
اولیای خدا به جهت آنکه اسماءشان و رسومشان در ذات حقّ فانی شده است،

و بنابراین حقّ زمام امور آنان را به دست دارد، و در حقیقت، متجلّی خداست، در مرآت و آئینه وجود ایشان، و ولایت امر آنها با حضرت حقّ است؛ فلذا ابداً ممکن نیست کسی به کمال نهائی و غائی آنان اطلاع حاصل کند.

زیرا که: **وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا**^۱.

«هیچکس نمی‌تواند با علم خود، به خداوند احاطه پیدا کند».

اولیای خدا چون به دریای وسیع و بی‌حدّ از رحمت، و جُود، و وجود، رسیده‌اند، کمی و کاستی در آنان اثری ندارد؛ **لَا حَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ**. نه بر احتمال و یا یقین از دست دادن چیزی در آینده، ترسناک می‌شوند؛ و نه بر فقدان چیزی در گذشته اندوهناک می‌گردند. اگر کسی یک ظرف آبی داشته باشد، از احتمال ریخته شدن آن و یا مقداری از آن در آینده می‌ترسد؛ و از ریخته شدن آن در گذشته غصّه می‌خورد؛ زیرا که آب سرمایه وجودی اوست؛ و با فقدان آن حیات خود را در فقدان می‌بیند.

ولی اولیای خدا، در دریای رحمت نشسته؛ و در این اقیانوس بی‌کران شناورند؛ و در آبشخور رحمت و فیض وجود، متمکّن، و در محلّ امان و آمین مستقرّ می‌باشند؛ و در این صورت کجا متصوّر است که نسبت بدانها فقدان صدق کند، چه در گذشته و چه در آینده؟!

آیا اگر کسی آبی از دریا بردارد، از آب دریا کم می‌شود؟ و یا اگر مقداری آب به روی دریا بریزد، آب دریا اضافه می‌شود؟ ابداً. حال و صفت اولیاء الله اینچنین است.

اولیای خدا، وجه خدا هستند؛ و بنابراین باقی هستند به بقای خدا.

مَا عِنْدَكُمْ يَنْقَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ^۲.

«آنچه در نزد شماست، فانی و خراب می‌شود؛ و آنچه در نزد خداست باقی

می‌ماند».

۱- سوره طه: ۲۰- آیه ۱۱۰.

۲- سوره نحل: ۱۶- آیه ۹۶.

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ ۱.

« هر چیز هلاک شونده و از بین رونده است، جز وجه خدا.»

وجه هر چیز عبارت است از آنچه که انسان به واسطه آن با آن مواجه می‌شود؛ و وجه اشیاء از آنها جدا و منفصل نیست؛ و بنابراین اولیای خدا که **وَجْهَ اللَّهِ** هستند، با گامهای صدق، و قدم‌های راستین خود، در **سُبُحَاتِ وَجْهِ** خدا متمکن، و در غمار انوار او مستهلک‌اند؛ و از حیطة اعمال، خارج، و اختصاصی به زمان خاصی و یا مکان خاصی ندارند.

فَأَيُّمَا ثُلُوتُوا فَتَمَّ وَجْهَ اللَّهِ ۲.

«پس به هر جا روی آورید آنجا وجه خداست.»

كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَوَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ ۳.

«تمام کسانی که بر روی زمین هستند، فانی هستند؛ و وجه پروردگار تو که دارای دو صفت جلال و جمال است، باقی می‌ماند.»

تمام قاریان قرآن بر این اتفاق دارند که **ذُو الْجَلَالِ** مرفوع است؛ و صفت وجه است، نه صفت رب.

و کسی نگوید: صفت مقطوع است به تقدیر **هُوَ**؛ زیرا در مقام توصیف وجه است؛ نه توصیف رب.

و شاهد بر این معنی آن است که در گفتار خدای تعالی: **تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ**؛ و **سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ** در مقام بیان جمال و تقدیس اسم است؛ نه ذات رب.

و چون **إِكْرَام** به معنای همان جمال است، فلذا **جَلَال** و **اِكْرَام** در آیه شریفه، جامع صفات جمال و جلال است؛ و بنابراین هیچیک از صفات **غُلِيَا** و **أَسْمَاءِ حُسْنَى** خداوند، از تحت این دو صفت بیرون نیست؛ و اولیای خدا که وجه خدا هستند و دارای صفت و اسم جمال و جلال، و جمیل و جلیل می‌باشند؛ دارای همه صفات و اسماء حضرت **حَقُّنَد**.

۱- سوره قصص: ۲۸- آیه ۸۸.

۲- سوره بقره: ۲- آیه ۱۱۵.

۳- سوره رحمن: ۵۵ آیه ۲۷.

اولیاء الله در این صفات و اسماء تمکّن دارند؛ و هیچ اسم و رسمی برای آنان نمانده است، مگر صفات و اسماء خدا. و حجاب برداشته شده؛ و علیهذا غیر از اسم وَجْهُ اللَّهِ که دارای دو نعمت و دو وصف جلال و اکرام با آنها و در آنهاست؛ چیزی نیست.

از حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام روایت است که فرمودند: لَيْسَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ إِلَّا خَلْقُهُ، فَقَدْ اخْتَجَبَ بِغَيْرِ حِجَابٍ مَحْجُوبٍ، وَاسْتَتَرَ بِغَيْرِ سِتْرٍ مَسْتُورٍ - الحديث^۱.

«بین خداوند و بین مخلوقاتش هیچ حجابی نیست، مگر خود خلق؛ و بنابراین خداوند، در حجاب و پرده است؛ اما بدون حجاب پوشنده؛ و بدون پرده مخفی کننده و پنهان دارنده‌ای».

اولیاء خدا هیچ حجابی ندارند، مگر وجود مرآتیی و آیتیی خودشان که ممکن‌اند و واجب نیستند؛ و البته هم می‌دانیم که وجود آنان ظلی و تبعی و مرآتیی دارای معنای حرفی است.

و از همین بیان، روایت وارده در آمدن فرشتگان در وقت قبض روح ولی خدا، و آوردن نامه‌ای از جانب خدا و بشارت به بهشت روشن می‌شود که در آن نوشته است: مِنَ الْمَلِكِ الْحَيِّ الْقَيُّومِ إِلَى الْمَلِكِ الْحَيِّ الْقَيُّومِ - الحديث^۲.

«این نامه‌ایست از پادشاه و سلطان زنده و قیوم موجودات؛ به سوی پادشاه و سلطان زنده و قیوم موجودات».

همانطور که گفته شد، اولیای خدا در مقام قرب واقفند؛ و در حجاب آقربند؛ و خداوند آنان را از مقربان نامیده است؛ زیرا که آنان را با نام و علامت سابقین ذکر کرده، و سابقین را با خیرات نام برده است: وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ^۳.

۱- نسخه خطی رساله الولاية حضرت استاد آية الله فقيده علامه طباطبائي رضوان الله عليه، که

استنساخ شده به خط حقیق است. ص ۳۲.

۲- عین مصدر، ص ۴۲.

۳- سورة واقعه: ۵۶- آیه ۱۰.

« و سابقین که سبقت گیرندگانند؛ البتّه ایشان مقربانند.»

ثُمَّ اَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِيْنَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهٖ وَمِنْهُمْ مُّقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ بِاِذْنِ اللّٰهِ .^۱

« و پس از آن ما کتاب را به میراث دادیم به آنان که اختیارشان نمودیم از بندگان خود؛ پس برخی از ایشان به نفس‌های خود ستمگرند؛ و بعضی به نحو اقتصاد و میانه روی سلوک دارند؛ و بعضی با اذن و اجازه خدا از سبقت گیرندگان به خیرات هستند.»

خداوند آنان را از هر گونه شرک علمی و عملی، نفی کرده است؛ و از موقنان به آیات و از مشفقان از حضرت حقّ توصیف نموده است؛ و از سرعت کنندگان در خیرات، و سبقت گیرندگان به آن شمرده است.

اِنَّ الَّذِيْنَ هُمْ مِنْ حَشِيَّةٍ رَبِّهِمْ مُّشْفِقُوْنَ * وَالَّذِيْنَ هُمْ بِآيَاتِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُوْنَ *
وَالَّذِيْنَ هُمْ بِرَبِّهِمْ لَا يُشْرِكُوْنَ تَا اَنۡكُهٗ گوید: اُولٰٓئِكَ يُسَارِعُوْنَ فِي الْخَيْرَاتِ وَ هُمْ لَهَا سَابِقُوْنَ .^۲

« و آن کسانی که از خوف و خشیت پروردگارشان در هراس و بیم هستند؛ و آن کسانی که به آیات پروردگارشان ایمان می‌آورند؛ و آن کسانی که برای پروردگارشان شریک قرار نمی‌دهند. . . . ایشانند سرعت گیرندگان در خیرات؛ و ایشان در امر خیرات سبقت گیرندگانند.»

خداوند به مقربان وعده داده است که حجاب جهل را نسبت به عوالم غیب از روی قلوب آنها بردارد؛ و آنان را بر اسرار عالم علیین و ملک و ملکوت مطلع گرداند.

كَلَّا اِنَّ كِتَابَ الْاَبْرَارِ لَفِيْ عَلِيّٰنَ * وَمَا اَدْرَاكَ مَا عَلِيّٰوْنَ * كِتَابٌ مَّرْقُومٌ *
يَشْهَدُهٗ الْمُقَرَّبُوْنَ .^۳

«أبداً چنین نیست که مشرکان می‌پندارند؛ بدرستی که نامه عمل ابرار در

۱- سوره فاطر: ۳۵- آیه ۳۲.

۲- سوره مؤمنون: ۲۳- آیه ۵۷ تا ۶۱.

۳- سوره مطففین: ۸۳- آیه ۱۸ تا ۲۱.

علیون است؛ و تو چه می‌دانی که علیون چیست؟ کتابی و نامه‌ای نوشته شده است؛ که در حضور مقربان درگاه الهی و در مشهد و منظر آنهاست».

خداوند وعده فرموده است که وجود آنان را تبدیل به حیات محض کند؛ و به آنان نور معنوی مرحمت کند تا با آن نور الهی در روی زمین مَشی نمایند.

أَفَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا.^۱

«آیا آن کسیکه مرده بوده است، پس ما او را زنده کردیم، و به او نوری دادیم که با آن نور در میان مردم راه برود؛ همانند کسی است که در ظلمات است، و از آنجا خارج نیست؟».

اولیای خدا دارای نور الهی هستند، که با آن نور در بین مردم بوده و در معاشرت و مخالطه با حواس و قوای ربّانیه می‌باشند، که بین جهل و علم، و باطل و حق، و سعادت و شقاوت، و الهامات رحمانیه و خاطرات شیطانیّه فرق گذاشته، و آنها را از هم جدا می‌نمایند.

خداوند چنین بیان کرده است که این نور، روح است و دارای فهم و عقل است، و بدان وسیله راه هدایت بندگانی که خداوند بخواهد معین می‌شود:

وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا.^۲

«و این چنین است (ای پیامبر) که ما روحی را از امر خودمان به سوی تو وحی فرستادیم! تو چنین نبودی که بدانی کتاب چیست؟ و ایمان چیست؟ ولیکن ما آن روح را نوری قرار دادیم، تا بدان وسیله، هر یک از بندگان خود را که بخواهیم هدایت کنیم».

خداوند تبارک و تعالی، اولیای خود را با نور خاص خود، یعنی با نوری که به نفس خود نسبت داده است، هدایت می‌کند؛ و ایشان از چنین نوری بهره‌مندند.

۱- سوره انعام: ۶- آیه ۱۲۲.

۲- سوره شوری: ۴۲- آیه ۵۲.

بُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللّٰهِ بِاَفْوَاهِهِمْ وَاللّٰهُ مُتِمُّ نُورِهِ^۱.

«کافران می خواهند نور خدا را با دهانهایشان خاموش کنند؛ اما خداوند تمام

کننده و کامل کننده نور خودش می باشد.»

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنَ رَحْمَتِهِ
وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ^۲.

«ای کسانی که ایمان آورده اید، تقوای خداوند را پیشه گیرید، و به رسولش

ایمان آورید، تا خداوند دو نصیب از رحمت خود به شما عطا کند، و برای شما نوری
قرار دهد، که با آن راه بروید.»

أَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّن رَّبِّهِ^۳.

«پس آیا آن کسی که خداوند سینه و دل او را برای قبول اسلام باز و گسترده

کرده است، و بنابراین او از طرف پروردگارش دارای نوری شده است؛ بهتر است
یا...؟»

و با این نور خاص، افرادی از بندگان را که ایمان خود را کامل کرده اند و

رَجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللّٰهِ شَدَّاهُمْ، هدایت می کند؛ چون از همان

نوری که آسمانها و زمین از آن روشن می شوند، از همان نور بعینه بندگان خاص خود

را رهبری می نماید؛ و آن نور معنوی است که مختص به خودش بوده، و از تمام انوار

موجوده در آسمانها و در زمین برتر و غالب تر و قوی تر است .

چقدر عالی و خوب، آیات واقعه در سوره نور، این نور و کیفیت نزول آن را در

عالم امکان شرح می دهد؛ و هدایت بندگان خاص خود را از آن می نماید؛ و در بیوت

رفیع المنزله و عظیم القدر قرار می دهد؛ آنجا که فرماید:

اللّٰهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ

الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِن شَجَرَةٍ مُّبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا

يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ تَنُورُ عَلَىٰ نُورٍ يَهْدِي اللّٰهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللّٰهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ

وَ اللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ * فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلّٰهِ أَنْ تَرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ

۱- سوره صف : ۶۱ - آیه ۸ .

۳- سوره زمر : ۳۹ - آیه ۲۲ .

۲- سوره حدید : ۵۷ - آیه ۲۸ .

۴- سوره نور : ۲۴ - آیه ۳۷ .

وَالْأَصَالِ رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ
يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ- لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَيَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ
يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ .
(آیات ۳۶ تا ۳۹، از سوره ۲۴: نور).

« خداوند نور آسمانها و زمین است؛ مثال نور او همانند مشکاتی^۱ است که در آن چراغی است؛ و آن چراغ در شیشه‌ای است؛ و آن شیشه چنان متلالی و روشن است، که گوئی یک ستاره درخشان است.

آن چراغ از درخت برکت داده شده زیتون که نه شرقی است و نه غربی، افروخته و فروزان می‌گردد؛ بطوریکه زیت و روغن آن درخت، بدون آنکه آتشی به آن برسد، خود بخود پیوسته نور می‌دهد، و درخشان است

آن شیشه (بواسطه تالاً^۲ چراغ، و روشنی و صفای خودش همچون) نوری است که بر روی نوری پدید آمده است.

خداوند هر که را که بخواهد به نور خودش هدایت می‌کند؛ و برای مردم مثال‌هایی می‌زند، و خداوند به هر چیز داناست.

آن مشکاة درون مصباح، در خانه‌هایی واقع است که خداوند اذن داده است که رفیع و بلند مرتبه باشند؛ و نام خدا در آنجاها برده شود؛ و اینچنین است که در هر صبحگاهی و در شامگاهان، در آن خانه‌ها تسبیح می‌کنند خدا را مردانی که هیچ تجارتی و هیچ خرید و فروشی، آنان را یاد خدا باز نمی‌دارد؛ و از بر پا داشتن نماز و دادن زکات مشغول نمی‌کند؛ و ایشان می‌ترسند از روزیکه در آن روز دل‌ها و چشم‌ها واژگون گردد و منقلب شود.

برای آنکه خداوند به بهترین وجهی اعمال ایشان را پاداش دهد و از فضل خود نیز زیادتی عنایت کند و خداوند به هر کس که بخواهد روزی بدون حساب می‌دهد».

در این آیات ملاحظه می‌شود که خداوند خبر داده است که: يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ

۱- در زمان سابق که از چراغهای روغنی و یا نفتی استفاده می‌نموده‌اند؛ برای محلّ چراغ، شکافی به صورت طاقچه در اطاق در می‌آورده‌اند؛ و چراغ را در آنجا می‌گذارده‌اند؛ این شکاف را کُوة و یا مُشْكُوة گویند.

مَنْ يَشَاءُ و خودش فرموده است: نورا و نوری است که آسمانها و زمین از آن روشن شده است. آنگاه برای نور خود، دو حجاب قرار داده است؛ آن دو حجاب نیز از نور هستند؛ و از نور خدا روشن می‌شوند؛ و آسمانها و زمین نیز از آنها روشن می‌شوند. یکی از آن دو حجاب، مشکاة است که نورش کمتر است؛ و از آنچه در درون آن است کسب نور می‌کند؛ و آن چیز درونی، شیشه‌ای است که با مصباح روشن می‌شود.

پس مصباح، نور بخش به شیشه و زجاجه درخشانی است که خود در داخل آن قرار دارد؛ و زجاجه نورش از مشکاة بیشتر و قیّم نور آنست. و شاید نور زمین از مشکاة باشد؛ و برتر از آن نور آسمانها از زجاجه باشد زیرا می‌فرماید:

يُدْبِرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يُعْرِجُ إِلَيْهِ (آیه ۵، از سوره ۳۲: سجده).

«خداوند تدبیر امر را از آسمان به سوی زمین می‌کند؛ و سپس آن امر به سوی خدا عروج می‌نماید.»

در این آیه شریفه ذکری از ماوراء آسمانها و زمین به میان نیامده است، تا دانسته شود نورش از کجاست؟ و نه ذکری از خصوصیات چراغ و مصباح شده است، غیر از آنکه فقط فرموده است: از روغن زیتونی که درخت مبارکی است، و شرقی و غربی نیست، تا آنکه برخی از اوقات آفتاب بر آن بتابد؛ و در بعضی دیگر نتابد؛ و در نتیجه ثمره و میوه‌اش شاداب نباشد؛ بلکه پیوسته از نور شمعی عالم بهره‌مند می‌شود؛ و بهترین میوه را می‌دهد، می‌باشد.

و غیر از آنکه فرموده است: روغن این چراغ پیوسته نور می‌دهد، گر چه آتش به آن برخورد نکند.

و سپس فرموده است: مثال این مشکاة با آنچه در درون آنست همگی در خانه‌هایی هستند که خداوند اذن داده است که رفیع القدر و المنزله باشند؛ و هر صبح و شام که کنایه از دوام و پیوستگی است، مردان خدا که هیچ امری از امور دنیا، آنان را از نماز و زکات و اعمال صالحه منع نمی‌کند؛ در آن تسبیح خدا گویند.

آری این رجال اولیای خدا هستند، زیرا آنان را چنین معرفی می‌کند که: آنان از یاد خدا غافل نیستند؛ و از عمل صالح غافل نیستند؛ و هیچگاه از ذکر خدا و یاد خدا محجوب نمی‌باشند؛ و به غیر خدا التفات ندارند؛ بلکه فقط توجهشان به

خداست؛ و اینست معنای ولایت و صاحبان آن ولیّ خدا هستند. ایشان از پاک شدگان و پاکیزگان هستند که درجات اخلاص را طی کرده؛ و اینک در سر منزل خلوص رسیده‌اند؛ و از نام مخلصین عبور کرده؛ نام و نشان مخلصین به خود گرفته‌اند.

مقرّبان و اولیای حضرت حقّ تبارک و تعالی، حتماً از مخلصین هستند؛ که درباره آنان آیاتی در قرآن کریم وارد شده است: اولاً به مقام و درجه‌ای رسیده‌اند که به علت قرب و عدم حجاب می‌توانند آنطور که باید و شاید خدا را توصیف کنند: **سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ**.^۱ «پاک و منزّه است خداوند از آنچه او را توصیف می‌کنند؛ مگر توصیف بندگان مخلص خداوند».

ثانیاً از احوال ساعت قیامت، و وحشت و دهشت آن، از صعقّه، و فزع، و نفخ صور، و سؤال و حساب، و کتاب، و وقوف و حضور معاف شده‌اند؛ زیرا ایشان این مراحل را در دنیا قبل از مرگ طی کرده‌اند:

فَأِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ.^۲ «پس حتماً ایشان از حاضر شدگانند؛ مگر بندگان مخلص خداوند».

و ثالثاً از اغواء و دستبرد شیطان خارج شده‌اند؛ و ابلیس بدانها دسترسی ندارد:

قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَا غُورِيَهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلِصِينَ.^۳ «شیطان به خدا گفت: سوگند به عزّت خودت که من همه افراد بنی آدم را اغواء می‌کنم، مگر بندگان مخلص تو را».

و بر همین اساس هرگونه گناه و زشتی و فحشاء و منکری از آنان دور شده و برداشته شده است:

ذَلِكَ لِنَصْرِفُ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلِصِينَ.^۴ «اینست که ما از یوسف هر گونه بدی و منکری را دور کردیم؛ چون او از بندگان مخلص ما بود».

و رابعاً جزای اعمال هر کس بر اساس عمل اوست؛ مگر این دسته که جزاء ایشان در قبال عمل نیست؛ چون عملی ندارند که جز ذات اقدس احدیّت، جزا و

۱- آیه ۱۵۹ و ۱۶۰، از سوره ۳۷: صافات.

۳- آیه ۸۳ و ۸۴ از سوره ۳۸: ص.

۲- آیه ۱۲۷ و ۱۲۸، از سوره ۳۷: صافات.

۴- آیه ۲۴، از سوره ۱۲: یوسف.

پاداش آن باشد:

وَمَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ إِلَّا عِبَادَ اللّٰهِ الْمُخْلِصِينَ.^۱

« شما پاداش داده نمی‌شوید مگر آنچه را که عمل کرده‌اید، مگر بندگان مخلص خدا.»

باری این مقداری بود از آنچه خداوند به اولیای خود عنایت کرده است؛ و از مجموع آنچه گفته شد به دست می‌آید که از عنایات حضرت حق درباره ایشان حصول فناء در سه مرحله افعال و صفات و ذات است.

اولین چیزی که در آنها به مرحله فناء می‌رسد، افعال است. و کمترین چیزی که علماء در افعال فانیه به شمارش آورده‌اند شش چیز است: مَوْتُ و حَيَاةٌ و مَرَضٌ و صِحَّةٌ و فَقْرٌ و غِنَى.

یعنی آنان در این شش چیز فعلی را از خودشان و یا از غیر خودشان نمی‌یابند؛ بلکه از حق سبحانه مشاهده می‌کنند؛ مانند کسی که حرکتی را می‌بیند؛ ولی محرک آن را نمی‌بیند و مشاهده نمی‌کند؛ ولی می‌داند که محرک دارد؛ و در این صورت حضرت حق سبحانه در مقام افعال آنان قیام می‌کند؛ و فعل ایشان بنا بر این عین فعل حق می‌باشد.

درباره توحید افعالی اولیای خدا که ملازم با فناء در افعال است؛ در «توحید» صدوق از حضرت صادق علیه السلام در این آیه شریفه: فَلَمَّا اَسْقَوْنَا اِنْتَقَمْنَا مِنْهُمْ^۲.
وارد است که:

اِنَّ اللّٰهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالٰى لَا يَاسِفُ كَاسِفًا و لَكِنَّهُ خَلَقَ اَوْلِيَاءَ لِنَفْسِهِ يَاسِفُونَ و يَرْضَوْنَ و هُمْ مَخْلُوقُونَ مَرْبُوبُونَ فَجَعَلَ رِضَاهُمْ رِضًا نَفْسِهِ و سَخَطُهُمْ سَخَطَ نَفْسِهِ .
وَذٰلِكَ لِاَنَّهُمْ جَعَلَهُمُ الدُّعَاةَ اِلَيْهِ و الْاَدِلَّةَ عَلَيْهِ فَلِذٰلِكَ صَارُوْا كَذٰلِكَ و لَيْسَ اَنَّ ذٰلِكَ يَصِلُ اِلَى اللّٰهِ كَمَا يَصِلُ اِلَى خَلْقِهِ و لَكِنْ هٰذَا مَعْنٰى مَا قَالَتْ مِنْ ذٰلِكَ .

درباره فرعون و فرعونیان گوید که: «چون ما را به خشم درآوردند و غمگین نمودند، ما از ایشان انتقام گرفتیم؛ و همه را هلاک در غرقاب نمودیم.» حضرت صادق

۱- سورة صافات: ۳۷- آیه ۳۹ تا ۴۰ .

۲- آیه ۵۵ از سورة ۴۳: زخرف .

العلیّه فرمودند:

« خداوند تبارک و تعالی، خشمگین و اندوهگین نمی‌شود مانند خشم ما و اندوه ما؛ ولكن او برای خود، اولیائی خلق می‌کند که با آنکه مخلوق هستند؛ و مربوط هستند خشمگین می‌شوند؛ و راضی می‌گردند؛ و در اینصورت خداوند رضایت آنان را رضایت خود، و غضب آنان را غضب خود قرار داده است.

و این به سبب آنستکه خداوند ایشان را از داعیان به سوی خود، و از راهنمایان به راه خود قرار داده است. و از این جهت اینطور شده‌اند که رضا و غضب آنها رضا و غضب خدا شده است.

و معنایش آن نیست که همانطور که رضا و غضب به خلق خدا می‌رسد، به خود خدا هم می‌رسد، و اینست معنای آنچه را که خدا گفته است». و پس از آن، حضرت فرمودند:

وَقَدْ قَالَ أَيْضاً: مَنْ أَهَانَ لِي وَكَيْبًا فَقَدْ بَارَزَنِي بِالْمُحَارَبَةِ وَدَعَانِي إِلَيْهَا .

« و نیز خداوند گفته است: کسی که مرا اهانت کند و پست بدارد، حقاً که با من به جنگ برخاسته است؛ و مرا به خصومت با خود فرا خوانده است».

وَقَدْ قَالَ أَيْضاً: إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِيمَانًا يُبَايِعُونَ اللَّهَ.^۱

« و نیز گفته است: (ای پیامبر) حقاً آنانکه با تو بیعت می‌کنند، با خداوند بیعت می‌نمایند».

وَقَدْ قَالَ أَيْضاً: مَنْ يُطِيعَ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ.^۲

« و نیز گفته است: هر کس از پیغمبر اطاعت کند حقاً از خداوند اطاعت کرده است».

وَكُلُّ هَذَا وَشَبِيهُهُ عَلَى مَا ذَكَرْتُ لَكَ وَهَكَذَا الرِّضَا وَالْعُضْبُ وَغَيْرُهُمَا مِنَ الْأَشْيَاءِ مِمَّا يُشَاكِلُ ذَلِكَ - الْحَدِيثُ^۳.

۴- آیه ۸۰.

۱- سوره ۴۸: فتح آیه ۱۰.

۲- سوره نساء: آیه ۸۰.

۳- «توحید» صدوق، باب ۲۶ ص ۱۶۸ و ۱۶۹؛ و نیز این روایت را کلینی در «کافی» مسنداً از حضرت صادق آورده است، ج ۱ از اصول، طبع حروفی حیدری، ص ۱۴۴.

«و تمام این امور و اشیاء آن بنا برآنچه من برای تو گفتم، از این قبیل است؛ و همچنین رضا و غضب و غیر آن از اشیائی که با اینها مشابهت دارند.»
 باری اینکه حضرت می فرمایند: و بسیاری از چیزهائی که با اینها مشابهت دارند، اشاره به آیات و روایات بسیاری است که در این باب وارد شده است؛ مثل آیه شریفه:

قوله تعالى: وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى^۱.

«(ای پیامبر) در وقتیکه تو تیر انداختی، تو تیر نینداختی، و لیکن خداوند تیر انداخته است.»

و قوله تعالى: وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى^۲.

«و پیغمبر از روی هوی سخن نمی گوید؛ سخن او نیست مگر وحیی که به او وحی می شود.»

و قوله تعالى: لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ^۳.

«(ای پیامبر) برای تو از اراده و اختیار هیچ نیست.»

و مانند گفتار رسول الله ﷺ: فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي مَنْ آذَاهَا فَقَدْ آذَانِي وَمَنْ آذَانِي فَقَدْ آذَى اللَّهَ - الحديث^۴.

«فاطمه، پاره بدن من است هر کس او را آزار کند، حَقّاً مرا آزار کرده است؛ و هر کس مرا آزار کند، حَقّاً خداوند را آزار کرده است.»

این مختصری بود که راجع به فناء فعلی اولیاء خدا، در افعال خدا بیان شد. و پس از فناء در افعال، فناء در اوصاف پیدا می شود؛ و اصول این فناء بنا برآنچه از روایات ائمه طاهرين سلام الله عليهم اجمعين دستگیر می شود پنج چیز است: حیات، علم، قدرت، سَمْع، بَصَر و خداوند در این پنج مورد بجای ولی خود قیام دارد؛ یعنی سالک حیات و علم و قدرت و شنوائی و بینائی را مطلقاً از خدا می بیند؛ و

۱- آیه ۱۷ از سوره ۸: انفال.

۲- آیه ۳ و ۴ از سوره ۵۳: نجم.

۳- آیه ۱۲۸، از سوره ۳: آل عمران.

۴- «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۱۰، ص ۱۳ روایت بدین لفظ از جابر است.

ادراک می‌کند؛ نه می‌تواند به خود نسبت دهد، و نه به غیر خود از ممکنات.

در «کافی» در ضمن حدیثی از حضرت باقر علیه السلام روایت است که: **إِنَّ اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ قَالَ: مَا تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدٌ مِنْ عِبَادِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ، وَإِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالتَّائِفَةِ حَتَّىٰ أَحِبَّهُ، فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ، وَبَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ، وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ؛ وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا، إِنْ دَعَانِي أَحْبَبْتُهُ، وَ إِنْ سَأَلَنِي أَعْطَيْتُهُ** الحدیث^۱.

«خداوند سبحانه و تعالی می‌فرماید: هیچگاه بنده‌ای از بندگان من به من تقرّب و نزدیکی نجسته است، که در نزد من محبوبتر باشد از آنچه من بر او واجب کردم؛ و بنده من پیوسته بواسطه بجا آوردن کار نافله و مستحبّ به من تقرّب و نزدیکی می‌جوید، تا جائیکه من او را دوست می‌دارم؛ و چون او را دوست داشتیم، من گوش او هستم که با آن می‌شنود؛ و چشم او هستم که با آن می‌بیند؛ و زبان او هستم که با آن تکلم می‌کند؛ و دست او هستم که با آن می‌گیرد.

اگر بنده مؤمن من مرا بخواند او را اجابت می‌کنم؛ و اگر از من سؤال کند به او می‌دهم - الحدیث».

این حدیث را فریقین از شیعه و عامّه روایت کرده‌اند؛ و از احادیث رائجه و درجه محسوب است.

و تصدیق صحّت متن آن، این آیه مبارکه است:

قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ (آیه ۳۱، از سوره ۳: آل عمران).

«بگو (ای پیامبر) اگر شما چنین هستید که خدا را دوست دارید، باید از من پیروی کنید تا بالتّیجه خدا هم شما را دوست داشته باشد؛ و گناهان شما را بیامرزد».

باری انسان قبل از وصول به این مرحله، در بین مردم بود، معاشرت می‌کرد، گفتگو و تکلم داشت، با قوای نفسانی خود از چشم، و گوش، و زبان، و دست؛

۱- این حدیث را کلینی با دوسند متصل آورده است. «اصول کافی» ج ۲ ص ۳۵۲، از طبع حیدری.

اینک در بین مردم با نور خداست؛ معاشرت می‌کند و گفتگو و تکلم دارد، ولی آن تقوا تغییر و تبدیل پیدا کرده است؛ و به نور خدا مبدل شده؛ اینک چشم و گوش و زبان و دست از آن او نیست، از آن خداست.

چو تافت بر دل من پرتو جمال حبیب بدید دیده جان حسن در کمال حبیب^۱

مسعودی در «اثبات الوصیة» در ضمن خطبه‌ای که امیرالمؤمنین علیه السلام درباره انتقال رسول الله از آدم تا وقتیکه متولد شدند بیان می‌کند نقل کرده که آنحضرت چنین به درگاه خدا عرض می‌کند:

سُبْحَانَكَ أَيُّ عَيْنٍ تَقُومُ نُصَبَ بِهَا نُورُكَ؟ وَ تَرَقَىٰ إِلَىٰ نُورِ ضِيَاءِ قُدْرَتِكَ؟ وَ أَيُّ فَهْمٍ يُفْهَمُ مَا دُونَ ذَلِكَ إِلَّا أَنْبَارُ كَشَفَتْ عَنْهَا الْأَغْطِيَةَ؛ وَ هَتَكَتَ عَنْهَا الْحُجُبَ الْعَمِيَّةَ؛ وَ فَرَّقَتْ أَرْوَاحَهَا إِلَىٰ أَطْرَافِ أَجْنَحَةِ الْأَرْوَاحِ فَتَاجَوْكَ فِي أَرْكَانِكَ، وَ وُلَّجُوا بَيْنَ أَنْوَارِ بَهَائِكَ، وَ نَظَرُوا مِنْ مُرْتَقَى الثَّرْبَةِ إِلَىٰ مُسْتَوَىٰ كِبْرِيَاءِكَ، فَسَمَّاهُمْ أَهْلَ الْمَلَكُوتِ زُورًا، وَ دَعَاهُمْ أَهْلَ الْجَبْرُوتِ عَمَّارًا - الخُطْبَةُ^۲.

«پاک و مقدس هستی ای خداوند! کدام چشمی است که در برابر روشنی نور تو تاب بیاورد؟ و بتواند به نور درخشنده و نوربخش قدرت تو، بالا رود و دست یابد؟ و کدام فهمی است که بتواند پائین‌تر از اینها را بفهمد، و ادراک کند؟ مگر آن چشمانی که تو از روی آنها پوشش‌ها را برگرفتی؛ و پرده‌ها و حجاب‌های کور و تاریک را از آنها زدودی و پاره کردی، و جان‌های آنها را به سوی اطراف بالهای ارواح، منتشر و پراکنده نمودی؛

پس ایشان با تو در مقامات تو و ارکان عظمت تو وارد شده؛ و با تو آهسته سخن گویند؛ و در میان انوار روشنی بخش بهاء و درخشش تو فرو روند؛ و از این خاکدان و تربت با نظر ارتقاء به سوی مستوای مقام کبریائیت تو نظر کنند؛ پس اهل ملکوت آنان را زائر شمارند؛ و اهل جبروت آنان را عامر و آباد کننده بخوانند».

در اینجا ملاحظه می‌شود که بالصرّاحه می‌فرماید: آن چشم‌هاییکه از روی آنان حجاب و پرده را برداشتی، می‌توانند به بهاء نور عظمت تو، و به نور درخشنده

۱- از مغربی است.

۲- «اثبات الوصیة» طبع سنگی، ص ۹۵.

قدرت تو نظر کنند؛ و این نیست مگر به فناء صفت در صفات و اسماء خداوند. چون تا مقام فناء در صفت ابصار متحقق نگردد، رؤیت نور حضرت احدیت محال است؛ و در حال فناء دیگر چیزی غیر از خدا نیست که بر او محیط شود؛ و اوست و بس؛ او خود را می بیند.

و از جمله روایاتی که دلالت بر فناء صفت است، روایتی است که صدوق در «توحید» آورده از هیشام در حدیث زندیقی که از حضرت صادق علیه السلام از نزول خداوند تعالی به آسمان دنیا پرسیده بود؛ و حضرت در پاسخ گفته بودند: لَيْسَ كُنُزُولُ جِسْمٍ عَنْ جِسْمٍ إِلَى جِسْمٍ؛ «نزول خداوند همچون نزول جسمی از جسمی به سوی جسمی نیست» تا آنکه فرمودند: وَ لَكِنَّهُ يُنْزَلُ إِلَى سَمَاءِ الدُّنْيَا بغير مُعَانَاةٍ وَ لَا حَرَكَةٍ فَيَكُونُ هُوَ كَمَا فِي السَّمَاءِ السَّابِعَةِ عَلَى الْعَرْشِ كَذَلِكَ فِي سَمَاءِ الدُّنْيَا.

«ولیکن خداوند به سوی آسمان دنیا که نزول می نماید، بدون تهیة اسباب و بدون حرکت است؛ پس بعد از نزول هم در آسمان دنیا، همانطور است که در آسمان هفتم بر روی عرش است.»

حضرت در اینجا اضافه کردند که: إِثْمًا يَكْشِفُ عَنْ عَظَمَتِهِ؛ وَ يَرَى أَوْلِيَاءَهُ نَفْسَهُ حَيْثُ شَاءَ؛ وَ يَكْشِفُ مَا شَاءَ مِنْ قُدْرَتِهِ؛ وَ مَنظَرُهُ بِالْقُرْبِ وَ الْبُعْدِ سَوَاءٌ^۱.

«خداوند از عظمت خود پرده برمی دارد؛ و خود را به هر قسمی که بخواهد به اولیای خود نشان می دهد؛ و به هر مقداری که بخواهد قدرت خود را ظاهر و منکشف می کند؛ و محلّ نظر خدا در نزدیکی و دوری یکسان است.»

نشان دادن خود را به اولیای خود، غیر از فناء و صفی، یعنی فناء در عالم بصّر، در عالم علم و بصیرت خداوند نیست؛ زیرا که با وجود بقاء و عدم حصول فناء، ممکن، محال است خدا را ببیند؛ زیرا که معنایش احاطه محدود بر غیر محدود است؛ و اما در فناء چیزی نیست غیر از ذات اقدس او که بیننده باشد؛ و لذا این ارائه و نشان دادن را فقط برای اولیای خود که رفع هر گونه حجاب نموده اند متذکر می گردد.

۱- «بحار الانوار»، کتاب الاحتجاج، از طبع کمپانی، ج ۴ ص ۱۳۷ و مرحوم مجلسی این جملات را

از بعضی از نسخه های «توحید» صدوق نقل می کند.

در «عُدَّةُ الدَّاعِي» مرحوم ابن فهد از وَهَبِ بْنِ مُنْبِهٍ نقل می‌کند که فِيمَا أَوْحَى اللَّهُ إِلَيَّ دَاوُدَ: يَا دَاوُدُ! ذِكْرِي لِلذَّاكِرِينَ؛ وَ جَنَّتِي لِلْمُطِيعِينَ؛ وَ حُبِّي لِلْمُشْتَاقِينَ؛ وَ أَنَا خَاصَّةٌ لِلْمُحِبِّينَ.^۱

«از جمله چیزهایی که خداوند به داود وحی فرستاد، این بود که گفت: ای داود من یاد کسانی هستم که مرا یاد می‌کنند، و بهشت من برای کسانی است که اطاعت مرا می‌نمایند، و محبت من به کسانی است که شوق دیدار مرا دارند؛ و من (با تمام صفات جمال و جلال) برای کسانی هستم که مرا دوست دارند.»
در دعاهای متعارف و معمول، از این قبیل مطالب و درخواست‌های دعا کنندگان بسیار است؛ از جمله در مناجات شعبانیه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چنین وارد است که:

إِلَهِي وَ إِلَهْمَنِي وَ لَهَا بِذِكْرِكَ إِلَيَّ ذِكْرُكَ! وَ اجْعَلْ هَمِّي إِلَيَّ رُوحَ تَجَاحِ أَسْمَائِكَ وَ مَحَلَّ قُدْسِكَ!

«خداوندا به من الهام کن و عطا کن شدت اشتیاق و وجد و سرور را در ذکر خودت و یاد خودت، که بدانها به مرتبه‌ی عالی‌تر از ذکر خودت و یاد خودت راه یابم؛ و همّ و اراده‌ی مرا قرار بده در فرح و راحتی وصول و ظفر و کامیابی به اسماء خودت، و محلّ پاکی و پاکیزگی ذات مقدّست.»

تا آنکه عرض می‌کند: إِلَهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْإِتْقَاعِ إِلَيْكَ، وَ أَنْرْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بَضِيَاءَ نَظَرِهَا إِلَيْكَ، حَتَّى تَحْرِقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ الثُّورِ فَتَصِلَ إِلَيَّ مَعْدِنَ الْعُظْمَةِ وَ تَصِيرَ أَرْوَاحُنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ.

إِلَهِي وَ اجْعَلْنِي مِمَّنْ نَادَيْتَهُ فَأَجَابَكَ وَ لَا حَظَّتْهُ فَصَعِقَ لِجَلَالِكَ، فَتَاجَيْتَهُ سِرًّا، وَ عَمِلَ لَكَ جَهْرًا.

«خداوندا! کمال انقطاع مرا به سوی خودت، بر من ارزانی دار؛ و چشم‌های دل‌های ما را به درخشش و روشنی نظر کردن به سوی تو، روشن و نورانی فرما، تا جائیکه دیدگان دل ما، حجاب‌های نور را پاره کند و سپس به معدن عظمت تو واصل شود، و جان‌های ما به مقام عزّ قدس تو معلق گردد.»

۱- «عُدَّةُ الدَّاعِي» ص ۱۸۶.

خداوندا! مرا از آنان قرار ده، که ایشان را ندا فرمودی، و به سوی خود خواندی، و آنها اجابت تو را نمودند! و با دیده مراقبت بر آنان نظر افکندی! و از جلال تو مدهوش شدند! و سپس با آنان در سرّ و خلوت به نجوی و سخن پنهان گفتن پرداختی! و ایشان در جهر و آشکارا و علنّ برای خدمت تو قیام کردند و عمل نمودند!»

تا آنکه عرض می کند إلهی و الْحَقْنِي بِنُورِ عِزِّكَ الْأَبْهَجِ فَأَكُونُ لَكَ عَارِفًا وَعَنْ سِوَاكَ مُنْحَرَفًا وَمِنْكَ خَائِفًا مُرَاقِبًا.^۱

«خداوندا! مرا به نور عزّت خودت که بسیار نیکو و نشاط انگیز است برسان! تا اینکه به مقام تو عارف شوم! و از غیر تو چشم بپوشم! و از تو پیوسته در خوف و مراقبت باشم.»

و پس از فناء در اوصاف، مرحله سوّم از فناء پیش می آید؛ و آن فناء در ذات است؛ یعنی ذات ولیّ خدا در ذات خداوند مندرک و فانی می شود، و وجودش مضمحلّ می گردد؛ و از او اثری نمی ماند.

در اینجا هر اسم و رسمی محو و نابود می شود؛ و حضرت حقّ قائم مقام او می گردد.

این مقام مقامی است بزرگتر و برتر از آنکه لفظی بتواند آن را حکایت کند؛ و یا اشاره ای بدان راه یابد. و اصولاً اطلاق مقام بر آن مجاز است؛ و این از مواهب حضرت سبحان است به رسول اکرمش: مُحَمَّدٌ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ ﷺ؛ و پس از آن حضرت برای اولاد طاهرین آنحضرت نیز مفتوح گردیده است؛ و نیز برای اولیای خدا از اُمّت آنحضرت مفتوح است؛ به مقتضی و مدلول روایات بسیاری که دلالت دارند بر آنکه خداوند سبحانه و تعالی، شیعیان آنها را در درجات اُخروی به آن سروران ملحق می نماید.

درباره فناء در ذات در روایت وارده در معراج رسول الله ﷺ آمده است که
درباره ولیّ خدا، خداوند می فرماید: وَيُقَلُّ مِنْ دَارِ الْفَنَاءِ إِلَى دَارِ الْبَقَاءِ، وَمِنْ دَارِ الشَّيْطَانِ إِلَى دَارِ الرَّحْمَنِ.^۲

۱- «اقبال» ص ۶۸۵ تا ۶۸۷، از ابن خالویه روایت می کند.

۲- «ارشاد القلوب» باب ۵۴، حدیث معراج، ص ۲۸۴ از طبع مصطفوی.

«از خانه فانی به سوی خانه باقی انتقال پیدا می‌کند؛ و از خانه شیطان به سوی خانه رحمن منتقل می‌شود.»

و از اینجا به دست می‌آید که: آنچه را که خداوند سبحانه و تعالی به امت‌ها وعده داده است، از مقامات و کرامات در آخرت، برای اولیای خدا در دنیا معین فرموده؛ و به آنها در دنیا روزی کرده؛ و لحوق به امامشان نیز در اینجا تحقق می‌گیرد.

و از جمله موهبت‌های حضرت حق تبارک و تعالی به اولیای خودش، سیر دادن آنهاست در عوالم متوسطی که بین مبدأ سیر، و بین وصول و فناء در خدایشان حاصل می‌شود.

در اینجا روایات در کتب مفصله اخلاقیه و عرفانیه، بالأخص در «بحار الأنوار» مرحوم مجلسی رضوان الله علیه بسیار است. و ما برای نمونه، قدری از روایت معراجیه رسول الله ﷺ را، که مُصَدَّرٌ به یا أَحْمَد است ذکر می‌کنیم:

در «ارشادالقلوب» مرفوعاً و در «بحارالأنوار» از «ارشادالقلوب» و با دو سند دیگر که از بعضی از کتب حدیث، و بعضی از کتب قدیمه یافت شده است، روایتی بسیار عالی المضمون که دارای نکات دقیق و عجائب سیر و سلوک الی الله است، بیان می‌کند. این روایت حقاً روایتی است جامع و کامل و برای سیر در مقام ولایت، از بیان هیچ دستوری خودداری نکرده است؛ و ما در اینجا مختصری از آن را می‌آوریم:

يَا أَحْمَدُ: هَلْ تَدْرِي أَيُّ عَيْشٍ أَهْنًا، وَ أَيُّ حَيَاةٍ أَبْقَى؟! قَالَ: اللَّهُمَّ لَا!
قَالَ: أَمَّا الْعَيْشُ الْهَنِيُّ، فَهُوَ الَّذِي لَا يَفْتُرُّ صَاحِبُهُ عَن ذِكْرِي؛ وَ لَا يُنْسِي نِعْمَتِي؛
وَ لَا يَجْهَلُ حَقِّي؛ يَطْلُبُ رِضَايَ فِي لَيْلِهِ وَ نَهَارِهِ!

وَ أَمَّا الْحَيَاةُ الْبَاقِيَّةُ، فَهِيَ الَّتِي يَعْمَلُ لِنَفْسِهِ، حَتَّى تَهُونَ عَلَيْهِ الدُّنْيَا؛ وَ تَصْغُرَ فِي عَيْنِهِ؛ وَ تَعْظُمَ الْآخِرَةُ عِنْدَهُ؛ وَ يُؤَثِّرَ هَوَايَ عَلَى هَوَاهُ؛ وَ يَبْتَغِي مَرْضَاتِي؛ وَ يُعْظِمَ حَقَّ عَظَمَتِي، وَ يَذْكُرُ عِلْمِي بِهِ، وَ يِرَاقِبَتِي بِاللَّيْلِ وَ النَّهَارِ عِنْدَ كُلِّ سَيِّئَةٍ أَوْ مَعْصِيَةٍ؛ وَ يَنْقِي قَلْبَهُ عَن كُلِّ مَا أَكْرَهُ؛ وَ يُبْعِضُ الشَّيْطَانَ وَ وَسَاوِسَهُ؛ وَ لَا يَجْعَلُ لِإِبْلِيسَ عَلَى قَلْبِهِ سُلْطَانًا وَ سَبِيلًا.
فَإِذَا فَعَلَ ذَلِكَ، أَسْكَنْتُ قَلْبَهُ حُبًّا حَتَّى أَجْعَلَ قَلْبَهُ لِي؛ وَ فَرَاغَهُ وَ اشْتِعَالَهُ وَ هَمَّهُ وَ

حَدِيثُهُ مِنَ التُّعْمَةِ الَّتِي أَنْعَمْتُ بِهَا عَلَى أَهْلِ مَحَبَّتِي مِنْ خَلْقِي! وَأَفْتَحَ عَيْنَ قَلْبِهِ وَ سَمِعَهُ حَتَّى يَسْمَعَ بِقَلْبِهِ وَ يَنْظُرَ بِقَلْبِهِ إِلَى جَلَالِي وَ عَظَمَتِي؛ وَ أُضِيقَ عَلَيْهِ الدُّنْيَا وَ أُبْعَضَ إِلَيْهِ مَا فِيهَا مِنَ اللَّذَاتِ؛ وَ أَحْدَرَهُ مِنَ الدُّنْيَا وَ مَا فِيهَا كَمَا يُحَدِّرُ الرَّاعِي غَنَمَهُ مِنْ مَرَاتِعِ الْهَلَكَةِ؛ فَإِذَا كَانَ هَكَذَا يَفِرُّ مِنَ النَّاسِ فِرَارًا؛ وَ يُنْقَلُ مِنْ دَارِ الْفَنَاءِ إِلَى دَارِ الْبَقَاءِ؛ وَ مِنْ دَارِ الشَّيْطَانِ إِلَى دَارِ الرَّحْمَنِ.

«ای احمد! آیا می دانی کدام عیش گواراتر، و کدام زندگی باقی تر است؟!»

عرض کرد: بار خدایا نه!

خداوند خطاب کرد: اما عیش گوارا، آن عیشی است که کسی که دارای آن است، از یاد من سست نشود؛ و نعمت مرا فراموش ننماید؛ و نسبت به حق من نادان نباشد؛ و رضا و پسند مرا در شب و روز خود بجوید؛

و اما زندگی جاودان و باقی، آن حیاتی است که شخص برای خود کار کند، تا بجائیکه دنیا در نزد او سبک شود؛ و در نظر او کوچک نماید؛ و آخرت در نزد او بزرگ آید؛ و خواهش مرا بر خواهش خود مقدم دارد؛ و در دنبال رضایت من برآید، و آن را بجوید؛ و حق بزرگی و عظمت مرا بزرگ شمارد؛ و علم مرا به خودش یاد آورد؛ و در شبانه روز، در وقت پیشامد هر طاعت و معصیتی، مرا در نظر آورد؛ و مراقبت کند؛ و دل خود را از هر چه که ناخوشایند من است پاک کند؛ و شیطان و وسوسه های او را دشمن دارد؛ و برای تسلط ابلیس بر دلش هیچ قدرت و راهی نگذارد؛

و چون چنین کند من محبت و عشق خود را در قلب او جا می دهم، تا جائیکه قلب او را برای خودم می گذارم؛ و فراغت او، و اشتغال او، و هم او، و گفتار او را از آن گونه نعمت هائی قرار می دهم که با خصوص اهل محبت از بندگان خودم کرده ام؛ و به آنها بدینگونه نعمت بخشوده ام؛ و چشم دل او را باز می کنم؛ و گوش دل او را باز می کنم؛ تا آنکه با دلش بشنود؛ و با دلش ببیند جلال و عظمت مرا؛ و دنیا را بر او تنگ می کنم؛ و لذات دنیا را در نزد او ناگوارا و ناپسند می نمایم؛ و همچون شبانی که گوسپندان خود را از مرتع ها و چراگاه های هلاکت برحذر می دارد، من او را از دنیا و آنچه که در دنیاست، بر حذر می دارم.

يَا أَحْمَدُ! وَ لَا زَيْنَنَّهُ بِالْهَيْبَةِ؛ وَ الْعَظْمَةَ؛ فَهَذَا هُوَ الْعَيْشُ الْهَنِئُ وَ الْحَيَاةُ الْبَاقِيَّةُ؛ وَ

هَذَا مَقَامُ الرَّاضِيْنَ.

فَمَنْ عَمِلَ بِرِضَايَ اَلْزَمَهُ ثَلَاثَ خِصَالٍ: اَعْرَفَهُ شُكْرًا لَا يُخَالِطُهُ الْجَهْلُ؛ وَ ذُكْرًا لَا يُخَالِطُهُ النَّسِيَانُ، وَ مَحَبَّةً لَا يُؤْتِرُّ عَلَيَّ مَحَبَّتِي مَحَبَّةَ الْمَخْلُوقِيْنَ.

فَاِذَا اَحْبَبْنِي اَحْبَبْتُهُ؛ وَ اَفْتَحُ عَيْنَ قَلْبِهِ اِلَى جَلَالِي؛ وَ لَا اُحْفَى عَلَيْهِ خَاصَّةً خَلْقِي؛ وَ اُنَاجِيهِ فِي ظُلْمِ اللَّيْلِ، وَ نُورِ النَّهَارِ؛ حَتَّى يَنْقَطِعَ حَدِيثُهُ مَعَ الْمَخْلُوقِيْنَ؛ وَ مُجَالَسَتُهُ مَعَهُمْ؛ وَ اَسْمِعُهُ كَلَامِي وَ كَلَامَ مَلَائِكَتِي؛ وَ اَعْرَفُهُ السِّرَّ الَّذِي سَرَّتَهُ عَن خَلْقِي؛ وَ اَلْبَسَهُ الْحَيَاءَ حَتَّى يَسْتَحْيِيَ مِنْهُ الْخَلْقُ كُلَّهُمْ؛ وَ يَمْشِي عَلَيَّ اَرْضًا مَغْفُورًا لَهُ؛ وَ اَجْعَلُ قَلْبَهُ وَاَعْيَاءً وَ بَصِيْرًا؛ وَ لَا اُحْفَى عَلَيْهِ شَيْئًا مِنْ جَنَّةٍ وَ لَا نَارٍ.

وَ اَعْرَفَهُ مَا يَمُرُّ عَلَيَّ النَّاسُ فِي يَوْمِ الْقِيَامَةِ مِنَ الْهَوْلِ وَ الشَّدَّةِ؛ وَ مَا اَحَاسِبُ الْاَغْنِيَاءَ وَ الْفُقَرَاءَ وَ الْجُهَّالَ وَ الْعُلَمَاءَ.

وَ اَتُوْمُهُ فِي قَبْرِهِ؛ وَ اُنزِلُ عَلَيْهِ مُنْكَرًا وَ نَكِيْرًا حَتَّى يَسْأَلَاهُ؛ وَ لَا يَرَى غَمْرَةَ الْمَوْتِ وَ ظُلْمَةَ الْقَبْرِ، وَ اللَّحْدِ، وَ هَوْلَ الْمَطَّلَعِ؛ ثُمَّ اَنْصِبُ لَهُ مِيْزَانَهُ؛ وَ اَشْتُرُ دِيْوَانَهُ؛ ثُمَّ اَضَعُ كِتَابَهُ فِي يَمِيْنِهِ فَيَقْرُوْهُ مَشْهُورًا.

ثُمَّ لَا اَجْعَلُ بَيْنِي وَ بَيْنَهُ تَرْجُمَانًا؛ فَهَذِهِ صِفَاتُ الْمُحِبِّيْنَ.

«ای احمد! و من او را به هیبت و عظمت زینت می دهیم! اینست عیش گوارا، و زندگانی جاودان!، و اینست مقام کسانی که از من راضی اند.

و بنابراین، هر کس به رضای من عمل کند، من سه صفت را پیوسته ملازم با او می گردانم:

من آن گونه شکری را به او می شناسانم که ابداً در آن جهل نباشد؛ و آن گونه به یاد بودن را به او می نمایانم که در آن نسیان نباشد؛ و محبتی را که با وجود آن هیچگاه محبت مخلوقات را بر محبت من مقدم ندارد.

و چون او مرا دوست بدارد، من هم او را دوست می دارم؛ و چشم دل او را به سوی جلال خود باز می کنم؛ و خواص از بندگان خود را از او پنهان نمی دارم؛ و در شب های تاریک، و در روشنی روز با او در پنهان سخن می گویم؛ و مناجات دارم؛ تا آنکه دیگر، گفتارش با مردمان قطع می شود؛ و رفت و آمدش با آنان بریده می گردد.

و من گفتار خودم را، و گفتار فرشتگانم را به او می شنوایانم؛ و آن راز و سری

را که از خلق خودم مخفی داشته‌ام، به او نشان می‌دهم؛ و لباس حیاء بر قامت او می‌پوشانم، بطوریکه تمام مخلوقات از او حیا می‌کنند؛ و با حال آمرزیدگی و بخشودگی در روی زمین راه می‌رود؛ و دل او را فراگیر و بینا می‌کنم؛ و هیچ چیز از بهشت و جهنم را از او پنهان نمی‌دارم؛ و آنچه در روز قیامت بر مردم می‌گذرد، از هول و اضطراب، و شدت، به او می‌نمایانم؛ و آن کیفیت را که از اغنیاء و فقراء و جهال و علماء حساب می‌کشم، به او می‌شناسانم؛ و او را در قبرش به خواب می‌برم؛ و نکیر و منکر را خودم بر او وارد می‌سازم، تا از او پرسش کنند.

و او به هیچ وجه سكرات مرگ، و تاریکی قبر و لحد را نمی‌بیند. و ترس از امور هولناک آخرت که بر او اشراف می‌کنند ندارد.

و سپس من خودم، میزان عمل او را نصب می‌کنم؛ و نامه عمل او را باز می‌گردانم؛ و نامه عمل او را از طرف راست که جانب سعادت است به او می‌رسانم؛ و او آن نامه را گسترده و باز شده می‌خواند.

و دیگر آنکه من بین خودم و او هیچ مترجم و واسطه در سخن گفتن قرار نمی‌دهم؛ و اینست صفات محبان».

يَا أَحْمَدُ! اجْعَلْ هَمَّكَ هَمًّا وَاحِدًا! فَاجْعَلْ لِسَانَكَ لِسَانًا وَاحِدًا! وَاجْعَلْ بَدَنَكَ حَيًّا لَا تَغْفُلُ عَنِّي؛ مَنْ يَغْفُلُ عَنِّي لَا أَبَالِي بِأَيِّ وَادٍ هَلَكَ - الحديث^۱.

«ای احمد! اراده و مقصود خود را، مقصود واحدی قرار بده! و زیانت را زبان واحدی بگردان! و پیوسته افکار و خیالت را زنده کن، تا هیچوقت از من غافل نشوی! هر کس از من غافل شود؛ من باکی ندارم که در هر بیابان و هر نقطه‌ای هلاک شود».

در «کافی» با اسناد خود روایت کرده است که: رسول الله ﷺ به حارثه بن مالک بن عُمَانِ أَنْصَارِيَّ برخورد کردند و گفتند: حالت چطور است ای حارثه؟!

فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ: مُؤْمِنٌ حَقًّا! فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: لِكُلِّ شَيْءٍ حَقِيقَةٌ؛ فَمَا حَقِيقَةُ قَوْلِكَ؟! فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ! عَزَفْتُ نَفْسِي عَنِ الدُّنْيَا فَأَسْهَرْتُ لَيْلِي؛ وَأَظْمَأْتُ

۱- «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۱۷، ص ۸ و ۹؛ و طبع حروفی، ج ۷۷، ص ۲۸ و ۲۹. و نیز این حدیث را شیخ حر

عاملی در «جواهر السنیه» از ص ۱۴۵ تا ۱۵۴ از طبع سنگی آورده است.

هُوَ اجْرِي؛ وَ كَأَنِّي أَنْظُرُ عَرْشَ رَبِّي؛ وَقَدْ وُضِعَ لِلْحِسَابِ؛ وَ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى أَهْلِ الْجَنَّةِ
يَتَزَاوَرُونَ فِي الْجَنَّةِ؛ وَ كَأَنِّي أَسْمَعُ عَوَاءَ أَهْلِ النَّارِ فِي النَّارِ.

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: عَبْدٌ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ؛ أَبْصَرَتْ فَائْتَتْ - الحديث^۱.

« حارثه گفت: ای رسول خدا! مؤمن هستم به حقیقت ایمان!

رسول الله ﷺ فرمود: از برای هر چیزی حقیقتی است؛ حقیقت گفتار تو چیست؟! حارثه گفت: نفس من به دنیا پشت کرده است! و من شبها بیدارم؛ و روزهای گرم روزه و تشنه‌ام؛ و گویا من چنین می‌بینم که عرش پروردگارم را برای حساب خلاق گذارده‌اند؛ و گویا من چنین می‌بینم اهل بهشت را که در بهشت به دیدار و زیارت هم می‌روند؛ و گویا من چنین می‌بینم که در میان آتش، جهنمیان فریاد می‌کشند؛ و روزه می‌کشند.

رسول الله ﷺ فرمودند: این بنده‌ایست که خداوند دل او را به نور ایمان منور کرده است؛ ای حارثه چشمت باز شده است؛ و مخفیات را می‌بینی؛ و بنابراین بر این حال ثابت باش»

ما به حول الله و قوته در ج ۲ «معاد شناسی» مجلس نهم، مقدار مختصری در حالات اولیاء الله آورده‌ایم، و این مطالبی که در اینجا آوردیم، إجمال و اختصاری است، که از یک دنیا اخبار و آثار و قصص و حکایات زنده، درباره اولیای خدا بازگو می‌کند؛ و اگر با ذهنی صاف و فکری استوار در آنها تدبّر کنیم خواهیم یافت که راه ولایت و وصول به مقام عبودیت محضه حضرت حق متعال باز است؛ و بر روی کسی بسته نیست؛ غایبه الأمر، امامان و پیشوایان دین، معلّمان این طریق، و هادیان این سبیل می‌باشند. فَلِلَّهِ دَرُّهُمْ وَ عَلَيْهِ أَجْرُهُمْ. و لازمه مقام امامت آنست که: دست مأموم را بگیرند؛ و به همان جایی که خودشان رفته‌اند رهبری کنند؛ و السّلام علینا و علی عباد الله الصالحین.

۱- این روایت رابه این مضمون، از حضرت صادق علیه السلام در ج ۲، از «اصول کافی» آورده است ص ۵۴، و به مضمون قریب به آن نیز در ص ۵۳ آورده است، و مجلسی در «بحار الانوار» در ج ۱۵ از طبع کمپانی در قسمت دوم که کتاب ایمان و کفر است، در ص ۶۳ و ۶۴؛ از «کافی» و در ص ۶۷ و ۶۸ از «محاسن» برقی روایت کرده است.

درس شصت و پنجم تاشصت وهفتم

تفسير آية

النَّبِيِّ أَوْلِيٍّ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ

درس شصت و پنجم تا شصت و هفتم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

و صَلَّى اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّآلِهِ الطَّاهِرِیْنَ؛ و

لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلٰی اَعْدَانِهِمْ اَجْمَعِیْنَ مِنْ الْاِنِّ

اِلٰی قِیَامِ یَوْمِ الدِّیْنِ؛ وَاِحْوَالٍ وَّلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ

الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ.

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

اَلتَّبِیُّ اَوْلٰی بِالْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ وَاَزْوَاجُهُ اُمَّهَاتُهُمْ وَاَوْلُوا الْاَرْحَامِ بَعْضُهُمْ اَوْلٰی
بِبَعْضٍ فِیْ كِتَابِ اللّٰهِ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ وَاَلْمُهَاجِرِیْنَ اِلَّا لَنْ تَفْعَلُوْا اِلٰی اَوْلِیَائِكُمْ مَّعْرُوْفًا كَانَ
ذٰلِكَ فِی الْكِتَابِ مَسْطُوْرًا.^۱

«پیغمبر اولی و سزاوارتر است به مؤمنان، از خودشان به خودشان؛ و زنان پیامبر؛ مادران مؤمنان هستند؛ و قوم خویشان نسبی (در حکم ارث بردن) بعضی بر بعضی دیگر مقدمند در کتاب خدا، از مؤمنان و مهاجران (که با هم عقد اخوت بسته‌اند) مگر آنکه شما از روی احسان و نیکی برای بعضی از اولیای خودتان وصیت کنید (در اینصورت بر ارث قوم خویشان مقدم می‌شوند) و این تقدم و حکم در کتاب خدا نوشته شده است.»

از جمله مسائل و احکام شرعیّه، ولایت حضرت رسول الله و حضرات ائمه علیهم السلام بر مردم است؛ و این ولایت در دو بخش تقسیم می‌گردد: بخش اول، ولایت حقیقی که از آن به ولایت تکوینی تعبیر می‌شود. و بخش دوم، ولایت اعتباری که از آن به ولایت تشریحی تعبیر می‌گردد.

۱- آیه ۶ از سوره احزاب : ۳۳ .

و پس از آنکه در دروس سابق، معنای ولایت در لغت و در محاورات روشن شد؛ اینک باید دید که نحوه ولایت آن سروران چگونه است؟ آیا اکتسابی است و یا موهبتی؟ و علاوه تصور حقیقت این معنی در حق ایشان چگونه است؟ ما بحمدالله والسمّة در این درس بطوری بحث خواهیم نمود، که همچون آفتاب مسأله روشن شود.

شک نیست که حقیقت ذات حضرت باری تعالی بر توحید است؛ و لآله عقیله و برهان فلسفی از یک ناحیه؛ و شهود وجدانی و عرفان قلبی، از ناحیه دیگر؛ و آیات و روایات متواتره و متضافره، از ناحیه سوم؛ همگی بر یک مسیر و در یک خطّ مشی، توحید ذات اقدس حضرت حقّ متعال را در تمام جهات، از بدیهیات، ضروریات و یقینات می‌دانند.

یعنی خداوند با جمیع مختصات او از ذات، و صفات، و اسماء و افعال، واحد است؛ و در هیچیک از این مراتب، شائبه دوئیت و غیریت، مشهود نیست؛ و نمی‌تواند مشهود باشد.

در تمام عوالم و جهان هستی، ذات مستقلّ قیوم بالذات، و وجود محض بسیط، و خارج از هر گونه قید و تعین یکی است، و آن وجود اقدس حضرت حقّ است، تبارک و تعالی.

و در تمام عوالم، هر صفتی چون: علم، و قدرت، و حیات، و غیرها؛ و هر اسمی چون: عالم، و قادر، و حیّ و غیرها بالأصالة والحقیقة، اختصاص به ذات حقّ دارد؛ و آن علم واحد و قدرت واحد و حیات واحد می‌باشند؛ و همچنین عالم و قادر و حیّ واحد است؛ و اوست ذات اقدس حقّ که بدین صفات موصوف است. پس صفت علم و اسم عالم واحد است؛ و آن برای ذات حقّ متعال است.

و در تمام عوالم و جهان هستی، هر فعلی بالأصالة والحقیقة، اختصاص به خدا دارد؛ و هیچ موجودی از موجودات نمی‌تواند مستقلاً دارای فعلی باشد؛ مگر آنکه آن فعل بالأصالة برای خداست؛ و تمام أفعال در جهان، فعل واحدی است؛ و همه فعل الله است.

این مراتب سه گانه توحید: یعنی توحید در ذات؛ و توحید در اسماء و صفات؛ و توحید در افعال، از خصائص الهیون است؛ و همه بر آن متفقند؛ و بر این اصل، هر

مذهب و مکتبی که استوارتر بوده، و توانسته است برهان قوی‌تر بیاورد؛ توحید را روشن‌تر ساخته است. و از میان همه طبقات الهیون امت اسلام، توحیدش بهتر و استوارتر است زیرا آورنده آن حضرت مُحَمَّد بن عَبْدِ اللَّهِ علیه الصَّلَاة و السَّلَام، خود به درجه اقصای از توحید رسیده بود؛ و این باب را بر امت خود مفتوح فرمود.

شعار آنحضرت: اللَّهُ أَكْبَرُ، و قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ وَحْدَهُ، وَهُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ، وَهُوَ الْعَلِيمُ وَهُوَ الْحَكِيمُ وَهُوَ الْحَيُّ وَهُوَ السَّمِيعُ وَهُوَ الْبَصِيرُ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ سُبْحَانَ اللَّهِ و امثالها بوده است، که به روشنی بر توحید صرف ذات اقدس حق تعالی در تمام مراتب شاهدی گویاست.

و بنابراین، موجودات از ملکی و ملکوتی، و از نفوس قدسیه عوالم مجردة تا هیولای اولییه و ماده‌المواد، هیچکدام اصالت ندارند؛ بلکه اصالت ذات او دارد؛ و موجودات ظلی و تبعی و مرآتیی هستند؛ یعنی خدا نما.

موجودات از ذات اقدس حق بنحو تولد صادر نشده‌اند؛ که دارای استقلال باشند، همچون تولد مولود از والدش؛ بلکه او لم یلد است؛ و نیز در هیچیک از آنها آن استقلال و اصالتی که ملاحظه می‌شود، از آن خود آنها نیست بلکه آن اصالت حق است؛ زیرا که او لم یولد است؛ و وجود بحت و بسیط و وحدت بالصرافه دارد؛ و دارای تشخیص است که لم یکن له کفواً احدٌ می‌باشد فَسُبْحَانَ اللَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ.

خلقت موجودات از عقول مجردة و نفوس کلییه تا برسد، به عالم طبع و ماده، همگی به عنوان خروج از ذات اقدس نیست؛ یعنی با اراده ازلیه خود، آنها را مستقلاً ایجاد نفرموده است؛ زیرا ایجاد استقلالی منافات با احدیت و واحدیت او دارد؛ بلکه ایجادشان به نحو وجود ظلی و تبعی و عرضی است؛ همه سایه خدا هستند. و بنابراین، خلقت به معنای ایجاد استقلالی نیست؛ و مخلوق به معنای وجود مستقل نمی‌باشد؛ بلکه خلقت به معنای ایجاد پرتوی و سایه‌ای و عرضی و اظهار درآئینه تجلی است؛ و مخلوق به معنای وجود پرتوی و سایه‌ای و ظهور در تجلی می‌باشد؛ مخلوق یعنی مظهر و مجلی، و خلقت به معنای ظهور و تجلی است.

قرآن کریم همه موجودات را آیات خدا می‌داند؛ یعنی نمایشگر و نشان دهنده و آئینه و علامت. هر جا مذاکره از تغییرات و تحولات و حوادث و پدیده‌های مادی، و

یا موجودات نفسی و تجرّدی به میان می‌آید؛ همه را آیه و نماینده و نشان دهنده معرفی می‌کند.

آفرینش آسمانها و زمین؛ و اختلاف شب و روز؛ و کشتی جاری در دریا برای منفعت مردم؛ و ریزش باران از آسمان؛ و زنده شدن زمین بواسطه آن؛ و پدید آمدن همه گونه جنبنده و متحرک در روی زمین؛ و گردانیدن بادهای ابرهای مُعَلَّق و مُسَخَّر در میان آسمان و زمین^۱؛ و مسخّر شدن شب و روز؛ و خورشید و ماه و ستارگان^۲؛ و کشت و زرع؛ و درخت زیتون و نخل خرما؛ و درخت انگور؛ و اقسام انواع میوه‌ها^۳؛ و میوه‌های درخت خرما و انگور^۴؛ و زنبور عسل و زندگانی آن و کیفیت پدید آمدن عسل^۵، و سپیدی روز و سیاهی شب^۶؛ و خلقت انسان از خاک^۷؛ و خلقت زنان^۸؛ و اختلاف زبان‌ها و صورت‌ها و رنگ‌های مختلف مردمان^۹؛

۱- (آیه ۱۶۴، از سوره ۲: بقره): *إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاجْتِنَابِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ مَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِينَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ.*

۲- *وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ.* (آیه ۱۳ از سوره ۱۶: نحل).

۳- *يُنَبِّئُكُمْ بِهِ الزَّرْعَ وَالزَّيْتُونَ وَالنَّخِيلَ وَالْأَعْنَابَ وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ.* (آیه ۱۱ از سوره ۱۶: نحل).

۴- *وَمِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَالْأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا وَرِزْقًا حَسَنًا إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَةً لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ* (آیه ۶۷ از سوره ۱۶: نحل).

۵- *وَإِذْ وَحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ * ثُمَّ كُلِّي مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلَالًا يَخْرُجُ مِنْ بَطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ* (آیه ۶۸ و ۶۹ از سوره ۱۶: نحل).

۶- *وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَاتَيْنِ فَمَحْوَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً لِيَتَّبِعُوا فُضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ وَتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابَ وَكُلُّ شَيْءٍ فَصَلْنَاهُ تَفْصِيلًا* (آیه ۱۲ از سوره ۱۷: اسراء).

۷- *وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ* (آیه ۲۰ از سوره ۳۰: روم).

۸- *وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ* (آیه ۲۱، از سوره ۳۰: روم).

۹- *وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاجْتِنَابِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ مَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِينَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ* (آیه ۲۲، از سوره ۳۰: روم).

و خوابیدن در شب و بیداری در روز؛^۱ و پریدن پرندگان در جو آسمان^۲؛ و پیدایش برق در آسمان به امید باران رحمت و ترس از زیان احتراق^۳ و آنچه خداوند از اقسام مختلف، و ألوان گوناگون اشجار و میوه‌ها و حبوبات و سبزیجات و غیرها در روی زمین آفریده است^۴؛ و هزاران هزار حادثه و پدیده دیگر همگی آیات خدا هستند.

حضرت عیسی و مادرش آیه است^۵ و ناقه حضرت صالح نیز آیه است^۶.

و اجمال مطلب آنکه همه چیز آیه است؛ چه در آفاق، و چه در انفس؛ همه نمایشگر خدا و نشان دهنده خدا و آئینه و مرآت خدا هستند؛ این آیات را خدا نشان می‌دهد، برای آنکه خود را نشان دهد؛ چون آئینه، خودی ندارد؛ و خودنمایی ندارد؛ هر چه دارد قابلیت انعکاس صورت‌ها و چهره‌های منعکس در آن است.

چقدر زیبا و عالی و واضح بیان می‌کند (آیه ۵۳ و ۵۴ از سوره ۴۱ : فصلت) .

سَتْرِهِمْ اٰیَاتِنَا فِی الْاَفَاقِ وَ فِی اَنْفُسِهِمْ حَتّٰی یَتَّبِعْنَ لَهُمْ اَنْهَ الْحَقُّ اَوْ لَمْ یَكْفِ بِرَبِّكَ اَنْهَ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ شَهِیْدٌ* اَلَا اِنَّهُمْ فِی مِرْیَةِ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ اَلَا اِنَّهٗ بِكُلِّ شَیْءٍ مُّحِیْطٌ.

«ما البتّه به زودی آیات خودمان را در آفاق و در انفس به ایشان نشان می‌دهیم؛ تا برای آنان روشن شود که البتّه اوست حقّ. آیا پروردگار تو کافی نیست؟! کافی نیست که او بر هر چیز، ناظر و حاضر و شاهد است؟! و یا در هر چیز مشهود است؛ آنان در لقاء پروردگارشان در شکّ و تردید می‌باشند؛ و آگاه باش که او به هر چیزی محیط است.»

چون ضمیر اَنَّهُ ظاهراً به خدا برمی‌گردد؛ و شهید یا به معنای شاهد و اسم

۱- و مِنْ اٰیَاتِهِ مَنَامُكُمْ بِاللَّیْلِ وَالنَّهَارِ وَابْتِغَاؤُكُمْ مِنْ فَضْلِهِ اِنَّ فِیْ ذٰلِكَ لَاٰیَاتٍ لِّقَوْمٍ یَسْمَعُوْنَ (آیه ۲۳ از سوره ۳۰ : روم)

۲- اَلَمْ یَرَوْا اِلٰی الطَّیْرِ مُسَخَّرَاتٍ فِی جَوْ السَّمٰوٰتِ مَا یُمْسِكُهُنَّ اِلَّا اللّٰهُ لَنْ فِیْ ذٰلِكَ لَاٰیَاتٍ لِّقَوْمٍ یُّؤْمِنُوْنَ (آیه ۷۹ از سوره ۱۶ : نحل)

۳- وَ مِنْ اٰیَاتِهِ یُرِیْكُمْ الْبُرُقَ خَوْفًا وَ طَمَعًا وَ یُنزِلُ مِنَ السَّمٰوٰتِ مَآءً فِیْ حِیِّیْ بِهٖ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا اِنَّ فِیْ ذٰلِكَ لَاٰیَاتٍ لِّقَوْمٍ یَعْقِلُوْنَ (آیه ۲۴ از سوره ۳۰ : روم)

۴- وَ مَا ذَرَأَ لَكُمْ فِی الْاَرْضِ مُخْتَلِفًا اَلْوَانَهُ اِنَّ فِیْ ذٰلِكَ لَاٰیَةً یَذَّكَّرُوْنَ (آیه ۱۳ از سوره ۱۶ : نحل)

۵- وَ جَعَلْنَا ابْنَ مَرْیَمَ وَاُمَّهُ اٰیَةً وَاَوْثِنَا هُمَا اِلٰی رَبِّوٰةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَ مَعِیْنَ (آیه ۵۰ از سوره ۲۳ : مؤمنون) .

۶- هَذِهِ نَاقَةُ اللّٰهِ لَكُمْ اٰیَةٌ فَذَرُوْهَا تَاْكُلْ فِیْ اَرْضِ اللّٰهِ وَ لَا تَمْسُوْهَا بِسُوْءٍ (آیه ۷۳ از سوره ۷ : اعراف) .

فاعل؛ و یا بمعنای مشهود و اسم مفعول است؛ و علی کلاً التقدیرین، معنای آیه می‌رساند که در هر چیزی خدا مشهود است؛ و یا در هر چیزی خدا شاهد و حاضر است؛ پس اشیاء، خدانما هستند؛ و باید در آنها خدا را دید؛ چون اشیاء، هستی و خودیتی جز به حق ندارند؛ و خودیت و اصالت و استقلال آنها، وجود حضرت حق است سبحانه و تعالی.

ولیکن این مطلب بر عامه پوشیده است؛ و آنان در اشیاء به نظر استقلال می‌نگرند؛ و لهذا خدا را نمی‌بینند؛ و روی این اصل ایشان در لقاء و دیدار خداوندشان در شکست و تردید می‌باشند؛ ولیکن این شک چقدر خبط و غلط است؛ در حالیکه او به هر چیز محیط است؛ و هستی هر چیز، اول به اوست؛ و سپس نسبتی با خود پیدا می‌کند.

و حاصل مطلب آنستکه جز خداوند تبارک و تعالی در جمیع عوالم هستی، موجود ذی اثری نیست؛ مگر به حول و به قوه خدا؛ و مگر ظهور و تجلی خدا؛ پس هرچه هست مستند به حق است سبحانه و تعالی.

و از اینجا خوب روشن می‌شود که ولایت با همه موجودات است؛ از صغیر و کبیر؛ و از ذره تا کهکشانها؛ و از ماده و هیولای اولیه؛ تا حجاب اقرب و اعلی درجه از موجودات مجردة قدسیه.

زیرا تا ولایت نباشد، هیچ موجودی وجود پیدا نمی‌کند؛ و معقول نیست که لباس هستی بپوشد.

چون ما بیان کردیم که ولایت عبارت است از: گردیدن دو چیز به گونه گردیدنی که هیچ فاصله و حائل بین آن دو چیز نباشد مگر از خود آن دو چیز.

و حال که هر موجودی که وجود پیدا می‌کند، باید بین او و بین حق هیچ فاصله‌ای نباشد چه در ناحیه وجودش و یا در ناحیه علم و قدرت و حیاتش؛ تا بتواند موجود شود؛ و الا ایجاد، محال می‌گردد.

و ما بالوجدان موجودات بسیاری از هر گونه، و از هر شکل و شمایل، و از هر صورت آفاقی و هر نمونه انفسی را ادراک می‌کنیم و می‌یابیم؛ و بنابراین همه اینها با ولایت آفریده شده‌اند؛ یعنی بین آنها و ذات اقدس حق هیچ فاصله و حجابی نیست،

جز هستی و موجودیت و تعین خود آنها. و اگر أحياناً بین آنها و بین حق، چیزی غیر از تعین و ماهیت خود آنان بود، در اینصورت آفرینش محال می‌شد؛ و ربط خدا با موجودات، بریده می‌گشت.

همه موجودات با خدا هستند؛ و ربط به خدا دارند؛ بلکه وجودشان عین ربط است؛ و اینست معنای ولایت. پس موجودیت هر موجود، ملازم با ولایت است؛ و حضرت حق دارای ولایت است؛ و ولایت او با هر موجود است. و از اینجا معنای وَ هُوَ مَعَكُمْ اَیْمًا کُنْتُمْ (آیه ۵، از سوره ۵۷: حدید).

«خدا با شماست هر جا که بوده باشید» را خوب می‌فهمیم؛ و معنای عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیْدٌ وَّ بِکُلِّ شَیْءٍ مُّحِیْطٌ را خوب می‌یابیم.

و نیز خوب ادراک می‌کنیم که: چگونه یکی از اسماء خداوند، وکی است؟ زیرا لازمه این اسم آنستکه ولایتش با یکایک از موجودات باشد؛ همچون علیم و قدیر و سمیع و بصیر. و نیز خوب می‌فهمیم که آیاتی در قرآن مجید که ولایت را به خدا نسبت می‌دهد چه معنایی را دارد، همچون آیه ۱۴ از سوره ۶: انعام:

قُلْ اَغَیْرَ اللّٰهِ اَتَّخِذُ وَلِیًّا فَاطِرَ السَّمٰوٰتِ وَاَلْاَرْضِ.

«بگو (ای پیامبر) که: آیا من غیر از خداوند، برای خود وکی اتّخاذ کنم، در حالیکه اوست که آسمانها و زمین را آفریده است؟!» یعنی لازمه آفرینش، ولایت است؛ پس چگونه می‌شود در عالم تکوین و یا در عالم تشریح غیر از خداوند را وکی خود گزید؟

و چون می‌دانیم که اختلاف موجودات، در قُرب و بُعد به حضرت حق تعالی، همان اختلاف حجاب‌های آنهاست؛ یعنی کثرت و قلت تعینات؛ و یا به عبارت دیگر اتّساع و یا تنگی ماهیات و حدود و قیود وجودیه، که بر حسب این اختلاف، عالم کثرت و جهان هستی بدین شکل شگرف و زیبا به وجود آمده است، بنابراین بهره همه موجودات از ولایت یکسان نیست؛ کما اینکه بهره همه موجودات از علم و حیات و قدرت حضرت حق یکسان نیست. هر موجودی که به حضرت حق نزدیکتر، و ماهیتش وسیعتر، و وجودش گسترده‌تر، و تجرّدش بیشتر است، ولایت او بیشتر، یعنی حجاب او کمتر است؛ و هر موجودی که ماهیتش تنگتر، و وجودش محدودتر، و

تجردش کمتر باشد، ولایتش کمتر؛ یعنی حجاب او بیشتر است. و چون می‌دانیم که لازمه شدت ولایت، شدت نور و علم و حیات و قدرت و سائر اسماء خداست؛ لازمه ضعف ولایت، ضعف نور و علم و سائر اسماء الهی است، لذا بطور کلی، هر موجودی که به خداوند نزدیکتر باشد، یعنی حجاب او کمتر، و ولایت او قوی‌تر باشد، شعاع گسترش نور و حیات و علم و قدرت او در عالم بیشتر، و إحاطه او شدیدتر، و سیطره و هیمنه او بر ما سوی الله بیشتر، و تدبیر و تکفل او در عالم امکان گسترده‌تر است؛ و به عبارت دیگر: به مقدار وسیعی از موجودات امکانیه در تحت پرتو نور، و مهمیز سیطره تدبیر او قرار دارند و بعکس، بعکس است.

و ما بالوجدان می‌بینیم که تأثیرات و تأثراتی در این عالم صورت می‌گیرد؛ بعضی کوچک و خرد همچون: پریدن مگس، و حرکت پشه؛ و بعضی بزرگ همچون: خلقت فیل. بعضی همچون ذره، و برخی همچون خورشید و ماه و اختران ثوابت و سیار؛ بعضی همچون فهم و إدراک یک جنبنده بسیط، همچون کرم در لای خاک؛ و برخی همچون علم و إدراک جبرائیل و روح که از نزدیکان و مقربان درگاه حقند تبارک و تعالی.

و علیهذا باید علم و توانائی، و سعه حیات، و تابش شعاع نور معنوی آن موجودهای مقرب، قوی‌تر باشد؛ و عالمی را با آن اداره کنند؛ به خلاف آن ذره و کرم که چنین علم و حیاتی ندارند؛ و البته لازم هم ندارند.

و بنابراین بیان: همگی موجودات، از ماده کثیف و ضعیف گرفته، تا حضرت جبرائیل و حضرت روح که مقامش افضل از ملائکه است، هر یک در درجه خاص و مرتبه مخصوص قرار گرفته؛ و دارای حد مشخصی از علم و حیات و قدرت و بالأخره حد مخصوصی از وجود می‌باشند؛ و بنابراین هر یک در مرتبه خاص و منزل مشخصی از ولایت هستند.

باری در آنچه تا به اینجا گفتیم هیچ جای شبهه و شکی نیست؛ ادله عقلیه فلسفیه قدم به قدم با ماست؛ شهود و وجدان عارفان عالیمقام، جمله جمله این مطالب را تأیید می‌کند؛ آیات و روایات، بیش از حد احصاء و امکان استقصاء آمده است.

حال باید دید: مقام و منزلت انسان، در این خَطِّ سیر طولانی ولایت در کجا قرار

دارد؟ و سهمیه او از ماء معین آبشخوار شریعه و خَدَتْ تا چه حد است؟

شک نداریم که انسان به هر شکل و صورت، و از اهل هر نقطه و مکان، و از هر نژادی که باشد، دارای قابلیت است که در اثر حرکت در آن قابلیت، مرتبه استعداد خود را می‌تواند به منزل فعلیت و ظهور و ثبوت برساند؛ و به مقدار معتنا بهی، وجود خود را گسترش دهد؛ و علم و توانائی خود را افزون کند.

هیچ یک از افراد بشر در ابتدای تولد، دارای ملکه علم و طبابت، و جِرف، و صنایع، و کتابت و غیرها نبوده‌اند؛ و به واسطه تمرین و مجاهده و تعلیم و تربیت در کلاس مخصوص توانائی پیدا کرده‌اند.

سیر انسان می‌تواند در مرحله مادیات، و ازدیاد شهوات، و جاه، و اعتباریات دنیوی باشد؛ و به مقامی بزرگ در این زمینه نائل آید؛ و می‌تواند در گسترش معنویات، و علم و اندیشه، و طهارت باطن، و صفای قلب، و تقویت فکر و بالأخره عبور از مراحل جزئیة مادیّه، و وصول به حقایق دانش و قدرت و حیات باشد.

سیر به سوی خدا، و وصول به مقام عزّ شامخ حضرت حقّ متعال، جزء خمیره و سرشت انسان است؛ و امکان وصول به این مرتبه، از ذاتیات نفس ناطقه می‌باشد؛ و ما در دروس سابق به اثبات رسانیدیم که انسان می‌تواند در سیرِ اِلَی اللّهِ مراتب و کمالاتی را واجد گردد؛ و در منازل و مراحل **فَنَاءٌ فِي اللّهِ** به مرحله **فَنَاءٌ فِي اللّهِ** در **فَنَاءٌ** در **اسم و صفت و فَنَاءٌ** در **ذات**؛ نائل آید؛ و به مقام وصول برسد. و راه عرفان و تکامل برای انسان باز است.

البته باید دانست که انسان که می‌گوئیم: مراد ما این بدن محدود، مادی و طبیعی نیست که دو متر مکان را اشغال کرده باشد؛ بلکه نفس ناطقه و روح اوست که امکان حرکت و سیر در این مراحل را دارد.

انسان به مقام هر اسم و صفتی از اسماء حضرت حقّ برسد، مظهر آن اسم و صفت می‌گردد؛ و آن اسم و صفت در وجود او متجلی می‌شود. مثلاً اگر مظهر اسم جمال باشد، جمیل می‌شود؛ و اگر مظهر اسم جلال باشد، جلیل می‌گردد؛ اگر مظهر اسم علیم شود، عالم می‌شود؛ و اگر مظهر اسم قدیر گردد، قادر می‌شود.

ومظهریت هم متفاوت است، طبق تفاوت مراتب وصول. انسان معمولی و عادی به همین مقدار که ملاحظه می‌شود، مظهر اسم علیم، و سمیع، و بصیر، و قدیر، و حی است، فلذا به همین مقدار از حیات و علم و قدرت و بینائی و شنوائی اکتفا کرده است؛ و به هر مقدار که سیر انسان به سوی حق شدت یابد، و مظهریت اسماء و صفات شدت یابد، تجلی این اسماء و صفات در انسان شدیدتر می‌گردد، یعنی به هر درجه که انسان از تعین و محدودیت هستی خویش بگذرد، بیشتر در دریای واسع اسماء و صفات وارد می‌گردد، و بهره افزون‌تری می‌برد.

تا برسد به جائیکه مظهر تام اسم و صفتی قرار گیرد؛ یعنی به مقام فناء مطلق در اسم و صفتی برسد، همچون اسم عالم، و قادر، و رحمن، و رحیم، و غیرها؛ در اینصورت آن اسم بنحو اتم و اکمل در انسان متجلی می‌شود.

اگر کسی به مقام فناء در اسم عالم و صفت علم حق تعالی برسد، مظهر تام و تمام اسم عالم و صفت علم حق می‌گردد؛ یعنی از همه جا، و از همه کس، و از همه چیز، مطلع می‌گردد مَا كَانُ وَا مَا يَكُونُ وَا مَا هُوَ كَائِنٌ در نزد او یکسان است. علم به مجردات، و علم به مادیات، علم به دنیا، و علم به آخرت، همه و همه در نزد او حاضر است یعنی او به علم شهودی و حضوری و وجدانی، موجودات را ادراک می‌کند.

و اگر کسی به مقام فناء در اسم حی، و صفت حیات حق تعالی برسد، مظهر تام آن اسم و صفت حق می‌گردد؛ یعنی با همه موجودات به حیات حق موجود است؛ و با هر چیز از ذره کوچک تا اشیاء کبیره معیت در حیات پیدا می‌کند؛ و همچنین اگر کسی به مقام فناء در اسم قادر، و صفت قدرت حق برسد، مظهر تام آن اسم و صفت می‌شود؛ و برای انجام هر چیز تواناست؛ کوچک و بزرگ در نزد او بی تفاوت است؛ و با قدرت حق متعال توانائی هر چیز را دارد، از احیاء و إماتة، و شفاء امراض، و تغییر و تبدیل در اوضاع و امور با اذن حق تعالی.

و اگر کسی به مقام فناء در اسم الله و یا در اسم هو برسد؛ چون الله اسم جامع جمیع صفات حق است، بنابراین مظهر هر صفت و اسمی می‌گردد؛ و زنده کردن، و میراندن، و توانائی بر هر امری از امور و علم و دانائی نسبت به هر حادثه‌ای از حوادث، برای اوست.

البته فراموش نشود که: این اعمال به عنوان مظهریت و تجلی است، یعنی به اذن خداست؛ و به عبارت دیگر عمل خود خداست، که در این آئینه و این آیه متجلی می‌شود؛ زیرا که غیر از حق هیچ موجودی به هر عنوان و به هر تعبیر استقلال در وجود، و استقلال در اسم و صفتی ندارد. و در اینصورت حق است که ظهور اسم و صفت خود را می‌دهد.

همچنانکه در همه موجودات، اسم و صفت اختصاص به حق دارد و بس؛ غایة الامر در تعینات و ماهیات مختلف به صورتهای متفاوت، جلوه و ظهور دارد؛ و گرنه ابدأ حق متعال، از مقام شامخ عز قدس خود تنازل نمی‌کند؛ و به هیچ موجودی استقلالاً عطای صفتی و بخشش اسمی را نخواهد نمود؛ این بخشش و عطا منافات با سعه عزت او دارد؛ و او هیچگاه ذلیل و شکسته و ناتوان نخواهد شد؛ و پیوسته در مقام عز خود پایدار و استوار است.

انسان پس از آنکه به مقام فناء کلی رسید، و فناء در ذات و صفت و اسم و فعل برای او حاصل شد، و سفرهای چهارگانه خود را به اتمام رسانید که سفر: **مِنَ الْخَلْقِ إِلَى الْحَقِّ** از خلق به سوی حق؛ و **سَفَرِ فِي الْحَقِّ** در اسماء و صفات با حق؛ و **سَفَرِ مِنَ الْحَقِّ إِلَى الْخَلْقِ** از حق با حق به سوی خلق؛ و **سَفَرِ فِي الْخَلْقِ بِالْحَقِّ** در خلق با حق تعالی و تقدس باشد، انسان کامل می‌گردد؛ و به مرتبه کمال مطلق خود نائل می‌شود؛ و تمام قوا و استعدادهای الهیه که در وجود او به ودیعت نهاده شده است به فعلیت محضه می‌رسد و انسان، انسان بالفعل می‌شود؛ و آئینه تمام نمای صفات جمال و جلال و ذات حضرت احدیت می‌گردد.

وَلَايَت او کامل می‌شود یعنی **وَلِيٌّ مَّطْلُوقٌ** به ولایت حقه الهیه می‌گردد؛ پس با همه موجودات به ولایت حضرت حق است، و تصرف او در جمیع امور به اذن خدا برای اوست؛ زیرا که لازمه مقام ولایت مطلقه این است.

بلکه **وَلَايَت مَطْلُوقَةٌ** حضرت حق سبحانه و تعالی غیر از این چیزی نیست. و

روی این اصل خداوند می‌فرماید:

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ (آیه ۴ از سوره ۹۵: التین) «به تحقیق که ما انسان را در نیکوترین قوامی آفریدیم».

این اعلى درجه قوام انسانی، همان صلاحیت اوست بر حسب خلقت، به عروج به رفیع اعلی، و نائل شدن به حیات ابدی سرمدی عندالله؛ و تحقق به اسماء و صفات کلیه او جل و عز.

و بر همین اصل نیز خداوند می فرماید:

وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا (آیه ۳۲ از سوره ۲: بقره).

«و خداوند تمام اسماء را به آدم تعلیم کرد».

و اینست معنای خلیفة اللّهی؛ و معنی و مفاد حدیث شریفی که از

رسول اکرم ﷺ روایت شده است که:

خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ^۱ «خداوند آدم را بر صورت خود آفرید».

و در مقام و منزلت این انسان و مرتبه و درجه اوست، که حضرت جعفر بن

محمد الصادق علیه السلام فرمودند:

إِنَّ الصُّورَةَ الْإِنْسَانِيَّةَ هِيَ أَكْبَرُ حُجَّةِ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ؛ وَ هِيَ الْكِتَابُ الَّذِي كَتَبَهُ بِيَدِهِ؛ وَ هِيَ الْهَيْكَلُ الَّذِي بَنَاهُ بِحِكْمَتِهِ؛ وَ هِيَ مَجْمُوعُ صُورَةِ الْعَالَمِينَ؛ وَ هِيَ الْمُخْتَصَرُ مِنَ الْعُلُومِ فِي اللُّوحِ الْمَحْفُوظِ؛ وَ هِيَ الشَّاهِدُ عَلَى كُلِّ غَائِبٍ؛ وَ هِيَ الْحُجَّةُ عَلَى كُلِّ جَائِدٍ «وَ هِيَ الطَّرِيقُ الْمُسْتَقِيمُ إِلَى كُلِّ خَيْرٍ؛ وَ هِيَ الصِّرَاطُ الْمَمْدُودُ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ»^۲.

«بدرستی که صورت انسانیت بزرگترین حجت خداوند است بر جمیع

آفریدگان؛ و اوست کتابی که خداوند به دست خودش نوشته است؛ و اوست هیكلی

که خداوند از روی حکمتش بنا کرده است؛ و اوست مجموع صورت همه عوالم الهی

و اوست مختصر از علوم موجود در لوح محفوظ؛ و اوست شاهد و ناظر بر هر غائب؛ و

اوست حجت خدا بر هر منکر؛ و اوست راه مستقیم به سوی هر امر خیر؛ و اوست

صراط و پلی که بین بهشت و دوزخ کشیده می شود».

و همچنین بر اساس همین اصل بود که انسان، مسجود ملائکه قرار گرفت؛

و مقام و منزلتش از جمیع فرشتگان افزون شد^۳. و به حجاب اقرب که مقربترین

۱- «جامع الاسرار» سید حیدر آملی ص ۱۳۵.

۲- «جامع الاسرار» ص ۳۸۳ و ذیل آن را در «تفسیر صافی» ص ۵۵ از طبع اسلامیه آورده است.

۳- به جلد اول «معاد شناسی» مجلس اول مراجعه شود.

موجودات که روح است و اعظم از ملائکه است و اصل شد؛ و بدین مناسبت هم حقیقت انسان را روح انسان گویند چون قابل وصول به مقام روح است، و گرنه روح اسم و علم برای حقیقت انسان نیست^۱.

سید حیدر آملی گوید: و صاحب این مقام، مرجع کلّ است و مبدأ و مصدر و منشأ کلّ است.

اوست مبدأ و به سوی اوست مُنتَهی که گفته می‌شود: لَيْسَ وَّرَاءَ عَبَّادَانَ قَرِيَةً^۲. و همه علوم و اعمال به او مستند است؛ و جمیع مراتب و مقامات به او منتهی می‌شود؛ چه صاحب این مقام پیغمبر باشد؛ و یا ولیّ باشد؛ و یا وصیّ باشد؛ و یا رسول. و باطن این نبوت، ولایت مطلقه است؛ و ولایت مطلقه عبارت است از حصول مجموع این کمالات در ازلّ به حسب باطن؛ و باقی گذاردن آنها تا ابد؛ مانند گفتار امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود:

كُنْتُ وَلِيًّا وَ اَدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطَّيْنِ «من ولیّ بودم در حالیکه آدم در بین آب و گل بود»؛ و مانند گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله: اَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَّ اَحَدٍ «من و علیّ از یک نور هستیم»؛ و مانند گفتار دیگر رسول خدا: خَلَقَ اللّٰهُ رُوْحِيَّ وَ رُوْحَ عَلِيٍّ بِنِ اَبِيْطَالِبٍ قَبْلَ اَنْ يَخْلُقَ الْخَلْقَ بِالْفِيْءِ عَامٍ - الحدیث «خداوند، روح مرا و روح علیّ بن ابیطالب را دو هزار سال، قبل از آنکه موجودات را بیافریند؛ آفرید».

و مانند گفتار دیگرش: بُعِثَ عَلِيٌّ مَعَ كُلِّ نَبِيٍّ سِرًّا وَ مَعِيَ جَهْرًا «علیّ با هر پیغمبری به طور پنهان؛ و با من به طور آشکارا مبعوث شده است».

و بر اقتضاء همین درجه و مرتبه، امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه بیان فرموده است:

اَنَا وَجْهُ اللّٰهِ؛ اَنَا جَنْبُ اللّٰهِ؛ اَنَا يَدُ اللّٰهِ؛ اَنَا الْقَلَمُ الْاَعْلٰى؛ اَنَا اللّٰوْحُ الْمَحْفُوْظُ؛ اَنَا الْكِتٰبُ الْمُبِيْنُ؛ اَنَا الْقُرْاٰنُ النَّاطِقُ؛ اَنَا كَهَيْعِصْ؛ اَلَمْ ذٰلِكَ الْكِتٰبُ؛ اَنَا طَآءُ الطّٰوٰسِيْمِ؛ اَنَا حَآءُ الْخَوَامِيْمِ؛ اَنَا الْمَلَقْبُ بِيَّاسِيْنِ؛ اَنَا صَادُ الصّٰفٰتِ؛ اَنَا سِيْنُ الْمُسَبِّحٰتِ؛ اَنَا التّٰوْنُ وَ الْقَلَمُ؛ اَنَا مَآدِيَةُ الْكِرَمِ؛ اَنَا حَلِيْلُ جَبْرِيْلَ؛ اَنَا صِفْوَةٌ مِيكَائِيْلَ؛ اَنَا الْمَوْصُوْفُ بِـِ «لا فَتٰى»؛

۱- ما به حول الله و قوته مطالب نفسی را درباره معنای روح و افضلیت آن از ملائکه از علامه طباطبائی رضوان الله علیه، در کتاب مهر تابان، آوردیم (بخش دوم - شماره ردیف - ۲۴۰ - ۲۴۱).

۲- مثالی است معروف که آنطرف آبادان دیگر شهری نیست؛ قریه‌ای نیست.

أَنَا الْمَمْدُوحُ فِي «هَلْ أَتَى»؛ أَنَا النَّبِيُّ الْعَظِيمُ؛ أَنَا الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ؛ أَنَا الْأَوَّلُ؛ أَنَا
الْآخِرُ؛ أَنَا الظَّاهِرُ؛ أَنَا الْبَاطِنُ؛ إِلَى آخِرِهِ.^۱

«من وجه خدا هستم؛ من جنب خدا هستم؛ من دست خدا هستم؛ من رفیع ترین مرتبه قلم هستم؛ من لوح محفوظ هستم؛ من کتاب مبین هستم؛ من قرآن ناطق هستم؛ من کهیص هستم؛ من آلم ذلك الكتاب هستم؛ من طاء اول، در سوره هائیکه و لکش طس دارد هستم؛ من حاء اول در سوره هائیکه و لکش حم دارد هستم؛ من ملقب به یس هستم؛ من صاد اول از سوره صافات هستم؛ من سین اول در سوره هائیکه در اولش با تسیح خدا شروع شده است هستم^۲؛ من نون و القلم هستم؛ من سفره و مائده کرم خدا هستم؛ من خلیل جبرئیل هستم؛ من دوست خالص میکائیل هستم؛ من آن کسی هستم که لَأَقْتَنِي درباره اش رسول خدا از قول جبرائیل گفته است؛ من به سوره هَلْ أَتَى تمجید و مدح شده ام؛ من خبر بزرگ هستم؛ من صراط مستقیم هستم؛ من اولم؛ من آخرم؛ من ظاهرم؛ من باطنم؛ - تا آخر».

مبادا این مطالب در نظر بعید بیاید؛ زیرا بُعدش در صورتیست که آنحضرت این افعال را خودش مستقلاً بجا آورده باشد؛ و اما اگر آنحضرت آئینه محض بوده، و آیه اکمل حق بوده؛ و این افعال، جلوه حضرت احدیت است که در آئینه وجود آنحضرت تجلی کرده است؛ و در حقیقت بجا آورنده اینها خود حضرت حق بوده است، دیگر چگونه می توان بعید شمرد؟ اگر در باب توحید، کار منحصر به حق است؛ چه تفاوت میان کار کوچک آنحضرت است، همچون: بلند کردن در خَیْبَر، و کشتن عمرو بن عبدود، و مَرْحَب، و صناید قریش در غزوات خَیْبَر و احزاب و بدر؛ و بین کار بزرگ، همچون: طوفان نوح؛ و ارسال باد سموم بر قوم عاد و نظائرها؛ زیرا در هر دو صورت فعل، فعل حق است؛ تبارک و تعالی.

۱- «جامع الأسرار» ص ۳۸۲، ۳۸۳

۲- پنج سوره در قرآن کریم هست که ابتدای آنها با سَجَّح و یُسَّحُح شروع می شود و آنها را سُوْر مُسَبِّحَات گویند و عبارتند از: سوره حدید، حشر، صف، جمعه، تغابن، در روایت است که حضرت رسول اکرم ﷺ این سوره ها را شبها قبل از خواب می خوانده اند، و چون از سبب پرسیدند، فرمودند: در هر یک از این سوره ها آیه ای است که به منزله هزار آیه از قرآن است (مهرتابان: یادنامه علامه طباطبائی رضوان الله علیه، بخش دوم ص ۱۳).

أبوعلی سینا در «اشارات» گوید: فَإِذَا عَبَرَ الرِّیَاضَةَ إِلَى التَّيْلِ، صَارَ سِرُّهُ مِرَآةً مَجْلُوءَةً مُحَازِبًا بِهَا شَطْرَ الْحَقِّ؛ وَ دَرَّتْ عَلَيْهِ اللَّذَاتُ الْعُلَى؛ وَ فَرِحَ بِنَفْسِهِ لِمَا بِهَا مِنْ أَثَرِ الْحَقِّ، وَ كَانَ لَهُ نَظَرٌ إِلَى الْحَقِّ وَ نَظَرٌ إِلَى نَفْسِهِ وَ كَانَ بَعْدُ مَتَرَدِّدًا.^۱

یعنی: «چون شخص عارف، ریاضتش تمام شد و به مطلوب و مرادش نائل آمد؛ که همان اتصال به حق باشد، سرش همچون آئینه درخشان، در مقابل حضرت حق قرار می‌گیرد؛ و حق در آن تجلی می‌کند؛ و لذات عالم علوی پیوسته و افاضات حقیقی دائماً بر آن فیضان می‌کند و می‌ریزد؛ و از این محبت و اثر حق، مبتهج و مسرور می‌شود؛ زیرا که آن را اثر حق می‌بیند؛ و در این هنگام دو نظر دارد: یک نظر به حق دارد که محل بهجت و مسرت است؛ و یک نظر به لذاتی دارد که از جانب حق مورد بهجت قرار گرفته است؛ و در اینحال بین این دو نظر متردد است.»

و سپس می‌گوید: ثُمَّ إِنَّهُ لَيَغِيبُ عَنْ نَفْسِهِ؛ فَيَلْحَظُ جَنَابَ الْقُدْسِ فَقَطُّ؛ وَ إِنْ لَحِظَ نَفْسَهُ فَمِنْ حَيْثُ هِيَ لَا حِظَّةَ؛ لَا مِنْ حَيْثُ هِيَ بَرَبِّتِهَا؛ وَ هُنَاكَ يَحِقُّ الْوُصُولُ.^۲
این آخرین درجات سلوک الی الله، یعنی مقام وصول است.

یعنی: «عارف پس از طی آن مرحله، دیگر از خودش غائب می‌شود؛ و فقط جناب اقدس حضرت حق را می‌بیند و نظر می‌کند؛ و اگر هم أحياناً به نفس خودش نظری کند، از این جهت است که آن نفس، بیننده و نظر کننده است؛ نه از جهت آنکه از حق دارای کمالاتی شده است، و منتقش به صورت‌ها، و متزین به زینت‌هایی گردیده است. و در این حد و منزلت، وصول به حق، به مقام تحقق می‌رسد و حقیقت پیدا می‌کند.

و پس از آن می‌گوید: اَلْعِرْفَانُ مُبْتَدِئٌ مِنْ تَفْرِيقٍ وَ نَفْضٍ وَ تَرْكٍ وَ رَفْضٍ مُمَعِنٌ فِي جَمْعٍ هُوَ جَمْعُ صِفَاتِ الْحَقِّ؛ لِلذَّاتِ الْمُرِيدَةِ بِالصِّدْقِ مُنْتَهَى إِلَى الْوَاحِدِ؛ ثُمَّ وَقُوفٌ.^۳
«یعنی برای شخص سالک الی الله، عرفان از تفریق، و نفی، و ترک، و رفض شدید شروع می‌شود.

۱- «اشارات» طبع حروفی ج ۳، ص ۹۱ تا ۹۳.

۲- اشارات، طبع حروفی ج ۳، ص ۹۱ تا ۹۳.

۳- همین کتاب، ص ۹۶ تا ۹۸.

(تفریق یعنی: شخص عارف باید از هر چیزی که او را از حقّ به خود مشغول می‌دارد جدائی بگیرد؛ و نقض یعنی: تکان دادن نفس خود را از آثار آن شواغل، بطوریکه هیچ التفات و توجه بدانها نکند، و این برای تکمیل نفس است برای تجرد از ما سوای حقّ. و ترک یعنی: یکسره همه چیز را برای وصول به حقّ فراموش کردن و از همه بریدن. و رفض یعنی: دور ریختن و کنار زدن تمام لذّات به جهت وصول به حقّ).

و به مقام جمع می‌رسد بطوریکه جمیع صفاتش صفات حقّ می‌گردد؛ آن حقّی که با صدق و راستی اراده او را داشت؛ و به خداوند واحد منتهی می‌شود؛ و در اینجا دیگر وقوف است.»

و خواجه نصیر الدین طوسی (ره) در شرح این مطالب گوید:

«عارف چون از نفس خود ببرد و منقطع شود و متصل به حقّ شود هر قدرتی را مستغرق در قدرت مطلقه حقّ که به جمیع مقدرات تعلق گرفته است، می‌بیند؛ و هر علمی را مستغرق در علم مطلق حقّ که چیزی از آن پنهان نیست، می‌بیند؛ و هر اراده‌ای را مستغرق در اراده حقّ که ممتنع است چیزی از ممکنات از آن جدا باشد، می‌بیند.

بلکه هر وجود و هر کمال وجودی از حقّ صادر است؛ و از جانب او فیضان دارد.

و در اینصورت، حقّ، چشم عارف می‌شود که با آن می‌بیند؛ و گوش او می‌شود که با آن می‌شنود؛ و قدرت او می‌شود که با آن کارها را بجا می‌آورد؛ و علم او می‌شود که با آن می‌داند؛ و وجود او می‌شود که با آن موجود است.

و در این وقت عارف متخلّق به اخلاق الله به حقیقت می‌شود؛ و اینست معنای قول شیخ: **الْعِرْفَانُ مُمَعِنٌ فِي جَمِيعِ صِفَاتِ هِيَ الْحَقُّ لِلذَّاتِ الْمُرِيدَةِ بِالصِّدْقِ.**

و پس از آن عارف بالعين و الوجدان مشاهده می‌کند که: این صفات و امثال این صفات که دارای وصف کثرت و تمایز هستند، به قیاس به مبدأ و منشأی که از آنجا هستند، آن مبدأ واحد است؛ بدین معنی که علم ذاتی او بعینه همان قدرت ذاتی

اوست؛ و بعینه همان اراده اوست؛ و همچنین سایر صفات.

و چون وجود ذاتی برای غیر او نیست، پس صفات مغایر با ذات هم نیست؛ و ذات محلّ و موضوع برای صفات هم نیست؛ بلکه همه آنها یک چیز است، همچنانکه خداوند عَزَّ مِنْ قائل فرموده است:

إِنَّمَا اللّٰهُ إِلَهٌ وَ أَحَدٌ (آیه ۱۷۱، از سوره ۴: نساء).

«این است و غیر از این نیست که: خداوند، خدای واحد است.»

پس او، اوست؛ و غیر او چیزی نیست؛ و اینست معنای قول شیخ: مُنْتَهٰ اِلٰى الْوٰحِدِ؛ و در اینجا دیگر نه واصفی است و نه موصوفی؛ و نه سالکی است و نه مسلوکی؛ و نه عارفی است و نه معروفی بلکه اینجا مقام وقوف است.^۱

و نیز بوعلی سینا در نَمَطِ عاشر از «اشارات» گفته است: وَإِذَا بَلَغَكَ أَنَّ عَارِفًا حَدَّثَ عَنْ غَيْبٍ فَأَصَابَ مُتَقَدِّمًا بِيْشْرِيْ أَوْ تُذِيرَ فَصَدِّقْ! وَلَا يَتَعَسَّرَنَّ عَلَيْكَ الْإِيْمَانُ بِهِ!^۲
«و چون به تو چنین برسد که شخص عارفی از غیب چیزی گفت؛ و آن گفتارش مطابق واقع درآمد؛ خواه قبل از آن بشارتی داده بود، و یا تحذیر نموده بود؛ در هر حال او را تصدیق کن؛ و ایمان به گفتار او برای تو مشکل نباشد.»

و سپس گفته است: التَّجْرِبَةُ وَالْقِيَاسُ مُتَطَابِقَانِ عَدَىٰ أَنْ لِلنَّفْسِ الْإِنْسَانِيَّةِ أَنْ تَنَالَ مِنَ الْغَيْبِ نَيْلًا مَا فِي حَالَةِ الْمَنَامِ؛ فَلَا مَنَاعَ مِنْ أَنْ يَقَعَ ذَلِكَ النَّيْلُ فِي حَالِ الْيَقَظَةِ؛ إِلَّا مَا كَانَ إِلَىٰ زَوَالِهِ سَبِيلٌ؛ وَلَا رِثْفَاعِهِ إِمْكَانٌ.^۳

«تجربه و قیاس هر دو گواهی می دهند که نفس ناطقه انسان در حال خواب، فی الجمله با عالم غیب رابطه ای پیدا می کند؛ و از غیب مطلع می شود؛ بنابراین مانعی ندارد که این رابطه و اطلاع برای نفس انسان در حال بیداری پیدا شود؛ مگر آن چیزهایی که برای زوال آن راهی، و برای از بین رفتن آن امکانی است که در اینصورت نسبت به خصوص آن چیزها علم به غیب پیدا نمی شود.»

۱- «اشارات» و شرح آن، طبع سنگی، اواخر نَمَطِ نهم که در مقامات عارفین است و در طبع حروفی،

ج ۳ ص ۹۶ تا ۹۹.

۲- «اشارات» طبع حروفی، ج ۳ ص ۱۱۹

۳- همین کتاب، ص ۱۱۹ و ۱۲۰.

تا آنکه گوید:

وَلَعَلَّكَ قَدْ تَبَلُّغَكَ عَنِ الْعَارِفِينَ أَحْبَابٌ تَكَادُ تَأْتِي بِقَلْبِ الْعَادَةِ فَتُبَادِرُ إِلَى التَّكْذِيبِ؛
وَذَلِكَ مِثْلُ مَا يُقَالُ: إِنَّ عَارِفًا اسْتَسْقَى لِلنَّاسِ فَسُقُوا؛ أَوْ اسْتَشْفَى لَهُمْ فَشَفُوا؛ وَدَعَا عَلَيْهِمْ
فَحَسِبَ بِهِمْ وَزَلُّوا؛ وَهَلَكُوا بِوَجْهِ آخَرَ.
وَدَعَا لَهُمْ، فَصُرِفَ عَنْهُمْ الْوَبَاءُ؛ وَالْمَوْتَانُ؛ وَالسَّيْلُ؛ وَالطُّوفَانُ، وَوَحْشَعَ لِبَعْضِهِمْ
سَبْعٌ، أَوْ لَمْ يَنْفِرْ عَنْهُمْ طَائِرٌ؛ أَوْ مِثْلُ ذَلِكَ مِمَّا لَا تُؤْخَذُ فِي طَرِيقِ الْمُمْتَنِعِ الصَّرِيحِ فَتَوْقَفٌ،
وَلَا تَعْجَلُ! فَإِنَّ لَأَمْثَالَ هَذِهِ اسْبَابًا فِي اسْرَارِ الطَّبِيعَةِ.^۱

یعنی: «و شاید به تو از ناحیه بعضی از عارفین اخباری رسیده باشد، که نزدیک باشد که آن اخبار حکایت از کارهای خارق عادت کند و تو بخواهی به تکذیب آنها مبادرت کنی! مثل اینکه مثلاً گفته شود: شخص عارفی برای مردم از خدا طلب باران کرد؛ و باران آمد و مردم سیراب شدند؛ و یا برای آنان طلب صحت و شفا نمود؛ و همگی شفا یافتند؛ یا بر علیه آنها دعا کرد و نفرین نمود؛ و آنان؛ مثلاً به خسف و فرو رفتن زمین، و یا به زلزله شدید و یا به نوعی دیگر به هلاکت رسیدند.
و یا آنکه برای آنها دعا کرد، و از آنان وباء برگشت؛ و یا مرگی که در بهائم پیدا می شود، از بهائم آنها برگشت؛ و یا سیل و طوفان از آنها دور شد؛ و یا برای بعضی از آنان حیوان سبع و درنده، خاضع و خاشع شد؛ و یا پرنده از آنان نگریخت؛ و یا امثال اینها، از چیزهاییکه در طریق ممتنع صریح واقع نشده است.
پس در اینصورت درنگ کن! و تعجیل به انکار منما! زیرا از برای امثال این امور، اسبابی در اسرار عالم طبیعت وجود دارد».

و پس از آن گوید: إِنَّ الْأُمُورَ الْعَرِيبَةَ تَتَّبِعْتُ فِي عَالَمِ الطَّبِيعَةِ مِنْ مَبَادِي ثَلَاثَةٍ:
أَحَدُهَا الْهَيْئَةُ النَّفْسَانِيَّةُ الْمَذْكُورَةُ.

«امور و کارهای غریب، در عالم طبیعت از سه چیز پیدا می شود؛ یکی از آنها همان کیفیّت نفسانیّه عرفاء است که ذکر شد؛ و آنگاه گوید: وَالسَّحْرُ مِنْ قَبِيلِ
الْأَوَّلِ؛ بَلِ الْمُعْجَزَاتُ وَالْكَرَامَاتُ.^۲

۱- «شرح اشارات» نبط دهم که در اسرارالآیات است؛ و در طبع حروفی، ج ۳، ص ۱۵۰ می باشد.

۲- «شرح اشارات» طبع حروفی، ج ۳، ص ۱۵۸ و ۱۵۹.

یعنی سحر کردن بلکه معجزات و کرامات انبیاء و اولیای خدا، از قبیل همان کیفیت نفسانیّه است.»

محبی الدین عربی در «فصوص الحکم» در فصّ آدمی در ضمن بیان حقیقت آدم و خلیفه بودن او گوید:

فَهُوَ مِنَ الْعَالَمِ كَفَصِّ الْخَاتَمِ مِنَ الْخَاتَمِ الَّذِي هُوَ مَحَلُّ النَّقْشِ وَالْعَلَامَةِ الَّتِي بَهَا يَخْتَمُ الْمَلِكُ عَلَى خَزَائِنِهِ؛ وَسَمَّاهُ خَلِيفَةً مِنْ أَجْلِ هَذَا: لِأَنَّهُ الْحَافِظُ خَلْقَهُ كَمَا يُحْفَظُ بِالْخَتْمِ الْخَزَائِنُ؛ فَمَا دَامَ خَتْمُ الْمَلِكِ عَلَيْهَا لَا يَجْسُرُ أَحَدٌ عَلَى فَتْحِهَا إِلَّا بِإِذْنِهِ؛ فَاسْتَخْلَفَهُ فِي حِفْظِ الْعَالَمِ؛ فَلَا يَزَالُ الْعَالَمُ مَحْفُوظًا مَا دَامَ فِيهِ هَذَا الْإِنْسَانُ الْكَامِلُ.^۱

«نسبت آدم به عالم همانند نسبت نگین انگشتری است به انگشتری؛ آن نگینی که محلّ نقش و علامتی است که با آن پادشاه بر خزائن خود مهر می‌زند^۲؛ و از روی همین علت هم آدم را خداوند خلیفه نام نهاده است.

چون آدم حفظ کننده عالم آفرینش حقّ است؛ همچنانکه به واسطه مهر کردن، خزائن محفوظ می‌ماند.

و بنابراین مادامی که مهر پادشاه بر آن خزینه‌ها خورده است. هیچکس را یارای جسارت برای باز کردن آنها نیست؛ مگر آنکه خود پادشاه اذن و اجازه دهد؛ پس حقّ متعال، آدم را برای حفظ عالم به خلافت خود برگزید. و علیهذا پیوسته عالم در حفظ و مصونیت است، مادامی که در آن این انسان کامل بوده باشد.»

و قیصری در شرح این فقره گفته است: الْحَقُّ يَحْفَظُ خَلْقَهُ بِالْإِنْسَانِ الْكَامِلِ؛ عِنْدَ اسْتِثَارِهِ بِمَظَاهِرِ أَسْمَائِهِ وَصِفَاتِهِ عِزَّةً؛ وَكَانَ هُوَ الْحَافِظُ لَهَا قَبْلَ الْاسْتِثَارِ وَالْإِحْتِفَاءِ وَإِظْهَارِ الْخَلْقِ.

فَحِفْظُ الْإِنْسَانِ لَهَا بِالْخِلَافَةِ فَتُسَمَّى بِالْخَلِيفَةِ لِذَلِكَ؛ وَحِفْظُهُ لِلْعَالَمِ عِبَارَةٌ عَنِ إِبْقَاءِ

۱- «شرح فصوص الحکم» قیصری طبع سنگی، ص ۷۲

۲- سابقاً معمول بود که مردم و بخصوص بزرگان و علماء و سلاطین نام خود را و یا علامتی را که مختصّ خود آنان بود بر روی نگین انگشتری خود نقش می‌کردند تا هر وقت بخواهند نامه و یاسندی را مهر کنند به آسانی از دست درآورند و مهر کرده و دوباره انگشتری را به دست کنند؛ و از همین سبب انگشتری به خاتم مشهور است یعنی مَائِخْتَمُ بِهِ: چیزی که با او مهر زده می‌شود و ختم کرده می‌شود.

صُورَ أَنْوَاعِ الْمَوْجُودَاتِ عَلَى مَا خُلِقَتْ عَلَيْهَا الْمَوْجِبَ لِإِثْقَاءِ كَمَالَاتِهَا وَآثَارِهَا بِاسْتِمْدَادِهِ مِنْ الْحَقِّ التَّجَلِّيَّاتِ الذَّاتِيَّةِ؛ وَالرَّحْمَةَ الرَّحْمَانِيَّةَ وَالرَّحِيمِيَّةَ بِالْأَسْمَاءِ وَالصِّفَاتِ الَّتِي هَذِهِ الْمَوْجُودَاتُ صَارَتْ مَظَاهِرَهَا وَمَحَلَّ اسْتِوَائِهَا.

إِذِ الْحَقُّ إِثْمًا يَتَجَلَّى لِمِرَاةِ قَلْبِ هَذَا الْكَامِلِ، فَيَنْعَكِسُ الْأَنْوَارُ مِنْ قَلْبِهِ إِلَى الْعَالَمِ؛ فَيَكُونُ بَاقِيًا بِوُصُولِ ذَلِكَ الْفَيْضِ إِلَيْهَا؛ فَمَادَامَ هَذَا الْإِنْسَانُ الْكَامِلُ مَوْجُودًا فِي الْعَالَمِ، يَكُونُ مَحْفُوظًا بِوُجُودِهِ وَتَصَرُّفِهِ فِي عَوَالِمِ الْعُلُويَّةِ وَالسُّفُلِيَّةِ.

فَلَا يَجْسُرُ أَحَدٌ مِنْ حَقَائِقِ الْعَوَالِمِ وَأَرْوَاحِهَا عَلَى فَتْحِ الْحَزَائِنِ الْإِلَهِيَّةِ وَالتَّصَرُّفِ فِيهَا إِلَّا بِإِذْنِ هَذَا الْكَامِلِ، لِأَنَّهُ صَاحِبُ الْإِسْمِ الْأَعْظَمِ الَّذِي بِهِ يُرَبَّى الْعَالَمُ كُلُّهُ.

فَلَا يَخْرُجُ مِنَ الْبَاطِنِ إِلَى الظَّاهِرِ مَعْنَى مِنْ مَعَانِي إِلَّا بِحُكْمِهِ؛ وَلَا يَدْخُلُ مِنَ الظَّاهِرِ فِي الْبَاطِنِ شَيْءٌ إِلَّا بِأَمْرِهِ، وَإِنْ كَانَ يَجْهَلُهُ عِنْدَ غَلْبَةِ الْبَشَرِيَّةِ عَلَيْهِ.^۱

«حقّ متعال، خلقت خود را به واسطه انسان کامل حفظ می کند؛ چون از روی عزّت، خود را در مظاهر اسماء و صفات خودپنهان داشته است؛ و قبل از پنهان شدن و اظهار عالم آفرینش، خودش حافظ عالم خلق بود.

و بنابراین حفظ کردن انسان عالم آفرینش را به واسطه خلافت اوست که جانشین شده است؛ و بر همین اصل او را خلیفه نامند. و حفظ کردن آفرینش عبارت است از باقی گذاردن صور انواع موجودات، بر همان اساسی که برای آنها آفریده شده اند؛ که ایجاب می کند که کمالات و آثارشان در اثر استمداد از حقّ باقی بماند.

آن استمدادی که با تجلیات ذاتیه و رحمت رحمانیه و رحیمیه حقّ بواسطه اسماء و صفاتیکه این موجودات مظاهر آنها شده اند، و محلّ استواء آنها گردیده اند تحقیق پذیرد.

چون حقّ متعال در آئینه دل این انسان کامل تجلی می کند؛ و بنابراین انوار الهیه از دل او بر عالم منعکس می گردد؛ و بنابراین عالم به واسطه وصول این فیض بر آن پیوسته باقی می ماند.

و بر این اساس، تا وقتیکه این انسان کامل در عالم موجود است؛ عالم به وجود

۱- «شرح فصوص» قیصری، ص ۷۲ و ۷۳.

او و به تصرف او در عوالم علوی و سفلی خود محفوظ است. و لهذا هیچیک از موجودات خارجیّه و حقایق عالم و ارواح عالم، قدرت بر باز کردن خزینه‌های الهیّه و تصرف کردن در آنها را ندارند مگر با اذن و اجازه این کامل؛ چون او دارای اسم اعظم خداست که به واسطه آن عالم نشو و نما دارد. و بنابراین هیچ یک از معانی از عالم باطن به ظاهر بیرون نمی‌آید، و خارج نمی‌شود، مگر با حکم او؛ و هیچ چیزی از عالم ظاهر به باطن نمی‌رود و داخل نمی‌شود مگر به امر او؛ و اگر چه خودش به واسطه غلبه عالم بشریّت بر این دخول و خروج جاهل باشد».

تا آنکه گوید: وَقَدْ صَرَّحَ شَيْخُنَا (رض) فِي كِتَابِ الْمِفْتَاحِ أَنَّ مِنْ عِلَامَاتِ الْكَامِلِ أَنْ يَقْدِرَ عَلَى الْإِحْيَاءِ وَالْإِمَاتَةِ وَأَمْثَالِهِمَا^۱.

« و شیخ ما تصریح کرده است که انسان کامل، از علامت‌های اینست که قدرت بر زنده کردن و میراندن و امثالها را داشته باشد».

و شیخ عبدالکریم جیلی در کتاب «انسان کامل» گوید: «بدان که انسان، نسخه حق تعالی است؛ همچنانکه رسول خدا ﷺ خبر داده است؛ آنجا که گفته است: خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَى صُورَةِ الرَّحْمَنِ «خداوند آدم را بر صورت رحمن آفریده است». و در حدیث دیگر وارد است که: خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ «خداوند آدم را بر صورت خود آفریده است».

و علتش آنستکه خداوند تعالی حَىّ عَلِيمٌ قَادِرٌ مُرِيدٌ سَمِيعٌ بَصِيرٌ وَ مُتَكَلِّمٌ است و همچنین انسان حَىّ عَلِيمٌ - تا آخر صفات - است؛ و سپس هویتش با هویت حق، و اینتش با اینت حق؛ و ذاتش با ذات حق، و کُلُّش با کُلُّ حق، و شمولش با شمول حق، و خصوصیتش با خصوصیت حق مقابله دارد.

و از برای انسان کامل مقابله دیگری با حضرت حق است؛ و آن مقابله با حقایق ذاتیه اوست.

و بدان که: انسان کامل کسی است که به حکم اقتضای ذاتی خود،

۱- «شرح قیصری» ص ۷۴.

استحقاق اسماء ذاتیه و صفات إلهیه را به معنای حقیقی استحقاق و أصالتِ ملکیت دارد؛ چون اوست که از حقیقت او بدین عبارات تعبیر می‌شود؛ و به لطیفه او بدین اشارات اشاره می‌گردد.

و از برای این عبارات و اشارات، مُستندی در وجود، غیر از انسان کامل نیست.

و بنابراین، مثال انسان کامل نسبت به حق، مثال آئینه‌ایست که شخص صورت خود را نمی‌تواند ببیند مگر در آن؛ و گرنه هیچ ممکن نیست که حق صورت خود را ببیند مگر در آئینه اسم. پس انسان کامل آئینه اوست؛ و ایضاً انسان کامل آئینه حق است بجهت آنکه: حق تعالی بر خود واجب گردانیده است که اسماء و صفات خود را نبیند مگر در انسان کامل. و اینست معنای گفتار خدای متعال:

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا (آیه ۷۲، از سوره ۳۳: احزاب).

« ما امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوهها عرضه داشتیم؛ همگی از حمل آن امتناع ورزیدند؛ و از آن ترسیدند؛ ولیکن انسان آن را حمل کرد، و حقاً که انسان بسیار ستمگر و بسیار نادان است.»

یعنی انسان به نفس خود ستمگر است، به اینکه آن را از آن درجه پائین آورده است؛ و نادان است به قدر و منزلت خود، زیرا او محلّ امانت خداوند است، و او نمی‌داند.»

تا آنکه می‌گوید: وَلِلْإِنْسَانِ الْكَامِلِ تَمَكُّنٌ مِّنْ مَّنْعِ الْخَوَاطِرِ عَنِ نَفْسِهِ جَلِيلَهَا وَ دَقِيقَهَا؛ ثُمَّ إِنَّ تَصَرُّفَهُ فِي الْأَشْيَاءِ لَا عَنِ اتِّصَافٍ وَلَا عَنِ آلَةٍ وَلَا عَنِ اسْمٍ وَلَا عَنِ رَسْمٍ؛ بَلْ كَمَا يَتَصَرَّفُ أَحَدُنَا فِي كَلَامِهِ وَأَكْلِهِ وَ شَرْبِهِ - الخ^۱.

« انسان کامل چنین قدرتی دارد که تمام خاطرات را از ذهن خود دفع کند، چه بزرگ و چه کوچک.

و همچنین تصرف او در اشیاء از روی اتّصاف به صفتی، و استخدام اسباب

۱- « انسان کامل » طبع مطبوعه أزهر مصر سنة ۱۳۱۶، هجریه ص ۴۸

و آلتی؛ و یا از روی اسمی و رسمی نیست، بلکه بطوری عادی است، همانند آنکه یکی از ما در کارهای عادی خود همچون: خوردن و آشامیدن و گفتنش تصرف دارد».

و ملاً هادی سبزواری رحمة الله علیه فرموده است - در ضمن بحث در اینکه علم باری تعالی به اشیاء با عقل بسیط و اضافه اشراقیه می باشد - : «بدان که در اینجا دو مقام است: مقام کثرت در وحدت یعنی: مرتبه اعلاى از وجود با وحدت و بساطتش، جامع همه موجودات است، و بر آن به تنهایی تمام آنچه را که از کمالات بر جمیع مترتب است مترتب می گردد». و سپس فرموده است:

مِثَالُهُ الْاِنْسَانُ الْكَامِلُ بِالْفِعْلِ حَيْثُ اِنَّهُ بِوَحْدَتِهِ جَامِعٌ لِكُلِّ مَا فِي الْوُجُودِ مِنَ الصُّوْرِ وَالْمَعَانِي وَالْاَشْبَاحِ وَالْاَرْوَاحِ، لَيْسَ مِنَ اللّٰهِ بِمُسْتَنَكْرًا يَجْمَعُ الْعَالَمَ فِي وَاَحَدٍ؛ فَهُوَ بِحَيْثُ كَانَ الْكُلُّ مِنَ الدَّرَّةِ اِلَى الدَّرَّةِ مَرَّئِي ذَاتِهِ كَمَا هُوَ مِرَاةُ الْحَقِّ وَ مَقَامُ الْوَحْدَةِ فِي الْكَثْرَةِ^۱.

« مثال این قضیه، انسان کامل است که کمال او به فعلیت رسیده است؛ چون او با وحدت خود جامع تمامی آن چیزهاییست که در عالم وجود، از صور و معانی و اشباح و ارواح موجود است.

و از خداوند ناروا نیست که تمام عالم را در یک موجودی گرد آورد؛ و علیهذا انسان کامل به طوری است که تمام موجودات از ذره تا ذره همگی آئینه‌های نمایشگر ذات او هستند؛ همچنانکه او آئینه ذات حق است و مقام وحدت در کثرت را حائز است».

و نیز سبزواری فرموده است:

وجود هر دو عالم مظهر دل	فلک دوران زند بر محور دل
نوشته دست حق بر دفتر دل	هر آن نقشی که بر لوح از قلم رفت
	و نیز فرموده است:

هر چه می جوئی ز انسان حاصل است	جمله عالم چون تن، وانسان دل است
زانکه آدم اصل جمله عالم است	هر دو عالم جسم، وجانش آدم است

۱- «شرح منظومه» طبع ناصری، ص ۱۶۶

هست انسان مرکز دور جهان
 هر دو عالم گشته است اجزای او
 لا مکان اندر مکان کرده مکان
 صد هزاران بحر در قطره نهران
 این ابد عین ازل آمد یقین
 و نیز از مرحوم سبزواری است که تخلص به اسرار دارد:

دل ما مظهر کُل، کل همگی مظهر ما
 نه همین اهل زمین را همه باب اللّٰهیم
 بر ما پیر خرد طفل دبیرستان است
 گر چه ما خاک نشینان مرقع پوشیم
 چشمه خضر بود تشنه سراب ما را
 ای که اندیشه سرداری و سرمی خواهی
 گویه آن خواجه هستی طلب و زهد فروش
 بازی بازوی نصیریم نه چون نَسربه چرخ
 ماه گرنور و ضیا کسب نمود از خورشید
 خسرو ملک طریقت به حقیقت مائیم
 عالم و آدم اگر چه همگی اسرارند

و نیز در حاشیه خود بر «اسفار اربعه» حکیم متألّه ملاً صدرای شیرازی اعلی اللّٰه درجته، در ضمن بحث در علّت غائی آنجا که گفته است: **ثُمَّ اِلَىٰ عِبَادَةِ الْاِنْسَانِ وَ تَشْبِهُهُ بِالْمَبْدَاِ الْاَعْلَىٰ فِي الْعِلْمِ وَالْعَمَلِ وَ ادْرَاكِهٖ لِلْمَعْلُومَاتِ وَ تَجَرُّدِهٖ عَنِ الْجِسْمَانِيَّاتِ؛ فِعْبَادَتِهٖ اَجَلُّ الْعِبَادَاتِ الْاَرْضِيَّةِ، وَ مَعْرِفَتُهٗ اَعْظَمُ الْمَعَارِفِ الْحَيَوَانِيَّةِ؛ وَ لَهُ فَضِيْلَةُ النَّطْقِ وَ شَرَفُ الْقُدْرَةِ وَ كَمَالُ الْخَلْقَةِ،^۱** فرموده است:

«ملاً صدرا در عبارت خود، عبادت انسان را به ارضی، و معرفتش را به

۱- سپس به عبادت انسان، و تشبیه او به مبدأ اعلی، در دو مقام علم و عمل و ادراک او معلومات را، و تجرّد او از جسمانیات؛ زیرا که عبادت او از همه عبادت‌های روی زمین بزرگتر است؛ و معرفت او از همه معارف حیوانیه اعظم است؛ و از برای اوست فضیلت نطق، و شرف قدرت و توان، و کمال در خلقت.

حیوانی نسبت داد؛ زیرا که عبادت او چه نسبت دارد با عبادت افلاک و فلکیانی که هیچگاه چشمان آنها را خواب نمی‌گیرد؛ و بدن‌هایشان را فسترت و سستی پیدا نمی‌شود.

پیوسته عبادت خدا را می‌کنند، و هیچوقت سختی و ناراحتی آنها را مَس نمی‌کند؛ و معرفتش چه نسبت دارد با معرفت فرشتگان معصوم به خصوص مقربان از آنها؛ همچنانکه گفته شده است:

دوست کجا و تو کجا ای دَغَل نور ازل را چه به بَلْ هُمْ اَضَلُّ

ولیکن در این نوع انسان، صنفی از مردمانند که اشرف از فرشتگانند، فضلاً از فلک و فلکیان.

نه فلک راست مسلم نه ملک را حاصل آنچه در سیر سویدای بنی آدم از وست

این صنف از انسان خلاصه بندگان خداوند معبودند؛ و نخبه عالم وجود بالأخص مُحَمَّدیُّون از آنها که چنین گفته‌اند: رُوْحُ الْقُدُسِ فِی جَنَانِ الصَّاقُورَةِ؛ ذَاقَ مِنْ حَدِّ آثِقِنَا الْبَاكُورَةِ.^۱

و درباره رئیس آنها و آقای آنها گفته شده است:

أحمد ار بگشاید آن پرّ جلیل تا ابد مدهوش ماند جبرئیل

بلکه مطلق این صنف از انسان چنین هستند، همچنانکه شیخ فریدالدین عطار نیشابوری قدس سره گفته است:

روز و شب این هفت پرگار ای پسر از برای توست بر کارای پسر

طاعت روحانیان از بهر توست خلد و دوزخ عکس لطف و قهر توست

قدسیان یکسر سجودت کرده‌اند جزء و کل، غرق وجودت کرده‌اند

۱- این حدیث چنین روایت شده است که به خط حضرت امام عسکری علیه السلام یافت شده است؛ و این مقدار از حدیث است؛ و تمام آن در «بحارالانوار» طبع کمپانی، ج ۷، ص ۳۳۸ و طبع حرفی ج ۲۶، ص ۲۶۴ و ۲۶۵ آورده است.

و لفظ صاقوره را به غین هم ضبط کرده‌اند ولی ظاهراً معنای مناسب آن صاقوره با قاف است که در «لسان‌العرب» گویند: به معنای آسمان سوّم است و معنای حدیث اینست که: روح‌القدس در بهشت آسمان سوّم از باغهای سرشار از میوه ما فقط نوبری چشیده بود.

از حقارت سوی خود منگر بسی زانکه ممکن نیست پیش از تو کسی
 ظاهر است و باطن کلّ کلّ خویش را قاصر مبین در عین ذلّ
 چون در آید وقت رفعت‌های کلّ از وجود توست خلقت‌های کلّ

و سیر این مطلب آنستکه انسان کامل بالفعل در تحت اسم اعظم قرار دارد؛ و آن اسم جلال و پادشاهی است که در تحت اسماء تنزیهیه خداوند همچون سُبُوح و قُدُوس واقع است؛ و اَمَّا فَلَکَ در تحت اسم دَائِم و رَافِع و رَبِّ و نحوها واقع است؛ پس انسان نشانه‌دار از جمیع اسماء تنزیهیه و تشبیهیه حقّ است.

آیا نمی‌بینی که: روح فلک پیوسته روح مُضَاف است؛ و روح این انسان روح مُرْسَل و مطلق است؟! که از قید و بند، و از وثاق جسم طبیعی، بلکه از جسم مثالی، بلکه از همهٔ عوالم صوری آزاد شده است؛ و نَعْلَیْنِ خود را خلع کرده و کَوْنِیْنَ را طرح کرده و کنار زده است.

و فرشتگان مقرَّب گر چه روح مطلق هستند، الا آنکه به جمیع اسماء تنزیهیه و تشبیهیه نشانه‌دار نیستند.

ولیکن این صنف از انسان، ختم کنندگان در سلسلهٔ صعودیه هستند؛ و آنان عقول بالا رونده‌ای می‌باشند که از استعمال بدن و استخدام آلات بدن بی‌نیاز گردیده‌اند.

و آنان چنان هستند که گوئی لباس‌ها و پوشش‌های بدن را که در آن هستند، کنده‌اند و بیرون آورده‌اند. و اینان در برابر عقولی که در ابتدای سلسلهٔ نزولیه می‌باشند، قرار دارند. و اگر فی‌الجمله حجابی هم باشد به کلی برداشته می‌شود همچنانکه علی علیه السلام در وقت خلع فرمود: **فُزْتُ وَ رَبُّ الْکَعْبَةِ** «سوگند به پروردگار کعبه که فائز شدم».

پس عبادت این صنف از عبادت فلک أَجَلّ است؛ زیرا چه بسا که عمل خالصی اندک بر عمل بسیار ترجیح داشته باشد به مقدار معتناهی؛ همچنین معرفت آنان نسبت به مَلْکَ اینچنین است؛ زیرا که انسان کامل، خداوند تعالی را با جمیع اسمائش می‌شناسد؛ و شاید مراد مَلْأَصْدْرًا از این عبارت خود، انسان بَشَرِیِّ بِمَا

هُوَ بِشَرِّ بُوْدَةٍ اسْتِ^۱ .

و أما صدر المتألهين قدس الله سره، این مقامات و درجات انسان کامل را در یکجا و دو جا ذکر نکرده است؛ بلکه در غالب از کتب خود آورده؛ و بالأخص در «اسفار» در مواضع بسیاری از آنان یاد می کند بلکه می توان «اسفار اربعه» را مقامات و درجات انسان کامل دانست، و کتاب «اسفار» را به کتاب انسان کامل نام نهاد که حقیقاً می توان گفت: بهترین تصنیفی است که در این موضوع تا به حال از نقطه نظر جامعیت، به وقوع پیوسته است؛ و ما در اینجا برای نمونه، فقط یک عبارت مختصر را از او می آوریم:

وَ هَذَا اَيْضاً مِنْ لَطَائِفِ صُنْعِ اللّٰهِ وَ حِكْمَتِهِ فِي خَلْقِ الْاِنْسَانِ الْكَامِلِ؛ وَ صَيَّرُوْرَتِهِ اِنْسَانًا كَبِيْرًا بَعْدَ مَا كَانَ عَالَمًا صَغِيْرًا، فَكَانَ الْوُجُوْدُ كُلُّهُ كَشْحِصٍّ وَ اَحْدِيْدٍ اَرَعَ عَلٰى نَفْسِهِ؛ وَ كَاثَةُ كِتَابٍ كَبِيْرٍ، فَاتِحَتُهُ عِيْنٌ خَاتِمَتِهِ؛ وَ الْعَالَمُ كُلُّهُ تَصْنِيْفُ اللّٰهِ؛ وَ اَبْتَدَأَ بِالْعَقْلِ وَ اَحْتَمَمَ بِالْعَاقِلِ؛ كَمَا قَالَ تَعَالٰى:

اَوَّلَمْ يَرَوْا كَيْفَ يُبْدِئُ اللّٰهُ الْاَخْلُقَ ثُمَّ يُعِيْدُهُ اِنَّ ذٰلِكَ عَلٰى اللّٰهِ يَسِيْرٌ* قُلْ سِيْرُوْا فِي الْاَرْضِ فَانظُرُوْا كَيْفَ بَدَأَ الْاَخْلُقَ ثُمَّ اللّٰهُ يُنْشِئُ النّٰشَاةَ الْاٰخِرَةَ اِنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ.^۲

«و این نیز از لطائف صنع خداوند و حکمت او در آفرینش انسان کامل است، که بعد از آنکه او را عالم صغیر قرار داده بود؛ اینک به صورت انسان کبیر در آورد.

پس گویا اینکه تمام عالم وجود، همچون شخص واحدی است که بر دور محور وجود نفس انسان کامل دور می زند؛ و گویا که او کتاب بزرگ الهی است که فاتحه آن عین خاتمه آنست؛ و عالم به طور کلی تصنیف خداست که ابتداء به عقل فرموده است؛ و به عاقل خاتمه داده است؛ همچنانکه خودش فرموده است:

«آیا نمی بینند که چگونه عالم آفرینش را ابتداء کرد، و سپس آن را باز می گرداند؛ و این برای خداوند آسان است. بگو: در روی زمین سیر کنید پس

۱- «اسفار اربعه» طبع حروفی، ج ۲، ص ۲۷۵ و ۲۷۶.

۲- «اسفار اربعه» طبع حروفی، ج ۷، ص ۱۸.

بینید چگونه خداوند آفرینش را ابتداء کرد، و پس از آن خداوند عالم آخرت را انشاء و ایجاد می کند، و حقاً که خداوند بر هر کاری تواناست.»

ابن فارض که در اشعار عربی در عرفان، همانند حافظ شیرازی در میان پارسی زبانان است، در نظم السلوک که عبارت از تأییه کُبرای اوست، مقام انسان کامل را عجیب توصیف کرده است. این قصیده مجموعاً هفتصد و شصت و یک بیت است، که تمام مراحل سلوک را با نظم بدیعی و سبک لطیفی آورده است، و ما در اینجا به مقدار مختصری از اواخر آن که تحقّق أسماء و صفات الهی در انسان کامل است، اکتفا می کنیم:

فَلِي فِيهِ مَعْنَى شَاهِدٌ بِأَبْوَتِي * ۱
تَجَلَّتْ وَ فِي حِجْرِ التَّجَلِّي تَرَبَّتِ ۲
صِرِي لَوْحِي الْمَحْفُوظُ وَالْفَتْحُ سُورَتِي ۳
حُتْمْتُ بِشَرْعِي الْمَوْضِحِي كُلَّ شِرْعَةٍ ۴
صِرَاطِي، لَمْ يَغْدُوا مَوَاطِيءَ مِثْيَتِي ۵
يَمِينِي وَ يُسْرُ اللَّاحِقِينَ بِيَسْرَتِي ۶
فَمَا سَادَ إِلا دَاخِلٌ فِي عُبُودَتِي ۷
شُهُودٌ وَ لَمْ تُعْهَدْ عُهُودٌ بِذِمَّةِ ۸
وَ طَوْعُ مَرَادِي كُلِّ نَفْسٍ مُرِيدَةٍ ۹
وَ لَا نَاطِرٌ إِلا بِنَاطِرِ مُقَلَّتِي ۱۰

وَ إِنِّي وَ إِن كُنْتُ ابْنُ آدَمَ صُورَةً
وَ نَفْسِي عَلَى حِجْرِ التَّجَلِّي بَرُشْدَهَا
وَ فِي الْمَهْدِ حِزْبِي الْأَنْبِيَاءِ وَ فِي عَنَا
وَ قَبْلَ فَصَالِي دُونَ تَكْلِيفِ ظَاهِرِي
فَهُمْ وَ الْأَلَى قَالُوا بِقَوْلِهِمْ عَلَى
فَيَمْنُ الدَّعَاةِ السَّابِقِينَ إِلَى فِي
وَ لَا تَحْسَبَنَّ الْأَمْرَ عَنِّي حَارِجاً
وَ لَوْلَايَ لَمْ يُوجَدُ وَجُودٌ وَ لَمْ يَكُنْ
فَلَا حَيٌّ إِلَّا مِنْ حَيَاتِي حَيَّائِهِ
وَ لَا قَائِلٌ إِلَّا بَلْفِظِي مُحَدَّثٌ
تا آنجا که گوید:

وَ وَسِطَةُ الْأَسْبَابِ إِحْدَى لَوْلَاتِي ۱۱
وَ رَابِطَةُ التَّوْحِيدِ أَجْدَى وَسِيلَةِ ۱۲
وَ لَمْ تَكُنْ يَوْمًا قَطُّ غَيْرَ وَحِيدَةٍ ۱۳
فِرَادِي فَاسْتَحْرَجْتُ كُلَّ يَتِيمَةٍ ۱۴
وَ أَشْهَدُ أَقْوَالِي بِعَيْنِ صَحِيحَةِ ۱۵

تَسَبَّبْتُ فِي التَّوْحِيدِ حَتَّى وَجَدْتُهُ
وَ وَحَدْتُ فِي الْأَسْبَابِ حَتَّى فَقَدْتُهَا
وَ جَرَدْتُ نَفْسِي عَنْهُمَا فَتَجَرَدْتُ
وَ غَضْتُ بِحَارِ الْجَمْعِ بَلْ حُضَّتْهَا عَلَى ائِدِ
لَأَسْمَعَ أَفْعَالِي بِسَمْعِ بَصِيرَةٍ

* این بیت، ششصد و سی و یکمین بیت تائیه کبری است.

جَوَاباً لَّهُ الْأُطْيَارُ فِي كُلِّ دَوْحَةٍ ١٦
 مُنَاسَبَةً الْأَوْثَارِ مِنْ يَدِ قَيْنَةٍ ١٧
 لِسِدْرَتِهَا الْأَسْرَارُ فِي كُلِّ شَدْوَةٍ ١٨
 عَنِ الشَّرْكِ بِالْأَغْيَارِ جَمْعِي وَالْفَتَى ١٩
 وَلَى حَانَةَ الْخُمَارِ عَيْنُ طَلِيعَةٍ ٢٠
 وَإِنْ حُلَّ بِالْإِقْرَارِ بِي فَهِيَ حَلَّتِ ٢١
 فَمَا بَارَ بِالْإِنْجِيلِ هَيْكَلُ بَيْعَةٍ ٢٢
 يُنَاجِي بِهَا الْأَخْبَارُ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ ٢٣
 فَلَا وَجْهَ لِلْإِنْكَارِ بِالْعَصَبِيَّةِ ٢٤
 عَنِ الْغَارِ بِالْإِشْرَاكِ بِالْوَتْنِيَّةِ ٢٥
 وَقَامَتْ بِي الْأَعْدَارُ فِي كُلِّ فِرْقَةٍ ٢٦
 وَمَا رَأَيْتُ الْأَفْكَارَ مِنْ كُلِّ نَحْلَةٍ ٢٧
 وَإِشْرَاقَهَا مِنْ نُورِ أَسْفَارِ غُرَّتِي ٢٨
 كَمَا جَاءَ فِي الْأَخْبَارِ فِي أَلْفِ حِجَّةٍ ٢٩
 سِوَايَ وَإِنْ لَمْ يُظْهَرُوا عَقْدَ نَيْتِ ٣٠

فَإِنْ نَاحَ فِي الْأَيْكِ الْهَزَارُ وَغَرَّدَتْ
 وَأَطْرَبَ بِالْمِزْمَارِ مُصْلِحُهُ عَلَيَّ
 وَغَنَّتْ مِنَ الْأَشْعَارِ مَارِقٌ فَارْتَقَتْ
 تَنْزَهَتْ فِي آثَارِ صُنْعِي مُنْزَهًا
 فَبِي مَجْلِسُ الْأَذْكَارِ سَمِعُ مُطَالِعِ
 وَمَا عَقَدَ الزُّنَّارُ حُكْمًا سِوَى يَدِي
 وَإِنْ تَارَ بِالتَّنْزِيلِ مِحْرَابُ مَسْجِدِ
 وَأَسْفَارُ تَوْرَةِ الْكَلِيمِ لِقَوْمِهِ
 وَإِنْ خَرَّ لِلْأَحْجَارِ فِي الْبَدِّ عَاكِفٌ
 فَقَدْ عَبَدَ الدِّينَارَ مَعْنَى مُنْزَهٌ
 وَقَدْ بَلَغَ الْإِنْدَارُ عَنِّي مَنْ بَعَى
 وَمَا زَ أَعْتِ الْأَبْصَارُ مِنْ كُلِّ مِلَّةٍ
 وَمَا احْتَارَ مَنْ لِلشَّمْسِ عَنْ غِرَّةِ صَبَا
 وَإِنْ عَبَدَ النَّارَ الْمَجُوسُ وَمَا انْطَفَتْ
 فَمَا قَصَدُوا غَيْرِي وَإِنْ كَانَ قَصْدُهُمْ

حَجْرٌ بِا فْتَحِه بِه مَعْنَى مَنَع كَرْدَن و حِجْرٌ بِا كَسْرِه بِه مَعْنَى دَامِن اَسْت.

و الْمَوْضِحِي دَر اَصْل و الْمَوْضِحُ لِي بُوْدِه اَسْت.

يَتِيمِه هُوَ كَرَانِبَهَا رَا كُوْبِنْد.

أَيْكِ دَرخْت پَر بَرگ و سَاقِه رَا كُوْبِنْد و دَوْحَةٌ بِه مَعْنَى دَرخْت بَزْرگ اَسْت.

هَزَار بِه مَعْنَى بَلْبَل اَسْت.

قَيْنِه: زَن اَوَازِه خَوَان اَسْت.

حَانَةُ الْخُمَارِ: دَكَان شَرَابِ فُرُوش و مَحَلُّ اَنْدَاخْتِن شَرَابِ

زُنَّارُ: چِيْزِي رَا كُوْبِنْد كِه بِه كَمَر مِي بِنْدِنْد.

هَيْكَلُ: مَحَلِّي اَسْت دَر صَدْرِ كَلِيْسَا كِه قَرْبَانِي رَا بِه اَنْجَا مِي بَرْنْد؛ نَظِيْر مِحْرَابِ مَسْجِدِ.

أَخْبَارُ: عِلْمَايِ يَهُودِ

بَدًا بِا كَسْرِ بَاءِ بِه مَعْنَى مِثَالِ و مَجَسَّمِه و بَتِ اَسْت و مَنظُورُ دَر اَيْنِجَا مَحَلِّ بَدًا يَعْْنَى بَتَخَانِه اَسْت.

وَلَاوَلَا اِشَارَه بِه حَدِيثِي اَسْت كِه اَز رَسُوْلِ اللّهِ اَبُوْدَرْدَاءِ رَوَايَتِ كَرْدِه اَسْت كِه: اِن اللّهِ خَلَقَ اَدَمَ

فَضْرَبَ بِيْمِينِه عَلَيَّ بِسَارِه فَاخْرَجَ دَرِيَّةً بِيضَاءَ كَالْفِضَّةِ، وَمِنَ الْبَيْسَرِيِّ سَوْدَاءَ كَالْحُمْئَةِ، ثُمَّ قَالَ: هُوَلَاءَ فِي

الْجَنَّةِ وَلَا اِبَالِي وَ هُوَلَاءَ فِي النَّارِ وَلَا اِبَالِي (شَرْحِ تَائِيَّةِ مَلَا عَبْدِ الرَّزَّاقِ كَاشَانِي، طَبْعِ سَنَگِي، ص ٤٦٦).

رَأَوْا ضَوْءَ نُورِي مَرَّةً فَتَوَهَّمُوا
وَلَوْ لَا حِجَابُ الْكَوْنِ قُلْتُ وَإِنَّمَا
فَلَا عَبَثٌ وَالْخَلْقُ لَمْ يَخْلُقُوا سُدىً
عَلَى سِمَةِ الْأَسْمَاءِ تَجْرِي أُمُورُهُمْ
يُصَرِّفُهُمْ فِي الْقَبِضَتَيْنِ وَلَا وَلَا
أَلَا هَكَذَا فَلْتَعْرِفِ النَّفْسَ أَوْفَلَا
وَلِي مِنْ مُفِيضِ الْجَمْعِ عِنْدَ سَلَامِهِ
وَمِنْ نُورِهِ مِشْكَاةٌ ذَاتِي أَشْرَقَتْ
وَأَسْتَتْ أَنْوَارِي فَكُنْتُ لَهَا هُدًى
وَبَدْرِي لَمْ يَأْفُلْ وَشَمْسِي لَمْ تَغِبْ

۱- و من اگر چه پسر آدم هستم از جهت صورت؛ ولیکن در من معنی و حقیقتی
است که گواهی می دهد که پدر او می باشم.

۲- و نفس من که در ممنوعیت از تجلیات و ظهورات اسمائیه و صفاتیّه حق
قرار داشت، در اثر هدایت حق تجلی کرد، و نفس من در دامن تجلیات و ظهورات
اسمائیه و صفاتیّه تربیت یافت و رشد و نمو کرد.

۳- و در گاهواره، حزب من پیمبران بودند؛ و در عناصر من لوح محفوظ من
بود؛ و فتح و گشایش سوره من بود.

۴- و قبل از آنکه از شیر گرفته شوم، بدون تکلیف ظاهر من، من با منهاج و
شرع خود که برای من روشن کننده و واضح کننده بود، هر شریعتی را ختم کردم و به
پایان رسانیدم.

۵- و بنابراین انبیاء و آنانکه طبق گفتار ایشان گفتند و رفتند، همگی بر
صراط و راه من بودند، و هیچگاه از مواضع قدمها و گامهای من تجاوز نمودند.

۶- پس یمن و برکت داعیان و رهبران الهی که قبل از من بودند، در دست
راست من بود، و آسانی و سهولت داعیان و رهبران به سوی خدا که بعد از من
می آیند، و ملحق می شوند؛ در دست چپ من است.

۷- و گمان مبر که امر از من خارج است؛ و علیهذا هر کس به سیادت و

- بزرگی رسید او داخل در تحت عبودیت من بود.
- ۸- و اگر من نبودم، اصلاً وجودی موجود نمی‌شد، و شهودی هویدا نبود؛ و هیچ عهد و پیمانی در ذمه‌ای شناخته نبود.
- ۹- پس هیچ زنده و جان‌داری نیست، مگر آنکه حیات او از حیات من است؛ و هر نفس صاحب اراده و مقصود، در تحت اطاعت و انقیاد اراده من است.
- ۱۰- و بنابراین هیچ گوینده‌ای نیست، مگر آنکه با الفاظ و عبارات من سخن می‌گوید؛ و هیچ بیننده‌ای نیست مگر آنکه با مردمک چشم من می‌بیند؛ و هیچ شنونده و گوش فرادهنده‌ای نیست مگر آنکه با گوش من می‌شنود؛ و هیچ گیرنده‌ای نیست مگر آنکه با صوت من می‌گیرد.
- ۱۱- من در توحید حق تعالی، اسباب را اتخاذ کردم؛ تا آنکه توحید را یافتم؛ و واسطه قرار گرفتن اسباب یکی از راهنمایان من بود.
- ۱۲- و من در اسباب با نظر توحید نگریستم، تا آنکه اسباب را گم کردم؛ و رابطه توحید در این امر مفیدترین وسیله من بود.
- ۱۳- و من نفس خود را از توحید و اسباب، مجرد کردم و او مجرد شد؛ و بنابراین دیگر در هیچ روزی نفس من غیرتها و مجرد نیست.
- ۱۴- و من فرو رفتم و غوص کردم در دریا‌های عالم جمع؛ بلکه گردش کردم و خوص نمودم؛ و هر گونه در شاهوار را بیرون آوردم.
- ۱۵- اینها برای آن بود که کارهای خود را با گوش بینا بشنوم، و گفتارهای خود را با چشم شنوا مشاهده کنم.
- ۱۶- پس در این صورت اگر در میان درخت‌های پیچیده بلبل‌ی ناله کند؛ و پرندگان دیگر در هر درخت تنومند و بزرگی، با آواز خوش الحان خود بخوانند؛ و جواب او را بدهند؛
- ۱۷- و اگر با نی، نی‌زن توانائی که بر اساس تناسب حرکت تارهای چنگ و تازی که در دست زن آوازه‌خوانی است بنوازد؛ و به طرب درآید؛
- ۱۸- و آن زن آوازه‌خوان با اشعار رقیق و لطیف تغنی کند؛ و در هر نوع از آواز و تغنی، آساراً تا محل خود از سدره المنتهی بالا رود؛
- ۱۹- در تمام این احوال، من در آثار صنع خودم پاک و منزّه هستم؛ و مقام

جمع و صداقت و اَلْفَت خود را از آنکه اغیار در آن شریک باشند حَقًّا تنزیه و تطهیر می‌کنم.

۲۰- پس به واسطهٔ من مجالس ذکر، همگی مجالس حضور و تفهّم و فراگیری است؛ و برای من دکان شراب‌خواری جاسوس لشگر است.

۲۱- و هیچ مجوسی، زُنار نیست، مگر آنکه دست من بود که حکم بستن آن را نمود؛ و اگر به واسطهٔ ایمان و اقرار به من، آن زُنار باز شد، دست من بود که آن را باز کرد.

۲۲- و اگر محراب مسجدی بواسطهٔ وحی و قرآن نورانی گشت؛ و آنچه را که بواسطهٔ انجیل، صدر واقع در کلیسا که محلّ تقرّب قربانی است، هلاک و تباه شد.

۲۳- و نیز کتاب‌ها و اسفار توراتی را که موسای کلیم برای قومش آورد؛ و با آن علمای یهود در هر شب مناجات می‌کنند.

۲۴- و اگر در بتخانه، شخص معتکف و بت پرست خود را بر روی سنگ‌ها و بت‌ها می‌اندازد؛ و به سجده می‌افتد؛ پس البتّه برای اینکار، وجهی از روی عصیّت برای انکار نیست؛

۲۵- زیرا که پول و درهم و دینار را پرستیده است: واقعیّتی که منزّه و پاک است از شرک آوردن به خدا، که در اثر اعتقاد به بت پرستی، و صنم دوستی صورت می‌گیرد.

۲۶- و تحذیر و إنذار من به هر کسی که ستم کند رسیده است؛ و عذرهای از جانب من، در هر فرقه‌ای به من قائم است؛

۲۷- و آنچه را که در هر ملّت و آئینی چشم‌ها را خیره و خسته می‌کند؛ و آنچه را که در هر مذهب و دیانتی، افکار را منحرف می‌نماید، و به باطل سوق می‌دهد.

۲۸- و آنچه را که خورشید پرست را برای خورشید از روی غفلت اختیار می‌کند؛ و بدان می‌گراید؛ در حالیکه اشراق خورشید و تابش آن از نور اشراق وجه من است.

۲۹- و اگر مجوسی آتش پرست، آتش را عبادت کند؛ و همچنانکه در

- اخبار آمده است، در هزار سال آن آتش خاموش نشود.
- ۳۰- بنابراین، این مردم مختلف و این اصناف متفاوت، ابداً غیر از مرا قصد نکرده، و در نیت خود نیآورده‌اند و اگر چه نیت و قصد ایشان غیر من بوده است؛ و اگر چه عقد نیت مرا اظهار نکرده‌اند.
- ۳۱- زیرا آنان تابش نور مرا دیدند؛ ولیکن آن را آتش پنداشتند؛ و بواسطه هدایت شدن به شعاعهای مقید (از نور مطلق من) گمراه شدند.
- ۳۲- و اگر حجاب عالم کون نبود، من صریحاً می‌گفتم؛ ولیکن آنچه مرا به سکوت واداشته است آنستکه: من به احکام مظاهر اعتنا دارم؛ و اختلاف مظاهر به وجود من قائم است.
- ۳۳- و بنابراین در عالم وجود، چیز عبث و بیهوده نیست؛ و دستگاه آفرینش یله و رها نیست؛ و بدون غایت و نتیجه آفریده نشده‌اند؛ و اگر چه افعال آنها از روی سداد و صواب نباشد.
- ۳۴- امور خلائق بر اساس نشانه اسماء إلهیه از معز مُذِلّ و هادی و غیرها جاری می‌شود؛ و حکمت ظهور اوصاف ذات از **إِعْزَاز** و **إِذْلال** و **هدایت** و غیرها، این حکم سعادت و شقاوت را بر آنها جاری می‌کند.
- ۳۵- پیوسته تصرف و دگرگون شدن خلائق در دو قبضه و **لَا أْبَالِي** و **لَا أْبَالِي** است؛ که یک قبضه نعمت بخشیدن و سعادت، و قبضه دیگر قبضه شقاوت و محجوب داشتن است.
- ۳۶- ای طالب راه سعادت! نفس را اینگونه که ما بیان کردیم بشناس، و یا آنکه دنبال معرفت نفس مرو. و اینست همان مطلبی که قرآن که در هر صبحگاهی که خوانده می‌شود، بر آن حاکم است.
- ۳۷- و از برای من اشاره نسبتی به مقام **أَوْ لُدُنِي** می‌باشد از مقام **افاضه جمع** که رسول الله - صلوات الله علیه - است در هنگام سلام بر من.^۱

۱- مراد **السلام علينا وعلى عبادالله الصالحين** است که رسول خدا در نمازها قرائت می‌نموده‌اند و

بنابراین آن حضرت به تمام بندگان صالح خدا سلام می‌کرده‌اند.

۳۸- و از نور وجود اوست که مِشکاة ذات من روشن شده است؛ و چنان آن

مِشکاة ذات نورانی گردیده است که شب و عشاء من همانند روز روشن شده است.

۳۹- و من با انوار خود انس پیدا کردم، و من هادی آنها بودم؛ و آنها را

فرستادم؛ و متوجّه باش که این انوار از نفس پیدا شده است؛ که خود نفس بر آن تابش نموده و اِشراق کرده است.

۴۰- و ماه وجود من هیچوقت غروب نمی‌کند؛ و خورشید من هیچگاه

غائب نمی‌گردد؛ و بواسطه من است که تمام کواکب درخشان و نوردهنده که همچون دانه‌های درّه‌ستند هدایت می‌یابند.

باری این مطالبی را که در این درس نقل کردیم از فلاسفه بزرگ و عرفاء

عالیقدر اسلام، حقایقی است که برای سالک، در حال عرفان و شهود حضرت حقّ جلّ و عزّ در عالم فنّاء مطلق که فنّاء در ذات و فنّاء در جمیع اسماء و صفات اوست پیدا می‌شود؛ یعنی در مقام ولایت کلّیه که حجاب و پرده‌ای نیست، و حتّی حجاب اینّت و خودیّت سالک به تمام معنی الکلّمه پاره شده و از بین رفته است؛ و در این مقام است که ذات اقدس حقّ، خود سخن می‌گوید؛ و خود می‌بیند؛ و خود می‌شنود؛ و خود أخذ و بَطْش می‌کند.

و مبدا انسان این مطالب را باور نکند؛ و بر گزافه گوئی و مبالغه سرائی حمل

کند؛ زیرا این حقایق همه در مقام عرفان و توحید است؛ یعنی در حقیقت این حقایق

از شخص متحقّق به توحید سر می‌زند، یعنی از شخص فانی که به بقاء حضرت حقّ باقی شده است؛ یعنی از خود حضرت حقّ جلّ و عزّ؛ زیرا که غیر از او مصدر فعل و

اصالتی در عالم نیست؛ غایه الامر قبل از مقام لقاء و عرفان و فنّاء، مردم خود را از

روی جهالت مستقلّ در امور می‌پنداشتند؛ و اینک در عالم توحید فهمیدند که اشتباه می‌کردند و می‌گفتند؛ بلکه یگانه وجود مؤثّر و مستقلّ، غیر از ذات حضرت احدیّت

موجودی نیست تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ . و نهایت سیر ما به سوی خدا مقام

توحید است؛ و انکار این معارف، سیر ما را به سوی خدا مسدود می‌کند؛ و راه عرفان

إلهی را می‌بندد؛ و بهره ما را از مواهب آلهیّه بی دریغ و بی کم و کیف، و استعداد

غیر متناهی برای وصول به مقام عزّ شامخ حضرتش را محدود به حیات دنیوی و اشیاء

جزئیۀ خسیسه و امور اعتباریہ و سرگرم کننده می کند؛ تا آنکه ناگهان أجلّ در رسد و **الْهَيْكُمُ التَّكَاثُرُ حَتَّىٰ زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ** بر ما خوانده شود.

رسول الله ﷺ پیشتاز راه ولایت مطلقه و یگانه سابق در این مضمار است؛ که تمام انبیاء سابقین و پیامبران مکرمین حتی اولوالعزم از آنها، از مشکاة مصباح نور آن حضرت بهره می گیرند.

آن حضرت راه توحید مطلق و عرفان محض و شهود آسمائی و صفاتی و ذاتی را برای امت خود بطور مطلق و مرسل باز کرد؛ و امت آن حضرت از مواهبی بهره مندند که امت های پیامبران پیشین بهره مند نبوده اند.

و پس از آن حضرت و از آن حضرت به حضرت مولی الموحّدین **أمیر المؤمنین علیه الصّلاة و السّلام** منتقل شد و به یازده فرزند گرامیش یکی پس از دیگری؛ تا اینک این مقام بطور اُکمل و اتمّ برای **حضرت بقیة الله حجّة ابن الحسن العسکری** ارواحنا له الفداء می باشد؛ و سایر اولیاء حقّه و عرفاء حقّه إلهیّه، از برکات آن بزرگواران؛ و در عصر غیبت از برکات این آینه اتمّ الهی بهره می گیرند؛ و به کمال می رسند؛ و به وصول و فناء نائل می گردند.

باری وجود اقدس حضرت رسول الله ﷺ خود، باز کننده این راه برای امت است و امامان بر حقّ علیهم السّلام و الإکرام همگی دارای این مقام بوده و هستند؛ و ولایت تکوینی یک امر بسیط و ساده از نظر اهل دل و فضیلت و عرفاء حقّه است؛ و برای هر کس که پا در این میدان نهد به فضل و رحمت حقّ پیدا می شود.

آنگاه جای اُسف نیست، که ما این مقام را از رسول الله و امامان انکار کنیم؟ و وصول به مقامات را منحصرأً به یک الفاظ توخالی و میان تهی بسنده نمائیم؛ و هر گونه فضیلت و کرامتی را مجرد امر اعتباری و توهمی بپنداریم؟

ولایت تکوینی از امور ضروریّه و از لوازم حتمیّه سیر در راه معرفت، و عرفان و شهود حضرت حقّ است. و منکران آن حقاً دستشان از معارف إلهیّه تهی است؛ و کامشان از آب حیات ولایت تر نشده؛ و از ماء معین شهود و وجدان چیزی را نیاشامیده اند؛ جگرشان تفته و خشک، همچون کلاب عوعو کننده در بیابان خشک و تیه و ریگزار جهل سرگردانند.

مه فشاند نور و سگ عوعو کند هر کسی بر باطن خود می تند در مقامات و درجات ولایت امامان دوازده گانه شیعه که خلفای منصوب از جانب رسول الله هستند؛ علامه فقید و بزرگوار و استادما: آیه الله طباطبائی رضوان الله علیه مختصری در رساله ولایت خود آورده اند که عین آنرا ما در اینجا به زبان پارسی می آوریم:

و از جمله اخباری که در این باب وارد شده است، چیزی است که در «بحار» از «محاسن» از رسول خدا ﷺ آمده است که: **إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ نُكَلِّمُ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عَقُولِهِمْ** «ما جماعت پیامبران با مردم به اندازه عقلهایشان سخن می گوئیم». این تعبیر وقتی نیکوست که در آنجا از معانی و چیزهای مهم، اموری باشد که فهم مستمعان از مردم بدان نرسد؛ و این معنی واضح است؛ زیرا آن حضرت فرمود: **نُكَلِّمُ وَ نَفْرَمُودُ: نَقُولُ يَا بُيُوتِي يَا تَدَكْرُ وَ نَحُوهَا.**

و این دلالت دارد بر آنکه معارفی را که انبیاء علیهم السلام بیان کرده اند، بیان آنها در حدود مقدار عقلها و ظرفیت افکار و اندیشه های اُمت های آنها بوده است؛ چون می خواستند از مشکل و صعب به آسان و سهل تنازل و میل کنند؛ نه آنکه از معارف کثیره به جهت إرفاق به عقول و اندیشه، به این مقدار مختصر و کم اقتصار کرده باشند؛ و از مجموع بعضی را آورده باشند؛ این چنین نیست.

و به عبارت دیگر: تعبیر رسول الله ناظر است به کیفیت بیان، نه کمیت آن؛ پس دلالت دارد بر آنکه این معارف، حقیقتش آن درایتی است که وراء آن چیزی است که عقول برای وصول به آن در معارف از بُرهان، و جَدَل، و خُطابه می پیماید و سیر می کند؛ و پیامبران علیهم السلام آنچه را که بیان کرده اند، با تمام راههایی است که عقول از بُرهان و جَدَل و وَعَظ دارند با وجود آنکه آنان از این راه به بهترین بیان بیان کرده اند؛ و در شرح آن از پیمودن هر راه ممکنی دریغ نکرده اند.

و از اینجا دانسته می شود که برای معارف إلهیه مرتبه ایست ما فوق بیان و گفتار لفظی؛ بطوریکه اگر آن مرتبه را به مرتبه بیان تنزل دهند؛ و به لفظ و گفتار بگویند، و به زبان آورند، عقول عادی آن را ردّ می کند.

و این ردّ یا به جهت آنست که طبق مطالب ضروری که در نزد آنهاست،

نمی‌باشد؛ و با آن مخالف است؛ و یا بجهت آنست که با بیانی که برای آنها شده است، و عقول آنها قبول کرده است، منافات دارد.

و از اینجا ظاهر می‌شود که نحوه فهمیدن و ادراک کردن حقیقت این معارف غیر از نحوه ادراک عقول است؛ که آن ادراک فکری و اندیشه نظری است. و این مطلب را خوب تفهّم کن!

و از جمله اخبار در این باب^۱، خبر مستفیض و مشهوری است که:

إِنَّ حَدِيثَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مَّرْسَلٌ أَوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ
امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ.

«بدرستی که حدیث ما سخت و مشکل و غیر قابل دسترس؛ و نیز سخت و مشکل شمرده شده و غیر قابل دسترسی انگاشته شده می‌باشد؛ بطوریکه هیچکس نمی‌تواند آن را تحمل گردد و بردارد. مگر آنکه فرشته مقرب باشد، و یا پیامبر مرسل، یا بنده مؤمنی که خداوند قلب او را به تحمل ایمان، آزمایش نموده باشد».

و از جمله اخبار، خبری است که برای رسانیدن مقصود، از خبر سابق دلالتش بیشتر است؛ و آن را در «بصائر» مسنداً از ابوصامت روایت می‌کند که او گفت: از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود:

إِنَّ مِنْ حَدِيثِنَا مَا لَا يَحْتَمِلُهُ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مَّرْسَلٌ وَلَا عَبْدٌ مُؤْمِنٌ.
قُلْتُ: فَمَنْ يَحْتَمِلُهُ؟! قَالَ: نَحْنُ نَحْتَمِلُهُ.

«بعضی از احادیث ما چنان است که هیچ فرشته مقرب و هیچ پیامبر مرسل، و هیچ بنده مؤمنی نمی‌تواند آنرا تحمل کند.

عرض کردم: پس چه کسی تحمل آن را می‌کند؟! فرمود: خود ما تحمل آن را می‌نمائیم!».

و اخباری که بر این سیاق است، همچنین مستفیض است؛ و در بعضی از

۱- این احادیث بسیار است؛ و با تعابیر مختلفی بیان شده و به حد استفاضه می‌رسد؛ و آنها را مجلسی در جلد اول «بحار» از طبع کمپانی از ص ۱۱۷ تا ۱۲۶ در تحت عنوان «باب ان حدیثهم علیهم السلام صعب مستصعب وان کلامهم ذووجه کثیرة وفضل التدبیر فی اخبارهم والتسلیم لهم والنهی عن رد اخبارهم» آورده است.

آنها وارد است که:

قُلْتُ: فَمَنْ يَحْتَمِلُهُ جُعِلَتْ فِدَاكَ؟! قَالَ: مَنْ شِئْنَا.

«عرض کردم: پس بنابراین چه کسی می‌تواند تحمل آنرا کند فدایت شوم؟!»

فرمود: هر کسی که ما بخواهیم.»

و ایضاً در «بصائر الدرجات» از مُفَضَّل روایت است که گفت: حضرت امام

محمد باقر علیه السلام فرمودند:

إِنَّ حَدِيثَنَا صَعْبٌ، مُسْتَصْعَبٌ، ذَكْوَانٌ، أَجْرَدٌ، وَلَا يَحْتَمِلُهُ مَلِكٌ مُقَرَّبٌ، وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ، وَلَا عَبْدٌ امْتَحَنَ اللَّهَ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ.

أَمَّا الصَّعْبُ فَهُوَ الَّذِي لَمْ يَرْكَبْ بَعْدُ؛ وَأَمَّا الْمُسْتَصْعَبُ فَهُوَ الَّذِي يُهْرَبُ مِنْهُ إِذَا رُئِيَ، وَأَمَّا الذَّكْوَانُ فَهُوَ ذِكَاةُ الْمُؤْمِنِينَ؛ وَأَمَّا الْأَجْرَدُ فَهُوَ الَّذِي لَا يَتَعَلَّقُ بِهِ شَيْءٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ وَهُوَ قَوْلُ اللَّهِ:

«اللَّهُ الَّذِي نَزَلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ» فَأَحْسَنُ الْحَدِيثِ حَدِيثُنَا، وَلَا يَحْتَمِلُ أَحَدٌ مِنَ الْخَلَائِقِ أَمْرَهُ بِكَمَالِهِ حَتَّى يَحْدَهُ لِأَنَّهُ مَنْ حَدَّثَ شَيْئاً فَهُوَ أَكْبَرُ مِنْهُ؛ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى التَّوْفِيقِ؛ وَالْإِنْكَارُ هُوَ الْكُفْرُ.»

«حدیث ما صَعْبٌ، و مُسْتَصْعَبٌ، و ذَكْوَانٌ، و أَجْرَدٌ است، و هیچ ملک مقرَّبی، و

پیغمبر مرسلی، و بنده‌ای که خداوند دل او را به ایمان آزموده است، نمی‌تواند آن را تحمل کند.

اما مراد از صَعْبٌ، آن چیزی است که نتوانسته‌اند بر او سوار شوند؛ و مراد از مُسْتَصْعَبٌ آن چیزی است که چون آنرا ببینند از آن فرار کنند؛ و مراد از ذَكْوَانٌ، بر فروزنده و ملتهب کننده مؤمنان است؛ و مراد از أَجْرَدٌ، آن چیزی است که در مقابل او در پشت او هیچ چیزی به او تعلق نگرفته باشد؛ و اینست گفتار خداوند: اللَّهُ نَزَلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ «خدا بهترین حدیث را فرستاده است» زیرا بهترین حدیث، حدیث ماست. و هیچیک از خلائق توان آن را ندارد که آنرا تحمل نماید، مگر آنکه آنرا بتواند اندازه‌گیری کند؛ چون کسیکه چیزی را اندازه‌گیری کند، از آن چیز بزرگتر است. و سپاس خدای را بر توفیق، و انکار همانا کفر است.»^۱

۱- صَعْبٌ به آن حیوان سرکش و چموش گویند که کسی نمی‌تواند آن را سوار شود؛ در مقابل ذَلُول که مراد

گفتار امام که در صدر حدیث می‌فرماید: لَا يَحْتَمِلُ كَسِي نَمِي تَوَانِد تَحْمَلُ آن را کند؛ و در ذیل حدیث: حَتَّى يَحُدَّهُ مَغْر أَنَكِه آن را اندازه‌گیری کند؛ دلالت دارد بر آنکه حدیث آنان علیهم السّلام دارای مراتبی است؛ و بعضی از مراتب آن بواسطه اندازه‌گیری کردن قابل تحمل است.

و شاهد بر این گفتار آنکه: در روایت ابوصامت گذشت که: مِنْ حَدِيثِنَا بعضی از احادیث ما قابل تحمل نیست. و بنابراین، مورد این روایات با روایت اول که می‌فرماید: لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مُقْرَبٌ مَوْرِدِ وَاحِدِي است؛ و مشکک و دارای مراتب و درجاتی است.

و همچنین در حکم تعمیم نبوی سابق است که فرمود: إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ نُكَلِّمُ النَّاسَ عَلَىٰ قَدْرِ عُقُولِهِمْ.

و علت عدم امکان تحدید و اندازه‌گیری خلاق، احادیث آنان را این است که: ظروف آنان که همان حدود وجودی ایشان و ذات ایشان است محدود است؛ و چون بواسطه آن ظروف تحمل می‌کنند آنچه را که تحمل می‌کنند، بنابراین آنچه را متحمل می‌شوند نیز محدود می‌گردد.

و این است همان علتی که کسی نمی‌تواند حدیث آنان را به کماله و تمامه تحمل کند؛ چون امر غیر محدود است و از حیطة حدود امکان خارج؛ و آن عبارت است از مقام و منزلت ایشان که هیچ حدی و اندازه‌ای نمی‌تواند آن را تحدید کند و اندازه زند؛ و این است وَ لَا يَتِ مُطْلَقَةً؛ و انشاء الله العزیز در بعضی از فصول اخیر این رساله قدری مبسوط‌تر از این در این باره سخن می‌گوئیم.

و از جمله اخبار، اخبار دیگری است که موجب تأیید و تقویت مطالب سابق



از آن حیوان رام است و مُسْتَعَصِب حیوانی را گویند که چون آنرا ببینند از آن فرارکنند، از شدت جدت، و بیم گزند آن؛ و در اینجا حضرت حدیث خود را به چنین حیوانی تشبیه کرده‌اند یعنی نزدیک شدن به اسرار آل محمد در توان هرکس نیست؛ وَ ذُكْوَانُ اَزْمَادَهُ ذَكَتْ تَذُكُو النَّارُ؛ اشتد لهیبها؛ و همانطور که مجلسی در بیان حدیث مشابه آن آورده است: وَ ذُكَاةُ الْمُؤْمِنِينَ یعنی در توقد و التهاب و فروزندگی پیوسته مردم را در هیجان می‌آورد. و أُجْرَد به آن کسی گویند که هیچ مودربردن او نیست؛ و بنابراین بسیار پاک و زیباست، و این را برای طراوات و نیکوئی استعاره آورند، و محصل آنکه: حدیث مایاک و پاکیزه و با طراوات و بدون هیچ شائبه‌ایست؛ و موجب التهاب و اضطراب و به حرکت درآمدن مؤمنان است که برخیزند و به دنبال مابگردند، و نیز مشکل است و کسی را یاری تحمل آن نیست.

است؛ همچنانکه در «بصائر الدرّجات» مُسنداً از مُرازم روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام گفتند:

إِنَّ أَمْرًا هُوَ الْحَقُّ؛ وَ حَقُّ الْحَقِّ؛ وَ هُوَ الظَّاهِرُ؛ وَ بَاطِنُ الظَّاهِرِ؛ وَ بَاطِنُ البَاطِنِ؛ وَ هُوَ السِّرُّ؛ وَ سِرُّ السِّرِّ؛ وَ سِرُّ المُسْتَسِرِّ؛ وَ سِرٌّ مُفَنَعٌ بِالسِّرِّ.

«أمر ماست که آن است حق؛ و حَقُّ حق؛ و آن است ظاهر؛ و باطن ظاهر؛ و باطن باطن؛ و آن است سِرِّ و سِرِّ سر؛ و سِرِّ پوشیده شده؛ و سِرِّی که با سِرِّ پنهان شده؛ و پرده بر خود گرفته است.»

و در بعضی از اخبار وارد است که: إِنْ لِلْقُرْآنِ ظَهْرًا وَ بَطْنًا، وَ لِبَطْنِهِ بَطْنًا إِلَى سَبْعَةِ أَبْطُنٍ «از برای قرآن ظاهری و باطنی است؛ و از برای باطن آن باطن دیگری است، تا هفت باطن». و در خبر دیگری وارد است که: إِنْ ظَاهِرُهُ حُكْمٌ وَ بَاطِنُهُ عِلْمٌ. «ظاهر قرآن، حکم است؛ و باطنش علم است.»

و در بعضی از اخبار جبر و تفویض، در «توحید» صدوق مُسنداً از مُرازم از حضرت صادق علیه السلام در حدیثی روایت می کند که: قَالَ: فَقُلْتُ لَهُ: فَأَيُّ شَيْءٍ هُوَ، أَصْلَحَكَ اللَّهُ؟! «الله؟!»

قَالَ: فَقَلَّبَ يَدَهُ مَرَّتَيْنِ، لَوْ ثَلَاثًا، ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَوْ أَجَبْتُكَ فِيهِ لَكَفَرْتُ!

«مُرازم گوید: از حضرت صادق پرسیدم: آن کدام است؟! خداوند امر تو را اصلاح کند، و خیرت دهد.

مُرازم گفت: حضرت دوبار و یا سه بار دست خود را واژگون کردند؛ و سپس گفتند: اگر در این باره پاسخ تو را بدهم، کافر خواهی شد!».

و در اشعار منسوب به حضرت امام سجّاد سیدالعابدین علیه السلام این گفتار وارد است که:

وَرُبَّ جَوْهَرٍ عِلْمٍ لَوْ أَبُوحَ بِهِ لَقِيلَ لِي أَنْتَ مِمَّنْ يَعْبُدُ الْوَتْنَ

«و چه بسیار از علوم حقیقی و واقعی است، که اگر من آنرا اظهار کنم، به من گفته می شود که تو از زمره بت پرستان می باشی!».

و از جمله اخبار روایات وارده درباره ظهور است که می رساند که حضرت قائم مهدی علیه السلام بعد از ظهورش، اُسرار وارده در شریعت را منتشر می کند؛ و قرآن کریم آن را تصدیق می کند.

و در «بصائر الدرّجات» مسنداً از مسعدة بن صدقه از حضرت صادق از پدرشان حضرت باقر علیه السلام روایت است که: قَالَ: ذَكَرْتُ التَّقِيَّةَ يَوْمًا عِنْدَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ. فَقَالَ لِي: وَاللَّهِ لَوْ عَلِمَ أَبُو ذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ وَقَدْ أَحَى بَيْنَهُمَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - الحديث.

«روزی از پدرم حضرت سجّاد علیه السلام که درباره تقیّه سخن به میان آمد از لزوم آن پرسیدم؛ فرمود: سوگند به خدا که اگر آنچه را که در دل سلمان بود، ابوذر آن را می فهمید سلمان را می کشت، در حالیکه رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بین آن دو نفر عقد اُخُوّت و برادری بسته بود.»

و در خبر است که حضرت باقر علیه السلام مطالبی را به جابر^۱ گفتند، و فرمودند: اگر آنها را افشاء کنی، لعنت خداوند و ملائکه و مردم، همگی بر تو خواهد بود!

و نیز در «بصائر الدرّجات» از مفضّل، از جابر، حدیث وارد است که ملخّص آن این است که: «بعد از رحلت حضرت باقر علیه السلام جابر خدمت حضرت صادق علیه السلام آمد و گفت: نفس من از تحمل این احادیث تنگ شده و دیگر طاقت بر إخفاء آنها را ندارم!

حضرت صادق علیه السلام او را امر کردند که: در زمین حفره ای حفر کند، و سرش را در آن فرو برد، و آن احادیث را با گودال بگوید، و سپس خاک بر روی آن بریزد؛ زیرا که زمین در این صورت راز دار او می شود.»

و همچنین در «بحار الانوار» از کتاب «اختصاص» و «بصائر الدرّجات»، از جابر از حضرت باقر علیه السلام روایت است که حضرت به او در ضمن حدیثی گفتند: يَا جَابِرُ مَا سَتَرْنَا عَنْكُمْ أَكْثَرَ مِمَّا أَظْهَرْنَا لَكُمْ.

«ای جابر! آنچه را که ما بر شما مخفی داشته ایم، بیش از آن است که به شما اظهار نموده ایم!».

و متفرقات اخبار در این زمینه بسیار است، و بلکه به حدّ إحصاء نمی رسد، و

۱- مراد جابر بن یزید جعفی است که از اعظام اصحاب آن حضرت بوده است؛ نه جابر بن عبدالله

أنصاری.

بطوری است که جمعی از اصحاب رسول الله و ائمه اهل بیت سلام الله علیهم را از اصحاب اسرار شمرده‌اند. همچون سلمان فارسی، و اویس قرنی، و کمیل بن زیاد نخعی، و میثم تمار کوفی، و رشید هجری، و جابر جعفی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین^۱».

باری آیه‌ای که در مطلع گفتار ذکر شد: **النَّبِيُّ لَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ**؛ دلالت دارد بر ولایت رسول الله ﷺ بر جمیع مؤمنین؛ و اطلاق این ولایت، هم در مورد تکوین و هم در مورد تشریح است؛ و بلکه حقیقت ولایت در ناحیه تکوین و حقیقت است؛ و پس از آن در ناحیه تشریح و اعتبار.

ولایت تکوینیّه معنایش آن است که: رسول الله حقاً واسطه و حجاب بین بنده و خداوند قرار دارند؛ و تمام فیوضات از جانب پروردگار نسبت به بندگان، از حیات و علم و قدرت، و سایر جهات توسط ایشان که آئینه و مرآت حقد، و در مقام ولایت و بدون واسطگی قرار دارند؛ افاضه می‌شود.

ولایت تشریحیه معنایش آن است که: رسول الله در مقام تصمیم‌گیری و اختیار و انتخاب مؤمنین، اراده و اختیار آن حضرت مقدم است؛ و بجای اراده و اختیار مؤمن می‌نشیند؛ بدین معنی که: اگر مؤمن بخواهد کاری را انجام دهد؛ و آن حضرت منع کند؛ و یا بخواهد انجام ندهد؛ و آن حضرت امر کنند، باید منع و یا امر آن حضرت را برخواست و اراده خویشتن مقدم دارد؛ و به دنبال انجام فرمان او برود هر چه باشد؛ خواه جنگ و یا صلح؛ و خواه گرفتن مال و یا دادن؛ و خواه نکاح و یا طلاق و جلاء وطن و کسب و کار، و سایر امور زندگی؛ و دستورات دینی و تکالیف الهیه، همه و همه از جانب رسول الله نازل می‌شود؛ و اطاعت آنها واجب است.

از جمله موارد اعمال ولایت تشریحی رسول الله ﷺ داستان زینب است که حضرت رسول الله به امر ولّائی خود او را به پسر خوانده و غلام آزاده شده خود زید بن حارثه تزویج کردند و پس از آن که زید او را طلاق گفت باز به امر ولّائی او را به حباله نکاح خویش در آوردند.

۱- رساله «الولاية» علامه فقید آیه الله طباطبائی رضوان الله علیه، نسخه خطی حقیر ص ۳ تا ص ۶.

توضیح آنکه: **زَيْنَب** دختر عمّه آن حضرت بود یعنی دختر **أُمِّمَةَ** که او دختر **عبدالمطلب** بود، **أُمِّمَةَ** را مردی به نام **جَحْشُ** تزویج کرده بود و از او دختری آمد به نام **زَيْنَب**.

پس **زَيْنَب بنتِ جَحْشُ** دختر **أُمِّمَةَ بنتِ عبدالمطلب** و عمّه زاده رسول الله است. **زَيْدُ بْنُ حَارِثَةَ** غلام رسول الله بود؛ و حضرت او را آزاد کردند؛ و پس از آزادی او را پسر خود خواندند؛ و در آن زمان داستان پسر خواندگی بسیار معروف و مشهور و در بین مردم متداول بود.

و البته تمام این کارهای رسول خدا بر اساس حکمت و مصلحت بوده است که اینک قدری از آن را می‌یابیم.

در زمان جاهلیت، اعراب پسر خوانده را که اسمش **دَعِيٌّ** بوده است؛ در احکام، پسر حقیقی خود می‌دانستند؛ و در تمام خصوصیات از نکاح و ارث، و سایر امور همچون پسر و یا دختر واقعی خود می‌شمردند.

و بنابراین عیالی را که برای پسر خوانده خود می‌گرفتند؛ عروس واقعی خود می‌شمردند؛ و او را **مَحْرَم** خود می‌دانستند. و پس از آن که پسر خوانده، او را طلاق می‌داد؛ به نکاح خویش در نمی‌آوردند؛ زیرا که می‌گفتند: زن فرزند ماست؛ و عروس ماست؛ و حرمت مؤبد دارد.

و از طرف دیگر، اشرافیت در بین عرب متداول و مرسوم بود؛ و هیچ زن متعیّن و مشخص حاضر نبود به حباله نکاح غلام آزاد شده‌ای که از جهت نسب دارای آبرو و اعتباری نیست درآید.

بزرگان عرب دختران خود را به افراد نامدار، و قبیله‌دار، و صاحب عشیره، و دارای اسم و رسم می‌دادند و تزویج با فقرا و مستمندان و غلامهای آزاد شده، برای آنان بزرگترین ننگ و عار محسوب می‌شد، که حاضر بودند بمیرند، و یا دختران آنها ترک شوهر گویند، و به چنین ازدواجی حاضر نمی‌شدند.

رسول خدا ﷺ از جانب پروردگار مأمور می‌شود، که این احکام جاهلیت را براندازد.

أولاً - به مردم اعلان کند که شرافت مؤمن به ایمان و تقوی است؛ نه به مال و

حَسَبٌ وَنَسَبٌ؛ و بنابراین هر مرد مسلمان و فقیری گرچه غلام آزاد شده‌ای باشد، حقّ دارد از دختران اشراف ازدواج کند؛ و زن‌های شریف و اوصیل نیز می‌توانند با مردم مؤمن فقیر ازدواج کنند.

در همسری و انتخاب زن و شوهر، **كُفُوبُودن** یعنی، همطراز و هم طبقه بودن، عبارت است از: ایمان و تقوی؛ نه همطراز و هم **كُفُوبُودن** در مال و اعتبار و عشیره و قوم و قبیله.

و ثانیاً - به مردم اعلان کند که: پسرخواندهٔ انسان، پسر انسان نیست؛ و هیچگونه آثار نسب به او مترتب نمی‌شود؛ پسرخوانده، پسر نیست؛ و دخترخوانده، دختر نیست؛ نه ارث می‌برد، و نه از او ارث می‌برند؛ و نه مَحْرَم است؛ دخترخوانده محرم نیست؛ پسرخوانده بازوجهٔ انسان محرم نیست؛ و زوجهٔ پسرخوانده نیز عروس انسان محسوب نمی‌شود؛ و با انسان محرم نمی‌گردد؛ و پس از آنکه أحياناً پسرخوانده او را طلاق داد، انسان می‌تواند او را در نکاح خویش درآورد؛ زیرا که زنی است به تمام معنی بیگانه و اجنبی؛ و جزء محارم نمی‌باشد. **وَمَا جَعَلَ لُدُعِيَّائِكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ذَلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ**. (آیه ۴، از سورهٔ ۳۳: احزاب).

«و خداوند پسر خوانده‌های شما را پسر قرار نداده است؛ و این گفتار خود شما است که بر سر زبان‌هایتان جاری است. و خداوند حقّ می‌گوید؛ و او به راه راست رهبری می‌کند».

رسول خدا می‌خواهد این احکام را اجرا کند؛ ولی از مردم می‌ترسد؛ از مردم تازه مسلمان می‌ترسد که مباد استیحاş کنند؛ و زیر بار نرود؛ و از دین برگردند و بگویند: این محمد شریعتی را آورده است که (عیاذاً باللّٰه) مانند مجوس نکاح محارم را تجویز می‌کند.

فلهذا این خوف و ترس رسول الله از مردم؛ به جهت نگاهداری دین و برای خداوند بوده است. ولیکن خداوند به او امر می‌کند که بدین خوف اعتناء مکن! و از من فقط بترس! و این امر را اجرا کن.

نظیر امر و عتاب خداوند به رسول الله در قضیة غدیر که: **بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ**. «ای پیغمبر برسان به

مردم، و تبلیغ کن آنچه را که از طرف پروردگارت به تو نازل شده است؛ و اگر بجا نیاوری رسالت خدا را تبلیغ نکرده‌ای! و خداوند تو را از مردم حفظ می‌کند.» (آیه ۶۷ از سوره ۵: مائده).

رسول خدا ﷺ در وقت آمدن احکام شدید که مردم در بدو امر تحمل آن را نداشتند؛ آن حکم را اوّل درباره خود و اقوام و نزدیکان خود پیاده می‌فرمود؛ و عمل می‌کرد؛ تا مردم بدانند که رسول الله خود با نفس نفیس خود، در معرض این حکم قرار گرفته؛ و درباره خود اجراء کرده است؛ و بنابراین، استیحاş و نگرانی از بین برود؛ و یا لااقل تخفیف پیدا کند.

مثلاً وقتی که خواست ربا را بردارد؛ و حکم به حرمت آن کند، و پول‌های ربوی را که مردم در جاهلیت از یکدیگر طلب داشتند، فسخ کند و آن را بی‌اعتبار بشمارد؛ اوّل بار، درباره عمویش عباس، این حکم را اجرا کرد، و تمام پول‌های ربوی را که او از مردم طلب داشت اسقاط کرد چنانکه در خطبه حجّة الوداع که در عرفات ایراد فرمود، آمده است که: وَ وَضَعَ رَبًّا الْجَاهِلِيَّةِ وَ اَوَّلُ رَبًّا وَضَعَهُ رَبًّا عَمَّهِ الْعَبَّاسِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ.^۱

و نیز وقتی که خواست ارزش خون‌های مشرکین و غیر مسلمان را بردارد؛ اوّل درباره پسر عموی خودش: رَبِيعَةَ بْنِ حَارِثِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ، که در شرک و در جاهلیت ریخته شده بود و هذیل او را کشته بود، برداشت و در خطبه فرمود، چنانکه آمده است: وَ وَضَعَ الدِّمَاءَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ وَ اَوَّلُ دَمٍ وَضَعَهُ دَمُ ابْنِ عَمِّهِ رَبِيعَةَ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ قَتَلَهُ هَذَا.^۲

فَقَالَ: اَوَّلُ دَمٍ اُبْدَأُ بِهِ مِنْ دِمَاءِ الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعٌ فَلَا يُطَالَبُ بِهِ فِي الْاِسْلَامِ.^۲
و در همین خطبه می‌فرماید: اِنَّ دِمَاءَكُمْ وَ اَمْوَالَكُمْ حَرَامٌ عَلَيْكُمْ كَحَرَمَةِ يَوْمِكُمْ هَذَا، فِي شَهْرِكُمْ هَذَا فِي بَلَدِكُمْ هَذَا. اَلَا كُلُّ شَيْءٍ مِنْ اَمْرِ الْجَاهِلِيَّةِ تَحْتَ قَدَمِي مَوْضُوعٌ؛ وَ رَبًّا الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعٌ؛ وَ اَوَّلُ رَبِّاءٍ اَضَعُ رَبًّا الْعَبَّاسُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ.

«بدانید که: حقاً خون‌های شما و مال‌های شما بر یکدیگر حرام است؛ مانند

حرمت این روز حرام، در این ماه حرام، و در این شهر حرام.^۱ آگاه باشید که هر امری از امور جاهلیت را من در زیر گام خود گذاشتم؛ و ربای جاهلیت را زیر پای خود گذاشتم؛ و اولین ربائی که ساقط کردم و از بین بردم، ربای عبّاس پسر عبدالمطلب است.»

باری پیامبر اکرم ﷺ برای اجراء امر اوّل که ازدواج بین طبقه اشراف و طبقه ضعیفان بود؛ و می خواست اوّلین بار این امر را در خاندان خود اجرا کند به نزد زینب بنت جحش (دختر عمه خود) آمدند و او را برای زید بن حارثه که غلام آزاد شده و پسر خوانده آن حضرت بود خطبه و خواستگاری کردند؛ این امر بر زینب گران آمد همچنانکه در تفسیر «الدرّالمنثور» وارد است که:

اخرج ابن جریر عن ابن عبّاس: قال: حَطَبَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ زَيْنَبَ بِنْتَ جَحْشِ لُزَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ فَاسْتَنْكَفَتْ مِنْهُ وَقَالَتْ: أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ حَسَبًا، وَ كَأَنَّ امْرَأَةً فِيهَا حِدَّةٌ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى:

وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا. (آیه ۳۶ از سوره احزاب: ۳۳).^۲

ابن جریر از ابن عبّاس تخریج کرده است که: رسول خدا از زینب برای زید بن حارثه خواستگاری کردند؛ و زینب از پذیرش آن استنکاف کرد و گفت: حَسَب من از او بهتر است؛ و زینب دارای حدّت و شدّت بود. در این حال خداوند این آیه را فرستاد.

«و چنین حقّی و اختیاری برای هیچ مرد مؤمن و هیچ زن مؤمنه‌ای نیست، در آن وقتی که خدا و رسول خدا بر او حکمی را بنمایند، او از برای خود اختیار در آن امر داشته باشد؛ و هر کس مخالفت خدا و رسول خدا را بکند به گمراهی آشکاری گمراه می‌گردد.»

۱ - منظور از روز حرام روز عرفه است، که بسیار محترم است، و از ماه حرام منظور ماه ذوالحجّه است که ماه محترم است و منظور از شهر حرام شهر مکه است که دارای حرمت بوده و بدون احرام نمی‌توان در آن داخل شد.

۲ - «الدرّالمنثور» ج ۵ ص ۲۰۰.

بنابر امر و لائی رسول خدا، زینب ازدواج با زید را پذیرفت؛ و در تحت حباله نکاح اودرآمد؛ ولی این ازدواج مقرون به آرامش و سکون نبود، پیوسته زینب در خودشرف و بزرگی می‌دید؛ و زید: شوهر خود را غلام آزاد شده پسر دایی خود: مُحَمَّدُ رَسُوْلُ اللّٰهِ. و این عدم توافق روحی کار بر زید تنگ کرد؛ و کراراً به نزد رسول خدا آمد؛ و اجازه می‌خواست تا زینب را طلاق گوید؛ و پیغمبر اجازه نمی‌داد؛ و می‌فرمود: باید زنت را نگاهداری کنی، و طلاق ندهی.

وَ اِذْ تَقُوْلُ لِلَّذِیْ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاَنْعَمْتَ عَلَیْهِ اَمْسِكْ عَلَیْكَ زَوْجَكَ وَاَتَّقِ اللّٰهَ.

(نیمه اول آیه ۳۷).

«و ای پیغمبر می‌گفتی به آن کسی که خداوند بر او نعمت بخشیده بود، و تو نیز بر او نعمت ارزانی داشته بودی که: زنت را برای خودت نگاهدار، و رها مکن، و از خداوند بپرهیز.»

تا آنکه آنقدر زندگی آنان مشکل شد که زید خسته شد؛ و نزد رسول الله آمد و گفت من دیگر تحمل صبر و شکیبائی با او را ندارم؛ و اذن می‌خواهم تا او را طلاق دهم؛ و پیغمبر اذن دادند؛ و او را طلاق داد.

در اینجاست که پیغمبر به امر خدا مأمور می‌گردند تا حکم دوم یعنی الغاء آثار پسرخواندگی را اجرا کنند؛ آنهم در اولین مرحله درباره خود؛ به اینکه: زینب را که زن پسرخوانده خود و در حکم عروس آن حضرت بود، به نکاح خویش درآوردند؛ تا عملاً بر مردم روشن گردد، که عروس پسر خوانده، عروس انسان نیست؛ و نکاح او بدون اشکال است. ولیکن پیغمبر از مردم در خوف و هراس بودند، که این امر در نزد مردم بی‌سابقه است و اگر زینب را نکاح کنند، مردم می‌گویند: با عروس خود نکاح کرده، و از دین برمی‌گردند، و اسلام چه بسا در این مراحل محتمل بود منقلب شود.

این آیه آمد که ای پیغمبر تو از مردم در خشیت و ترس می‌باشی! نترس! و امر خدا را عملی کن و خداوند سزاوارتر است از اینکه از او بترسی! و آنچه را که از امر خدا راجع به ازدواج با زینب پنهان می‌کنی و به مردم نمی‌گوئی، خداوند آن را ظاهر و آشکار می‌سازد.

و تَحْفِي فِي نَفْسِكَ مَا لِلَّهِ مُبْدِيهِ وَ تَحْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَحْشَاهُ. (دنبال آیه).

رسول خدا ﷺ به امر خدا برای برداشته شدن این بدعت جاهلی، با وجود نگرانی و ترس از مردم، با زینب ازدواج کردند؛ و خداوند هم تأیید فرمود و کمک کرد؛ و ایراد و اشکال مردم، ضعیف و ناتوان آمد؛ و بحمدالله این حکم هم اجراء شد؛ و بر پسرخوانده دیگر آثار پسر حقیقی مترتب نگشت.

فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطْرًا وَوَجَّأْنَا كَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطْرًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا. (بقیه آیه ۳۷).

«پس چون زید حاجت خود را از زوجه خود گرفت؛ و به او استمتاع و دخول کرد؛ ما زینب را به زینت و زوجیت تو درآوردیم، بجهت آنکه هیچ گاه دیگر برای مؤمنان سختی و حرجی، در نکاح کردن زنهای پسرخوانده‌های آنان نباشد؛ در وقتی که آن پسرخوانده‌ها حاجت خود را از آن زنان به استمتاع و دخول گرفته باشند؛ و البته امر خداوند شدنی است.»

در اینجا قضاء و طر یعنی استمتاع و دخول را در هر دو بار می‌آورد، برای آن که بفهماند حتی بعد از همخوابگی و آمیزش، نکاح زن پسر خوانده اشکال ندارد؛ و نه فقط این حکم منحصر بصورت عدم آمیزش بوده باشد.

این بود حقیقت داستان زینب و امر ولایتی رسول خدا ﷺ که طبق آیه شریفه قرآن و تفاسیر شیعه بیان شد؛ ولی بسیار از تفاسیر اهل تسنن، داستان را به صورت غیر نیکوئی بیان می‌کنند.

و مستشرقین نیز چون از تواریخ و تفاسیر اهل تسنن، به اسلام شناسی متوسل شده‌اند، فلهمذا اسلام را از دیدگاه آنان می‌بینند؛ و دچار اشکال می‌گردند.

گوستاولوبون فرانسوی در کتاب «تاریخ تمدن اسلام و عرب» می‌نویسد:

«محبّت پیغمبر به زن تا این درجه بود که یک روزی اتفاقاً چشمش به زن زید پسر خوانده وی که بدون لباس بود افتاده؛ میلی در وی پیدا شد؛ وقتی که زید مطلع گردید، او را طلاق داد؛ و بعد به حباله نکاح پیغمبر در آمد؛ و این مطلب میان مردم انعکاس بدی انداخته بعضی بنای اعتراض را گذاشتند؛ ولی جبرئیل که هر روز

نزد پیغمبر می‌آمد، وحی آورد که این فعل از پیغمبر بدون مصلحت نبوده است؛ مردم هم بعد از این ساکت شدند»^۱.

و از آنچه ما بیان کردیم معلوم شد: صورت قضیه صد در صد چیز دیگری بوده است؛ و درست بر خلاف این نظریه و در مقابل آن است. علامه طباطبائی فرموده است:

«و بعضی از مفسرین خواسته‌اند برای عمل رسول الله طبق تفاسیر عامه محملی بتراشند، فلهاذا گفته‌اند: آن حالت رسول الله، حالت جبلّی بشری بود که هیچ گاه انسانی از آن فارغ نیست؛ و این از دو جهت اشکال دارد:

اولاً - این کلام در مورد منع است، که تقویت تربیت الهیه بطوری نبوده است، که بر غریزه بشری غالب شود.

ثانیاً - در آن صورت: دیگر محلی برای عتاب و مؤاخذه خداوند در کتمان و إخفاء این امر تصوّر نمی‌شود؛ زیرا در اسلام مجوزی برای ذکر زنهاى شوهردار مردم، و علاقه‌مند شدن و گرایش پیدا کردن به آنها نیست؛ و در این صورت چگونه خداوند پیامبر را بر إخفاء این امر و ترسیدن از مردم عتاب و مؤاخذه کند؟^۲

و نظیر این گونه از نسبت‌های ناروا در تواریخ و تفاسیر اهل تسنن به رسول الله دیده می‌شود، که بطور کلی تاریخ و تفسیر شیعه از این گونه امور پاک است. و شاید علت تفاسیر و تواریخ عامه آن باشد که مصادر حدیث خواسته‌اند طبق آراء خودشان، رسول الله را از مقام قدوسیّت و طهارت و عصمت تنزل دهند؛ و با روایات مجعوله در تعریف شیخین که تا سرحدّ امکان مقام و منزلت آنها را بالا برده‌اند؛ تطبیق داده؛ و در این صورت دیگر فاصله‌ای بین رسول الله و آنها نخواهد بود؛ و اگر هم باشد ضعیف است؛ و این بزرگترین خیانت به تاریخ، و جنایت به واقعیت است که انسان به جهت إعلاء شخصی، پیامبری را به امر غیر صحیحی متهم کند.

و اگر کسی بگوید: همانطور که سنی‌ها در جعل روایات برای تعریف شیخین و عثمان کوشش کرده‌اند شیعه هم برای تعریف و تمجید علی بن ابیطالب

۱- «تاریخ تمدن» ص ۱۲۱ و ۱۲۲، در ضمن فصل چهارم.

۲- تفسیر المیزان، ج ۱۶، ص ۳۴۳

این تلاش را کرده است. جواب گوئیم که: این کلام غلط است؛ زیرا حکومت و سیاست بعد از رسول خدا در دست طرفداران خلفاء بوده است؛ و طرفداران علی بن ابیطالب مهجور و مطرود و محبوس و مضروب و مقتول بوده‌اند؛ و این امر یکی و دو روز نبوده بلکه تا زمان رفع تقیّه در عهد صفویّه به فتوای عالم کبیر و شیخ جلیل: شیخ عبدالعالی میسی کرکی جبل عاملی، معروف به محقق کرکی و محقق ثانی باقی بوده است و در این صورت که از هر جهت قدرت و حکومت و بیت المال و تبلیغات در دست مخالفین بوده است، کجا شیعه می‌تواند روایتی جعل کند؛ شیعه حتّی نتوانسته است روایات وارده در فضائل و مناقب آنها را دست به دست و سینه به سینه به دیگران برساند و شواهد تاریخی بر این امر بسیار است، تا کجا رسد که زیاده از مرویات در فضائل آن سروران خود روایتی بسازد و منتشر کند، چنانچه شافعی که از بزرگان و امامان خود مخالفین است چون از او درباره امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند: گفت: مَا أَقُولُ فِي رَجُلٍ أَسْرَأَ أَوْلِيَاءَهُ مَنَاقِبَهُ تَقِيَّةً وَ كَتَمَهَا أَعْدَاؤُهُ حَقّاً وَ عَدَاوَةً وَ مَعَ ذَلِكَ قَدْ شَاعَ مِنْهُ مَآمَلَاتِ الْحَافِقِينَ.

«من چه بگویم در باره مردی که دوستان او مناقب و فضائل او را پنهان کردند از روی تقیّه و ترس، و دشمنان او نیز پنهان کردند از روی کینه و دشمنی؛ و با وجود این، مناقب و فضائل او مشرق و مغرب عالم را پر کرده است.»
و سید تاج الدین عاملی این مُفاد را از شافعی اخذ کرده است آنجا که گوید:

لَقَدْ كَتَمْتَ آثَارَ آلِ مُحَمَّدٍ مُحِبُّوهُمْ حَوْفًا وَ أَعْدَاؤُهُمْ بُغْضًا
فَأَبْرَ زَمَنِ بَيْنَ الْفَرِيقَيْنِ نَبْذَةً بِهَا مَلَأَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَا

«به تحقیق که آثار آل محمد را کتمان کردند، دوستانشان از روی خوف، و دشمنانشان از روی بغض. و مع هذا آن مقدار مختصری که از بین این دو گروه ظاهر گردیده است خداوند با آن آسمانها و زمین را پر کرده است»^۱. و این کلام جای دقت است. و السّلام علينا و علی عباد الله الصّالحین.

۱- «الکنی و اللقب» ترجمه شافعی، ج ۲، ص ۳۱۶ از طبع صیدا.

درس شصت و هشتم تاهفتادويکم

تفسير آية

إِنْ وَّلِيَّيَ اللّٰهُ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ

درس شصت و هشتم تا هفتاد و یکم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ لَعْنَةُ
اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ
يَوْمِ الدِّينِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.
قال الله الحكيم في كتابه الكريم :

إِنَّ وَلِيَِّّ اللَّهِ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ. (آیه یکصد و نود و ششم،
از سوره اعراف: هفتمین سوره از قرآن کریم).

«بدرستی که ولی من خداست، آن کسی که کتاب را فرو فرستاده است؛ و او
ولایت صالحان را دارد».

آیاتی در قرآن کریم داریم که ولایت را منحصر به خداوند می‌داند؛ و بدون
هیچ گونه استثنائی، در بسته و سربسته ولایت را از آن خدا قرار می‌دهد. مانند آیات زیر:
قُلْ أَغْيَرَ اللَّهُ وَبِئْسَ مَا يَكْتُمُونَ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا هَذِهِمْ أَهْلَ الْبَيْتِ وَهُمْ يَكْفُرُونَ
أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ. (آیه ۱۴، از سوره ۶: انعام)

«بگو (ای پیامبر) آیا من برای خودم ولیی غیر از خداوند بگیرم، در حالیکه او
آسمانها و زمین را آفریده است؟! و او غذا می‌دهد؛ و کسی به او غذا نمی‌دهد؟!
بگو من مأمور شده‌ام که: ولین کسی باشم که به این خدا ایمان آورده و تسلیم شده
باشد! و البتّه البتّه از مشرکان به خدا مباش».

در این آیه می‌بینیم ولایت را ملازم با آفرینش آسمانها و زمین، و
واجب الوجود بودن ذات حق می‌گیرد؛ که عالم را طعام و رزق می‌دهد؛ و خود به
هیچ گونه روزی نمی‌خورد؛ پس ولایت در انحصار خداوند است.

أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ وَهُوَ يُحْيِي الْمَوْتَى وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. (آیه ۹، از سوره ۴۲: شوری)

«آیا ایشان غیر از خداوند، برای خود اولیائی گزیده‌اند، پس خداوند است که اوست فقط وکی؟ و اوست که مردگان را زنده می‌کند؛ و او بر هر چیزی تواناست.»
وَهُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْعَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَتَلْتُمْ وَيَنْشُرُ رَحْمَتَهُ وَهُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ. (آیه ۲۸، از سوره ۴۲: شوری)

«و اوست آنکه باران را پس از آنکه از بارش آن ناامید شدند، فرومی‌فرستد؛ و رحمت خود را می‌گسترده؛ و اوست که صاحب ولایت است؛ و محمود و مورد ستایش.»

وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ (آیه ۱۰۷، از سوره ۲: بقره و آیه ۲۲ از سوره عنکبوت: ۲۹، و آیه ۳۱ از سوره ۴۲: شوری)

«و از برای شما غیر از خداوند، هیچ صاحب ولایتی، و هیچ یار و معینسی نیست.»

در تمام این آیات و آیات دیگری از قرآن، می‌بینیم که ولایت را از صفات مختصه حضرت باری عزوجل، و ولی را از اسماء مختصه او می‌داند.

و از طرفی می‌بینیم در آیاتی ولایت را به غیر خدا هم نسبت می‌دهد مانند:
وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ. (آیه ۴ از سوره ۶۶: تحریم)

«و اگر شما دو نفر (عائشه و حفصه) بر علیه پیغمبر قیام نموده و در این غلبه پشت به پشت یکدیگر دهید، و با هم معین و همداستان شوید، پس خداوند ولی پیغمبرش می‌باشد؛ و جبرئیل و صالح المؤمنین (علی بن ابیطالب) ولی پیغمبرش می‌باشند؛ و فرشتگان نیز علاوه کمک کار و یار و یاور او خواهند بود.»

در این آیه مبارکه جبرائیل و امیر المؤمنین علیه السلام را به خداوند ضمیمه نموده و آنها را ولی رسول الله قرار داده است.

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ. (آیه ۵۵، از سوره ۵: مائده)

«این است و جز این نیست که ولیّ شما خداست و رسول خدا و کسانی که ایمان آورده‌اند؛ آنانکه اقامه نماز می‌کنند، و إعطاء زکات در حال رکوع می‌نمایند».

در این آیه نیز علاوه بر ولایت خداوند، ولایت رسول خدا و ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را که در حال رکوع انگشتری خود را به صدقه و زکات دادند معین می‌کند.

برای حلّ این مسئله و حلّ این اختلافی که به صورت ظاهر اختلاف به نظر می‌رسد، جواب همان است که در موارد عدیده داده‌ایم؛ و آن این است که: صفات حضرت باری برای خداوند بالأصله است، و برای غیر خداوند بالتبع؛ خداوند نور است و دیگران پرتو و شعاع؛ خداوند نور است و غیر خدا سایه. و علیهذا هیچ تنافی نیست؛ زیرا ولایت رسول الله و امیرالمؤمنین هم به ولایت خداست، و از خداست.

و نظیر این مسئله در قرآن کریم بسیار است، از جمله آن که می‌گوید:

أَيُّتَعُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً (آیه ۱۳۹، از سوره ۴: نساء) «آیا ایشان در نزد آنان (کافران) عزّت می‌جویند؟ عزّت تمام اقسام و مراتبش اختصاص به خدا دارد».

مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً (آیه ۱۰، از سوره ۳۵: فاطر) «هر کس عزّت می‌خواهد، بداند که تمام مراتب و درجات عزّت، اختصاص به خدا دارد.

در عین حال می‌گوید: وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ. (آیه ۸ از سوره ۶۳: منافقون)

«عزّت اختصاص به خدا و رسول خدا و مؤمنین دارد؛ ولیکن منافقین نمی‌دانند».

عزّت خداوند مال خداست و ذاتی اوست؛ و عزّت رسول خدا و مؤمنان، از خداست و نسبت به آنها عرضی است. همچنین ولایت برای خداوند ذاتی است، و برای غیر او عرضی است. همچون چهره و صورت صاحب صورت که برای خود او ذاتی است؛ و برای آئینه‌ای که در آن می‌نگرد عرضی است.

کسی نمی‌تواند شکل و صورت را از خودش بگیرد؛ ولی می‌تواند در آئینه نظر کند و صورتش در آن منعکس گردد، و می‌تواند صورت خود را از آئینه بردارد؛ و در این حال دیگر صورتی در آن دیده نمی‌شود.

ولایت خداوند از صفات و اسماء، لازمه ذات اوست؛ و بالأصله و الحقیقه می‌باشد؛ ولی ولایت کلیه و عامه و مطلقه الهیه رسول الله و ائمه طاهرین سلام الله علیهم تبعی و عرضی است؛ و مرآتیی و آیتی است؛ از خداست که در این آئینه‌های تابناک و آیات درخشان، نمودار شده و تجلی کرده است.

بدون ولایت، عالم تحقق و قرار ندارد؛ و وجود و ثبات ندارد؛ بلکه معدوم و نابود است.

زیرا نزول نور هویت الهیه در اسم الله و سایر صفات جمال و جلال بواسطه انعکاس نور ذات و آئینه‌های مختلف است؛ تا در عالم امکان کثرت پدید آید؛ و موجودات بهم رسند؛ و حادث به قدیم مربوط گردد؛ و این امر بدون ولایت محال است.

همچنانکه خلق و مخلوقیت، بدون صفت خلاقیت و اسم خلاق خدا، و مرزوق و مطعوم، بدون صفت رازقیت و طاعمیت خدا محال است؛ و معلوم بدون علم؛ و رحمت بدون رحمن و رحیم محال است؛ همچنین ایجاد و پرورش موجودات، بدون ولایت محال است؛ زیرا که ایجاد و احیاء و امانه و تربیت، همه در ظل اسم و صفت ولی و ولایت است؛ و بدون آن امکان تحقق ندارد.

ولایت در هر موجودی هست، بحسب سعه و ضیق هویت وجودی آن موجود. زیرا ولایت عبارت است از عدم حجاب و فاصله بین خلق و خالق؛ و تا حجاب و فاصله‌ای باشد، خلقت ممتنع است.

پس هر موجودی از یک پر گاه گرفته تا کوه‌های استوار؛ و از ذره گرفته تا خورشید و منظومه آن، همه با ولایت است؛ یعنی با ربط محض با خداوند قادر و ایجاد کننده و عالم و روزی دهنده.

غایة الأمر موجودات ضعیف در تحت ولایت موجودات قوی‌تر؛ و آنان نیز در تحت ولایت موجودات قویتر؛ تا برسد به جائیکه ولایت کلیه الهیه و مطلقه و عامه آن در زیر این صفت و اسم، تمام موجودات را به وجود می‌آورد؛ و روزی می‌دهد؛ و حیات و ممات می‌بخشد؛ و علم، و سمع، و بصر، و قدرت افاضه می‌کند.

لازمه خلقت همه موجودات کثیره، با اختلاف مرتبه و درجه آنها در وجود،

ارتباط با ولایت کلّیه است، که از هر جهت سعه و احاطه‌اش بیشتر، و قدرتش گسترده‌تر، و تناهی او وسیع‌تر است.

و آن را **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ** گویند، که حجاب أقرب و آئینه تمام‌نمای ذات و صفات جمال و جلال حضرت اوست - **جَلَّ و عَلا**. و عالم کثرت از مُلک و مَلَكُوت، و عقول، و نفوس، و عالم طبع، از آنجا شروع می‌شود؛ و به وسیله گسترش ولایت در شبکه‌های مختلف عالم امکان، به تدریج از بالا به پائین، و از قوی به ضعیف، و از وسیع به ماهیت ضیق و تنگ، موجودات لباس وجود و هستی در برمی‌نمایند.

آن **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ** که آئینه‌اش از همه موجودات گسترده‌تر؛ و فراخ‌تر و وسیع‌تر است بطوریکه بدون هیچ کم و کاستی می‌تواند از ذات و صفات حکایت کند آن **ولایت مطلقه و کلّیه** است؛ زیرا بنا به فرض، حجاب أقرب، و نزدیکترین موجود از نظر قرب به ساحت اقدس کبریائی است.

و فرق او با خود ذات باری تعالی، همین است که او **عَرَضِي** و **مَجَازِي** است؛ و ذات اقدس، ذاتی و حقیقی. چون غیر از ذات خداوندی، در عالم وجود هیچ مؤثری نیست. و علیهذا آن **أَوَّلُ مَا خَلَقَ**، فرقی با سایر موجودات آن است که سعه و گسترش بسیار است، نه آنکه از خود هستی دارد؛ چنین نیست.

همه موجودات از **أَوَّلُ مَا خَلَقَ** تا آخرین درجه ماهیات ضعیفه و کثیفه امکانیه همه فقیر و نیازمند به خدا هستند؛ بلکه عین فقر و نفس نیاز و احتیاجند. روح‌الأمین و سایر فرشتگان مقرب نیز اینچنین‌اند، و هیچ چیز در عالم امکان، از این قاعده مستثنی نیست؛ و غیر از ذات واجب‌الوجود همه ممکن‌الوجودند.

أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ در عین آنکه از همه موجودات عالم پرورنده‌تر، و قادرتر است، باز آئینه است. آئینه وسیعتر و نشان‌دهنده‌تر، و کاملتر است. و هیچ‌گاه صفت آیتیت و مرآتیت از آن جدا نخواهد شد.

پس **ولایت کلّیه الهیه**، عین ولایت خداست، اصل یکی است، در خداوند اصالت دارد و در ولی، تبعیت دارد. خدا خود را نشان می‌دهد؛ و ولی، خدا را نشان می‌دهد.

و عیاداً بالله کسی می‌پندارد که: ولایت، به اعطاء خدا و استقلال در وجود ولی

الله است؛ این کلام غلط و عین شرک است.

میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است

دانهٔ لفل سیاه و خال مهرویان سیاه هر دو جان سوزند اما این کجا و آن کجا؟

شکر مازندران و شکر هندوستان هر دو شیرینند اما این کجا و آن کجا؟

از اینجاست که در «نهج البلاغه» در نامهٔ ۲۸ از باب رسائل که

امیرالمؤمنین علیه السلام به معاویه می‌نویسند در ضمن آن می‌گویند: **فَإِنَّا صَنَائِعُ رَبِّنَا وَ النَّاسُ بَعْدُ صَنَائِعُ لَنَا** «ما دست پروردگان پروردگاران هستیم؛ و مردم پس از این دست پروردگان ما هستند».^۱

مجلسی رحمة الله علیه در ج ۸ از ط کمپانی در ص ۵۳۶

از «بحار الانوار» گوید: «این گفتار مشتمل بر أسرار عجیبه‌ای است از غرائب شأن آنها که عقول از ادراک آن عاجز است و ما به قدر توان خود مقداری که می‌توانیم اظهار کنیم، بیان می‌کنیم؛ پس می‌گوئیم: **صَنِيعَةُ الْمَلِكِ مَنْ يَصْطَنِعُهُ وَيَرْفَعُ قَدْرَهُ. وَمِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى: «وَأَصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي»** «أَيِ احْتَرْتُكَ وَأَحْذُثُكَ صَنِيعَتِي لِتَصْرَفَ عَنِ ارَادَتِي وَ مَحَبَّتِي» دست پرودهٔ پادشاه و سلطان به کسی گویند که او را برای خودش تربیت می‌کند، و ارزش او را بالا می‌برد؛ و از این قبیل است گفتار خداوند تعالی، به حضرت موسی که: من تو را برای خودم پرورده‌ام، یعنی من تو را برای خودم اختیار کرده‌ام و دست پروردهٔ خودم قرار داده‌ام تا بدینجهت، تو هر کار که می‌کنی از روی ارادهٔ من و محبت من باشد.

پس معنی و مفاد گفتار امیرالمؤمنین علیه السلام این می‌شود که: هیچ بشری بر ما نعمتی ندارد بلکه فقط خداوند است که بر ما نعمت ارزانی داشته است. پس بین ما و خداوند هیچ واسطه‌ای نیست؛ و مردم بتمامی و همگی دست پروردهٔ ما هستند و بنابراین، ما واسطه بین مردم و بین خدا هستیم».

و ابن ابی الحدید در شرح «نهج البلاغه» ط بیست جلدی در ج ۱۵، ص ۱۹۴

گوید: «این کلام عظیمی است که بر هر گفتاری برتری و تفوق دارد و معنایش بر هر معنایی برتری و تفوق دارد؛ و **صَنِيعَةُ الْمَلِكِ مَنْ يَصْطَنِعُهُ وَيَرْفَعُ قَدْرَهُ**. حضرت می‌فرماید:

۱- «نهج البلاغه» ج ۲، از ط عبده مصرص ۳۲ و «احتجاج طبرسی» ط نجف ج ۲ ص ۲۶۰.

هیچ یک از افراد بشر بر ما نعمتی ندارند، بلکه خداوند است که بر ما نعمت بخشیده است پس بین ما و بین خدا واسطه‌ای نیست؛ و مردم جملگی مصنوعات و دست پروردگان ما هستند. و بنابراین ما واسطه بین آنها و بین خدا هستیم؛ و این مقام مقام جلیلی است که ظاهرش همانست که ذکر شد و باطنش این است که آنان بندگان خدا هستند و مردم بندگان ایشان می‌باشند - انتهی».

و شیخ محمد عبده در پاورقی ص ۳۲ گوید: اَلِ التَّيْبِ اُسْرَاءُ اِحْسَانِ اللّٰهِ عَلَيْهِمْ وَ النَّاسُ اُسْرَاءُ فَضْلِهِمْ بَعْدَ ذَلِكَ «آل پیغمبر اسیران احسانی هستند که خدا به آنها کرده است، و مردم اسیران فضلی هستند که اهل بیت بر آنها کرده‌اند».

ولایت کلّیه الهیه از نقطه نظر صفت و اسم خدا ولایت است؛ اما از این جهت اگر رفع ید کنیم، نه آنکه ولایت نیست؛ بلکه صرف نیستی و صفر و معلوم و تباه است.

ولایت کلّیه و مطلقه همانطور که در سلسله تکوین و ایجاد تمام اثر را دارد؛ همانطور در ناحیه صعود و وصول نیز تمام اثر را دارد. یعنی کسی به معرفت و قرب ذات اقدس حق نمی‌رسد، مگر از این آئینه و این آیت بزرگ. زیرا بنا به فرض، آئینه بزرگ است؛ و چون جمال محبوب و معرفت معبود، بدون آئینه و حجاب برای سالک در وهله اول امکان‌پذیر نیست؛ و نور و تشعشع ذات، دیده هر بیننده را کور، و او را به دیار ضلال می‌فرستد؛ بنابراین وصول به این آئینه و شرطیت آن برای سیر در مراحل معرفت، از الزم لوازم است. خورشید را نمی‌توان دید، ولیکن در آئینه می‌توان دید.

چقدر خوب و روشن این حقیقت را عارف معروف: شیخ محمود شبستری بیان کرده است:

که سُبْحَاتِ جَلَالِش هَسْتِ قَاهِر	ننگنجد نور ذات اندر مظاهر
چه جای گفتگوی جبرئیل است؟	در آن موضع که نور حق دلیل است
بسان چشم سر در چشمه خور	بود نور خرد در ذات آنور
که ادراکست عجز از درک ادراک	چه نسبت خاک را با عالم پاک
سخن دارم ولی ناگفتن اولی است	در این مشهد که انوار تجلی است
ترا حاجت فتد با چشم دیگر	اگر خواهی که بینی چشمه خور

چو چشم سر ندارد طاقت و تاب
از و چون روشنی کمتر نماید
عدم آئینه هستی است مطلق
عدم چون گشت هستی را مقابل
شد آن وحدت ازین کثرت پدیدار
عدد گر چه یکی دارد بدایت
عدم در ذات خود چون بود صافی
حدیث کُنْتُ كُنْزاً را فرو خوان
عدم آئینه، عالم عکس، و انسان
تو چشم عکسی و او نور دیده است
جهان انسان شد و انسان جهانی
چو نیکو بنگری در اصل این کار
حدیث قدسی این معنی بیان کرد
و از آنچه گفته شد، ضرورت مقام ولایت در عالم تکوین، و ضرورت آن
برای صعود و رسیدن به مقام توحید و عرفان خداوند، جای شبهه و اشکال نیست؛ و
اما ولایت رسول خدا و ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین، از آثار و خصائص آنان و
تطبیق آن کلیات مذکوره با احوال عرفانی و ملکات الهی ایشان مشهود و ظاهر است؛
و این فقط از دو راه است:

اول - از نصوصی که از مقام ولایت مسلمه رسیده است؛ و دوم - از معجزات و
کراماتی که از خصوص ولیّ خدا می تواند سرزند؛ و از غیر واجد مقام ولایت، محال
است، همچون احیاء مردگان.

شیخ جلیل محمد بن حسن حرّ عاملی - عامله الله برحمته - کتابی نفیس و پر
ارزش در این باب نگاشته به نام: **إثبات الهداة بالخصوص والمُعجزات** و برای
رسول خدا و یکایک از ائمه دوازده گانه و خلفای به حقّ آن پیامبر عزیز، در فصول جدا

۱- «گلشن راز» انتشارات کتابخانه احمدی شیراز ۱۳۳۳ شمسی، از ص ۱۲ تا ص ۱۴.

جُدا، از دو راه معجزه و نصّ وارد، ولایت و امامت آنان را اثبات می‌کند؛ جزاه الله عن الاسلام و الولاية خير الجزاء.

و نیز مرحوم مُحدّث سید هاشم بحرانی تغمّده الله برحمته - کتابی نفیس و ارزشمند به نام مَدِينَةُ الْمُعَاجِزِ در معجزات آن سروران، و غَايَةُ الْمَرَامِ در خصوص ولایت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نوشته که حقّاً از تمجید و تحسین مستغنی است؛ و کتاب غَايَةُ الْمَرَامِ از مفاخر شیعه، و در عالم علم و ادب شیعه از نقطه نظر جامعیت بی‌نظیر است.

باری برای لزوم ولایت و شرطیت آن، در مسیر راه عرفان و توحید حضرت ربّ العزّة، روایت شریف سلسله الذهب که در صدور آن از حضرت ثامن الخُجّج علیّ بن موسی الرضا (علیه السلام) هیچ جای شبهه و تردید نیست.

و نیز در دلالت آن بر لزوم ولایت شبهه‌ای نیست، زیرا نصّ در این شرطیت است را در اینجا می‌آوریم. و سپس به حول الله و قوّته در پیرامون آن بحث می‌کنیم:

در کتاب «کشف الغمّة» علیّ بن عیسیٰ اربلی گوید: جامع این کتاب که فقیر به سوی خداست، چنین می‌گوید که: من نقل می‌کنم از کتابی که اسم آن فعلاً در خاطر من نیست، مطلبی را که عین عبارات آن چنین است:

روایت کرد مولای سعید، امام دنیا و عماد دین: محمّد بن اُبی سعید بن عبد الکریم و زان در ماه محرم ۵۹۶ که صاحب کتاب «تاریخ نیشابور» در تاریخ خود آورده است که:

چون حضرت علیّ بن موسی الرضا (علیه السلام) در آن سفری که به فضیلت شهادت نائل آمد، داخل در شهر نیشابور شد، بر روی کجاوه‌ای بود که عبارت بود از نشیمنگاهی بر روی قاطری سپید رنگ که در سپیدی آن خطوط و نقوش سیاهی بود (بَعْلَةُ شَهْبَاء) و آن نشیمنگاه هودجی بود از نقره خالص.

و چون از بازار می‌گذشت دو نفر عالم بزرگوار و پیشوای علم و حدیث که از جهت فنّ حدیث به مرتبه حافظ رسیده بودند: اَبُو زُرْعَةَ و مُحَمَّدُ بْنُ أَسْلَمِ طُوسِي رَحِمَهُمَا اللهُ به آن حضرت برخورد کردند؛ و عرض کردند:

ای آقا و سید بزرگوار! و ای پسر امامان و سادات بزرگوار! ای امام و ای پسر امامان! ای جوهره سلاله طاهره رَضِيَّه! و ای خلاصه زاکیه نبویّه! تو را به حقّ پدران

بزرگواری که پاکترین افراد بشر بوده‌اند؛ و به حق نیاکان گرامیت که مکرم‌ترین مردم بودند؛ سوگند می‌دهیم که: چهره و سیمای میمون و مبارکت را به ما نشان دهی! و برای ما حدیثی از پدران، از جدت روایت کنی، تا بدینوسیله ما پیوسته در یاد تو باشیم.

حضرت دستور دادند، که بَعْلَه و کجاوه را نگه دارند؛ و پرده هودج را بالا زنند.

در این حال چشمان مسلمین به طلعت مبارک و میمون او روشن شد؛ و دو طره گیسوان او از دو طرف مانند دو طره گیسوان رسول خدا ﷺ آویزان بود، و تمام اصناف و گروه‌های مختلف مردم همه ایستاده بودند.

بعضی صیحه و فریاد می‌زدند؛ و بعضی گریه می‌کردند؛ و بعضی لباس خود راپاره می‌نمودند، و بعضی در خاک می‌غلطیدند؛ و بعضی دهانه ولجام قاطر را می‌بوسیدند؛ و بعضی گردن‌های خود را بلند کرده، تا داخل، هودج را که سایانش پس رفته بود ببینند؛ و این هیاهو و غوغا تا نیمه روز به طول انجامید؛ و اشک‌های مردم همچون نهرها جاری شد؛ و دیگر صداها آرام گرفت؛ و پیشوایان و قاضیان فریاد می‌کشیدند: **مَعَاشِرَ النَّاسِ اسْمَعُوا، وَعُوا، وَلَا تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فِي عَثْرَتِهِ، وَأَنْصِتُوا.**

«ای مردم گوش فرا دهید، و حفظ کنید و بگیرید، و رسول الله را در عثرت او میازارید، و همگی ساکت شوید.»

در اینحال حضرت رضا علیه السلام این حدیث را اِمْلَاء کردند، در حالیکه بیست و چهار هزار قلمدان غیر از دوات‌هائی که مردم با خود داشتند، از کمرها و جیب‌ها بیرون آورده و می‌نوشتند.

و آن کسانی که گفتار حضرت را به مردم می‌رسانیدند، و با صدای بلند بازگو می‌کردند: **أَبُو زُرْعَةَ رَازِي وَ مُحَمَّدُ بْنُ أَسْلَمَ طُوسِي** بودند؛ رحمة الله علیهما.

حضرت فرمودند: حدیث کرد برای من پدرم: **مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ كَاطِمٍ** که گفت: حدیث کرد برای من پدرم: **جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ صَادِقٍ** که گفت: حدیث کرد برای من پدرم: **مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بَاقِرٍ** که گفت: حدیث کرد برای من پدرم: **عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ زَيْنُ الْعَابِدِينَ** که گفت: حدیث کرد برای من پدرم: **حُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ شَهِيدُ رُضِ كَرْبَلَاءِ** که

گفت: حدیث کرد برای من پدرم امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب شهید ارض کوفه که گفت: حدیث کرد برای من برادرم و پسر عمویم محمد رسول الله ﷺ که گفت: حدیث کرد برای من جبرئیل علیه السلام قال: سَمِعْتُ رَبَّ الْعِزَّةِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى يَقُولُ: كَلِمَةً لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي، فَمَنْ قَالَهَا دَخَلَ حِصْنِي؛ وَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي، صَدَقَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَصَدَقَ جَبْرَائِيلُ وَصَدَقَ رَسُولُهُ وَصَدَقَ الْأَئِمَّةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ.^۱ که گفت من از حضرت رب العزة سبحانه و تعالی شنیدم که می گفت:

«كَلِمَةً لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ قَلْعَهُ وَ دَرْ مَسْتَحْكَمٍ مِنْ أَسْتِ؛ وَ هَر كَسَ أَنْ رَا بگوید، در این دژ وارد می شود، و هر کس در این دژ وارد شود، از عذاب من در امان است. خداوند سبحانه راست گفت؛ و جبرئیل راست گفت؛ و پیامبر خدا راست گفت؛ و امامان راست گفتند.»

این حدیث شریف را به همین کیفیت محدث قمی در «سفینه البحار» از «کشف الغمّة» ذکر می کند^۲؛ و ابن صباغ مالکی در «فصول المهمّة» ذکر کرده است^۳ و محدث امین سید محسن جبل عاملی در «أعيان الشيعة» آورده است^۴.

ولیکن اصل این حدیث را مرحوم صدوق در «معانی الأخبار» و «عُيُونُ أَخْبَارِ الرُّضَا» و کتاب «توحيد» آورده است و شیخ طوسی در «أمالی» و شیخ حرّ عاملی در «جواهر السنّة» با الفاظ مختلف روایت کرده اند؛ و با اسناد متفاوت آورده اند؛ و ما اینک عین آنچه را که در این کتب آمده است ذکر می کنیم:

۱- در «معانی الأخبار» ص ۳۷۰ از محمد بن موسی بن متوکل، از ابوالحسین محمد بن جعفر اسدی، از محمد بن حسین صوفی، از یوسف بن عقیل، از اسحاق بن راهویه، عین سند حدیث را روایت کرده است؛ تا آنکه می گوید: سَمِعْتُ اللّٰهَ عَزَّوَجَلَّ يَقُولُ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللّٰهُ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ [مِنْ] عَذَابِي؛ فَلَمَّا مَرَّتِ الرَّاحِلَةُ تَادَانَا: بِشُرُوطِهَا وَ أَنَا مِنْ شُرُوطِهَا.

۱- «کشف الغمّة» ص ۲۷۱.

۲- «سفینه البحار» مادّة حَلَاث، ج ۱، ص ۲۲۹ و ۲۳۰.

۳- «فصول المهمّة» مطبعة العدل، نجف، ص ۲۳۵ و ۲۳۶.

۴- «أعيان الشيعة» ج ۴، قسمت دوّم ص ۱۱۸.

«شنیدم خداوند عزوجل می گفت: کلمه لا إله إلا الله قلعه من است؛ پس هر که در آن قلعه وارد شود، از عذاب من در امان است؛ و چون کجاوه به راه افتاد، حضرت با صدای بلند به ما گفتند: به شروط کلمه لا إله إلا الله؛ و من از شروط آن هستم».

و عین این حدیث را مرحوم صدوق در کتاب «ثواب الأعمال» ص ۷ آورده است.

۲- در «معانی الأخبار» ص ۳۷۱ از محمد بن حسن قطان، از عبد الرحمن بن محمد حسینی، از محمد بن ابراهیم بن محمد فزاری، از عبدالله بن بحر اهوازی، از ابوالحسن علی بن عمرو، از حسن بن محمد بن جمهور، از علی بن بلال، از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام با همان سند، از رسول خدا صلی الله علیه و آله، از جبرئیل از میکائیل اسرافیل از لُوح از قلم روایت کرده است که:

يَقُولُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى: وَلَايَةُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ - حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ نَارِي.

«خداوند تبارک و تعالی می گوید: ولایت علی بن ابیطالب — صلوات الله علیه — قلعه من است و هر کس داخل در قلعه من گردد، از آتش من در امان است».

این حدیث را در «جواهر السنیه» ص ۲۲۵ از صدوق در «أمالی» نقل کرده است؛ ولی راوی حدیث را احمد بن حسن گفته است».

۳- در «عیون اخبار الرضا» ص ۳۱۵ عین حدیثی را که در «معانی الأخبار» ص ۳۷۰ نقل کرده است از محمد بن موسی بن متوکل بدون کم و بیش نقل کرده است؛ و فقط در سه مورد بسیار جزئی که ابدأ ربطی به اختلاف در معنی ندارد، تفاوت دارد؛ اول آنکه در سلسله روات، محمد بن حسین صولی گفته است؛ دوم آنکه گفته است: سَمِعْتُ اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ، سَوْمٌ غَفِثَةٌ است: أَمِنَ مِنْ عَذَابِي وَلَفِظَ مِنْ رَأْسِهَا در متن قرار داده، و نسخه بدل نیاورده است.

و در «عیون أخبار الرضا» ص ۳۱۳ و ص ۳۱۴ این حدیث را با مختصر اختلافی به سه سند دیگر نقل کرده است؛ و آنها به قرار ذیل هستند:

۴- از ابوسعید محمد بن فضل بن محمد بن اسحاق مذکر نیشابوری در نیشابور، از

ابوعلی حسین بن علی خزر جی أنصاری سعدی، از عبدالسلام بن صالح أبوصلت هَرَوِي که گفت: من با علی بن موسی الرضا علیه السلام در نیشابور بودم؛ و او بر بغله شهباء سوار بود که محمد بن رافع، و أحمد بن حارث، و یحیی بن یحیی، و إسحق بن رَاهُوِيَه، وعده‌ای از اهل علم، لگام قاطر آن حضرت را در مَرَبَعَة گرفتند و گفتند: ... در اینجا حدیث را با همان سلسله سند بیان می‌کند. تا می‌رسد، به جبرئیل که می‌گوید:

قَالَ اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ: اِنِّي اَنَا اللَّهُ لَا اِلَهَ اِلَّا اَنَا فَاعْبُدُونِي، مَنْ جَاءَ مِنْكُمْ بِشَهَادَةٍ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللَّهُ بِالْاِخْلَاصِ دَخَلَ فِي حِصْنِي، وَمَنْ دَخَلَ فِي حِصْنِي اَمِنَ مِنْ عَذَابِي.

«خداوند جلّ جلاله می‌گوید: به درستی که حقّاً من هستم خداوند، که هیچ معبودی جز من نیست؛ پس مرا پرستید. هر کدام از شما با شهادت مخلصانه به لَا اِلَهَ اِلَّا اللَّهُ در نزد من آید، داخل در قلعه من می‌شود؛ و هر کس داخل در قلعه من شود. از عذاب من در امان است.»

۵ - از ابوالحسین محمد بن علی بن شاه فقیه مَرَوُ رودی، در خانه خودش در مَرَوُ رود؛ از ابوالقاسم عبدالله بن أحمد بن عباس عامر طائی دربصره، از پدرش از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام، و همینطور با همان سند روایت را ذکر می‌کند تا آن که می‌گوید:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: يَقُولُ اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ: لَا اِلَهَ اِلَّا اللَّهُ حِصْنِي؛ فَمَنْ دَخَلَهُ اَمِنَ مِنْ عَذَابِي.

۶- از ابونصر أحمد بن حسین بن أحمد بن عُبَيْدِ ضَبِّي، از ابوالقاسم مُحَمَّد بن عبید الله بن بابُوِيَه که مردی صالح بود، از ابومحمد أحمد بن محمد بن ابراهیم بن هاشم حافظ، از حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر سیّد محبوب که امام عصر خود در مکه بود، از پدرش علی بن محمد نقی، از پدرش: محمد بن علی تقی، از پدرش علی بن موسی الرضا علیه السلام، تا به همین سند می‌رسد، تا آن که می‌گوید:

قَالَ اللَّهُ سَيِّدُ السَّادَاتِ جَلَّ وَعَزَّ: اِنِّي اَنَا اللَّهُ لَا اِلَهَ اِلَّا اَنَا؛ فَمَنْ اَقْرَلِي بِالتَّوْحِيدِ دَخَلَ حِصْنِي وَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي اَمِنَ مِنْ عَذَابِي.

«خداوند که آقای بزرگان است جلّ و عزّ می‌گوید: حقّاً من خداوند هستم، که هیچ معبودی غیر از من نیست. پس هر کس که نسبت به من اقرار به وحدانیت

کند، داخل در دژ من می‌شود؛ و هر کس داخل دژ من شود از عذاب من در امان است.»

و این روایت را در «جواهر السننیه» ص ۱۴۷ از «عیون» نقل کرده است.

۷- در «توحید» صدوق ص ۲۵ روایتی را که در تحت عنوان شماره ۱ از «معانی الأخبار» و در تحت عنوان شماره ۳ از «عیون» نقل کردیم، بدون هیچ تفاوتی روایت می‌کند، از محمد بن موسی بن متوکل، تا پایان آن که حضرت در هنگام حرکت راحله فرمود: بِشَرُطِهَا وَأَنَا مِنْ شَرُوطِهَا.

سپس صدوق می‌گوید: مصنف این کتاب می‌گوید: مِنْ شَرُوطِهَا الْإِقْرَارُ لِلرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ بِأَنَّهُ إِمَامٌ مِنْ قِبَلِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ عَلَى الْعِبَادِ مُفْتَرَضُ الطَّاعَةِ عَلَيْهِمْ.

«از شروط کلمه توحید و لا إله الا الله، اقرار کردن و اعتراف نمودن است باینکه حضرت رضا علیه السلام از جانب خداوند، امام واجب الطاعة بر بندگان خداست.»

و عین این تفسیر را صدوق در کتاب «عیون» در ذیل این روایت آورده است.

۸- در «توحید» صدوق ص ۲۴ روایتی را که ابوالحسین محمد بن علی بن الشاه فقیه، در مرو رود تحت شماره ۵ نقل کردیم، بدون کم و زیاد روایت می‌کند؛ و در «جواهر السننیه» ص ۱۵۶ از «توحید» نقل کرده است.

۹- در «توحید» صدوق ص ۲۴ روایتی را که از ابو سعید محمد بن فضل بن محمد بن اسحاق مذکر نیشابوری نقل کردیم، بدون کم و زیاد روایت می‌کند.

۱۰- در «امالی» شیخ طوسی ج ۲، ص ۲۰۱ گوید: جماعتی برای ما روایت کردند از ابوالفضل که گفت: ابونصر لیث بن محمد بن لیث عنبری إِمْلَاءً از اصل کتاب خود برای ما حدیث کرد که گفت: حدیث کرد برای ما أحمد بن عبدالصمد بن مزاحم هروری سنه ۲۶۱، و گفت: حدیث کرد برای ما أبوصلت عبدالسلام بن صالح هروری که گفت: چون حضرت رضا علیه السلام داخل نیشابور شد من با او بودم؛ و بعد عین قضیه را با سلسله سند روایت ذکر می‌کند، تا می‌رسد به اینجا که: جبرئیل روح الامین از خداوند تَقَدَّسَتْ أَسْمَاؤُهُ وَ جَلَّ وَجْهُهُ خَبِرَ دَادَ كَهَ قَالَ: إِيَّيْ أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا وَ حُدِي، عِبَادِي فَاعْبُدُونِي، وَ يُعْلَمُ مَنْ لَقِينِي مِنْكُمْ بِشَهَادَةٍ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُخْلِصًا بِهَا أَنَّهُ قَدْ دَخَلَ حِصْنِي وَ مَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي.

قَالُوا: يَا بَيْنَ رَسُولِ اللّٰهِ! وَمَا اِخْلَاصُ الشَّهَادَةِ لِلّٰهِ؟!
 قَالَ: طَاعَةُ اللّٰهِ وَرَسُولِهِ وَوَلَايَةُ اَهْلِ بَيْتِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ.

«خداوند می گوید: حَقّاً من هستم اللّٰه که هیچ معبودی جز من نیست؛ و من یگانه هستم!

ای بندگان من مرا بپرستید، و باید دانسته شود که هر که مرا به شهادت لَّا اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ از روی اخلاص به آن ملاقات کند داخل در قلعه من می شود؛ و هر که داخل در قلعه من گردد، از عذاب من ایمن است.

گفتند: ای پسر رسول خدا! اخلاص شهادت برای خدا کدام است؟
 حضرت فرمود: إطاعت کردن از خدا و رسول خدا و ولایت اهل بیت او علیهم السّلام».

۱۱- در «جواهر السنّیّة» طبع نجف ص ۲۲۲ عین روایتی را که در تحت شماره ۱ از «معانی الأخبار» ص ۳۷۰ نقل کردیم آورده است؛ و آن را با همین اسناد از صدوق در کتاب «امالی» نقل کرده است؛ ولیکن فرموده است: وَأَنَا فِي شُرُوطِهَا «و من از شروط آن می باشم».

و سپس شیخ حرّ فرموده است: این بر تقدیر این است که لفظ أَنَا در أَنَا فِي شُرُوطِهَا با تخفیف نون باشد، و اَمَّا اِگر با تشدید باشد وَأَنَا فِي شُرُوطِهَا، شامل جمیع ائمه معصومین علیهم السّلام می شود، و مقصود از این باب در هر دو صورت حاصل است.

۱۲- در «جواهر السنّیّة» ص ۱۵۸ گوید: و با همین سند رسول اللّٰه فرموده است که قَالَ اللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ: لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ حِصْنِي مَنْ دَخَلَهُ مِنْ عَدَائِي.

و مراد شیخ حرّ عاملی از این سند چنانچه در صفحه قبل بیان کرده است، از «امالی» شیخ ابوعلی حسن بن محمّد بن حسن طوسی از شیخ طوسی که او گفت: خبر داد به ما ابو محمّد فحّام سرّ مرّائی که او گفت: حدیث کرد برای ما ابوالحسن محمّد بن احمد بن عبداللّٰه منصور، که او گفت: حدیث کرد برای ما عموی ابو موسی بن عیسی بن احمد بن عیسی منصور که او گفت: من مصاحب حضرت امام علی بن موسی علیه السلام بودم - و از آن حضرت او زیاد روایت کرده است. حضرت علی بن موسی فرمود؛ و سلسله روایت را تا آخر روایت ذکر می کند.

۱۳- در «جواهر السنیة» ص ۲۶۲ از ابوعلی حسن بن محمد بن حسن طوسی در «أمالی» خود، از پدرش شیخ طوسی روایت می‌کند، که حدیث کرد برای ما أبوالفتح هلال بن محمد بن جعفر حَفَّار که او گفت: حدیث کرد برای ما عبدالله بن محمد بن عیسی واسطی، که او گفت: حدیث کرد برای ما محمد بن معمر کوفی در واسط که او گفت: حدیث کرد برای ما: أحمد بن مُعَاوَاة در قصر صبیح که او گفت: حدیث کرد برای ما علی بن موسی از پدرش، از جبرئیل، از میکائیل، از اسرافیل، از لوح، از قلم از خداوند تعالی، قَالَ: وَلَايَةٌ عَلَيَّ بِنِ ابِيطَالِبٍ حِصْنِي؛ مَنْ دَخَلَهُ أَمِنَ نَارِي.

اینها مجموعه روایاتی بود که ما به آنها برخورد کردیم؛ و البته همانطور که ملاحظه می‌شود دارای مضامین مختلف است.

در بعضی وارد است که: كَلِمَةٌ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنٌ وَقَلْعَةٌ خَدَّاسَتْ؛ و هر که آنرا بگوید داخل در حصن می‌شود؛ و در بعضی وارد است که: خود لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنٌ است، به شروط آن و امام از شروط آن است؛ و در بعضی وارد است که: هر کس خدا را با شهادت لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ از روی اخلاص ملاقات کند داخل در حصن می‌شود؛ و در بعضی وارد است که: وَلَايَةٌ عَلَيَّ بِنِ ابِيطَالِبٍ حِصْنٌ خَدَّاسَتْ و کسیکه داخل شود از آتش خدا در مصونیت است.

ولی با دقت و تأمل در آنها یک مطلب به دست می‌آید، و آن همان حقیقتی است که ما در ضمن بحث معروض داشتیم، و آن وصول به مقام عرفان و توحید خداست که بناچار باید از راه ولایت تحقّق پذیرد.

یعنی آنچه انسان را در عصمت و مصونیت درمی‌آورد، وصول به مقام توحید است که از آن به لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تعبیر می‌شود؛ و وصول بدین مقام بدون عبور از ولایت که معنای مرآتیی خداست ناممکن است. و بنابراین همه این روایات مجموعاً یک مطلب واحدی را بیان می‌کند، و ما را به همان یک جهت سوق می‌دهد.

زیرا گفتن لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مقدمه وصول به لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ است؛ و وصول به آن که حقیقت توحید است بدون إخلاص صورت نمی‌گیرد؛ و روایات أَمَا مِنْ شُرُوطِهَا بیان إخلاص است که باید بدینگونه خدا را ملاقات نمود؛ و چون توحید را با معنای مرآتیی و آیتی حجاب أقرب در نظر بگیریم همان ولایت است. و این همان مفاد روایتی است که

می‌گوید: ولایت علی بن ابیطالب حصن است؛ و آن موجب ایمنی از آتش است. پس لازمه وصول به توحید، عبور از ولایت است؛ و علیهذا برای سالک، توحید و ولایت یک چیز است. توحید عین ولایت؛ و ولایت عین توحید است. و این همان واقعیتی است که این روایات هر یک به عبارت مخصوص آن را نشان می‌دهد؛ و بدان دلالت می‌کند.

و نظیر این اختلاف لفظی و وحدت مفادی و معنوی در این روایات، روایاتی است که دلالت دارد بر آنکه اسلام از پنج چیز بنا شده است. روایات شیعه یکی از آن پنج رکن را ولایت می‌داند؛ و روایات وارده از طریق عامه آن را توحید می‌داند. ما نیز بعضی از این روایات را بیان می‌کنیم و سپس جمعش را ذکر می‌نمائیم.

اما از طریق شیعه: در «کافی» از فضیل از ابو حمزه، و در «محاسن» از ابن محبوب از ابو حمزه از حضرت باقر علیه السلام روایت می‌کنند که:

بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ: عَلَى الصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَالصَّوْمِ وَالْحَجِّ وَالْوَلَايَةِ؛ وَمَا تُودَى بِشَيْئٍ - وَ لَمْ يُنَادَ بِشَيْئٍ - كَمَا تُودَى بِالْوَلَايَةِ.^۱

«اسلام بر پنج ستون بنا نهاده شده است: بر نماز، و زکات، و روزه، و حج، و ولایت. و به هیچ چیز توصیه نشده است به آنگونه که به ولایت توصیه شده است.»

و اما از طریق عامه: در «صحیح» مسلم با إسناد خود از عبدالله بن عمر، از پدرش روایت می‌کند که قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ: شَهَادَةِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، وَإِقَامَ الصَّلَاةِ، وَآيَتَاءِ الزَّكَاةِ، وَحِجِّ الْبَيْتِ، وَصَوْمِ رَمَضَانَ.^۲

«رسول خدا فرمود: اسلام بر پنج پایه بنا شده است: شهادت به لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، و به اینکه محمد رسول الله و بنده خداست، و إقامة داشتن نماز، و دادن زکات، و حج بیت الله الحرام، و روزه ماه رمضان.»

۱- «اصول کافی» ج ۲، ص ۱۸ و «محاسن» ج ۱، حدیث شماره ۴۲۹، ص ۲۸۶. و نیز در «کافی» از ص ۱۸ تا ص ۲۱، و «محاسن» ص ۲۸۶ چندین روایت دیگر به همین مضمون با سلسله روات دیگر از حضرت صادق و حضرت باقر علیهما السلام آورده‌اند.

۲- «صحیح مسلم» ج ۱، کتاب ایمان ص ۳۵، و نیز در ص ۳۴ و ص ۳۵ سه روایت دیگر به همین مضمون از رسول الله آورده است.

این روایات می‌فهماند که رسول خدا ﷺ، اسلام را بر این پنج اساس که از جمله آن توحید است بیان فرموده‌اند؛ و لیکن چون عامّه به همان ظاهر شهادتین اکتفا کرده، و اقرار به مجرد نبوت را گرچه مقارن با مخالفت امر رسول خدا درباره ولایت باشد، از اساس اسلام شمرده، و به همان اکتفا نموده‌اند؛ لهذا ائمه طاهرين سلام الله عليهم اجمعين، روایات وارده از رسول خدا را بدین قسم تفسیر کرده‌اند که: اقرار به توحید و به نبوت بدون اقرار به ولایت جز ظاهری بیش نیست؛ و حقیقت اعتراف به آن مستلزم اقرار به ولایت است؛ و دخول در عالم توحید، مشروط از عبور از ولایت است. و این دو امر از هم جدا و منفک نمی‌باشند. حقیقت اسلام به ولایت متکی است، که مفتاح توحید در مظاهر اسماء و صفات و افعال است؛ و نیز باطن و جوهره نبوت است.

این بود بحث شریف درباره حقیقت ولایت، و عدم انفکاک آن از توحید حضرت باری تعالی شأنه.

و در این مسئله دو طائفه به ضلالت و گمراهی رفته‌اند: **أول - طائفة وهابیه؛**
دوم - طائفة شیخیه.

أما طائفة وهابیه، آنان قدرت و عظمت و علم و إحاطه و حیات و سایر اسماء و صفات حضرت حق را از موجودات، جدا می‌دانند؛ بدین معنی که عنوان وساطت را از وسائط، و مرآتیت را از آئینه‌های وجود که مظاهر و مجالی ذات حقند، الغاء می‌کنند؛ و بنابراین اصولاً معنای ظهور و تجلی را در عالم امکان نمی‌دانند.

و بنابراین در اشکال و محذوری واقع می‌شوند، که تا روز قیامت هم اگر فکر کنند ابداً رهائی و خلاصی از آن را ندارند؛ و آن اشکال این است که:

ما وجداناً و شهوداً موجودات بسیاری را در این عالم مشاهده می‌کنیم؛ و همه آنها را دارای حیات و علم و قدرت می‌بینیم. این جای شبهه و تردید نیست؛ موجودات مؤثر را در این جهان نمی‌توانیم انکار کنیم.

حال می‌گوییم: اگر حیات و قدرت و علم را در ذات ازلی حق بدون این موجودات و کثرات بدانیم، این کلام وجداناً و شهوداً غلط است، زیرا وجود این صفات در موجودات از ضروریات و یقینات است.

و اگر این موجودات را دارای قدرت مستقل و حیات و علم مستقل بدانیم، گر چه به إعطاء حق باشد، این هم غلط است؛ زیرا این کلام عین شرک و ثنویت و تعدد آلله و اشکالات بی شماری دیگر می گردد.

عنوان إعطاء، با عنوان استقلال سازش ندارد؛ چون لازمه این گفتار، تولد موجودات از ذات حق می شود، و این کلام عین تفویض است؛ و می دانیم که خداوند لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفو احد است.

و بنابراین هیچ چاره علمی و فلسفی نداریم، مگر آنکه کثرات این عالم و موجودات را مظاهر و مجالی ذات اقدس حق بدانیم، بدین گونه که قدرت و حیات و علم، اختصاص به ذات حق دارد، و در این موجودات به حسب سعه و ضیق ماهیت و هویت آنها ظهور و بروز کرده است؛ یعنی استقلال در وجود منحصر به ذات اقدس حق است، استقلال در حیات و علم و قدرت و سایر اسماء و صفات اختصاص به ذات حق دارد، و در غیر ذات حق، تبعی و عرضی است؛ در ذات حق اصلیتی است، و در موجودات مرآت و آیتی.

و علیهذا در ارواح مجردة، و نفوس قدسیه فرشتگان علوی، و نفوس ناطقه مطهره انبیاء و ائمه علیهم السلام، و در حضرت مهدی قائم آل محمد که سعه وجودی آنها بیشتر است، طبعاً بیشتر ظهور و بروز نموده و آئینه‌ها بطور تام و تمامی، حکایت از ذات و صفات اقدس حضرت حق می کنند.

و روی این اصل قدرت و علم و حیات، در عین اختصاص به ذات حق، ظهورش در این مرآئی و آئینه‌ها شهوداً غیر قابل انکار، و عقلاً لازم و ثابت است.

ظهور و ظاهر، و حضور و حاضر، یک چیز است؛ معنای حرفی مندک در معنای اسمی است.

موجودات، بدون استثناء همگی آیات و علامات و معانی حرفیه نسبت به ذات حق متعال هستند؛ و تصور معنای استقلال برای معنای حرفی غیر معقول است؛ و در قیاس برهانی موجب خلف می گردد.

معنای حرفی با معنای اسمی دو چیز نیستند؛ معنای حرفی کیفیست و خصوصیت معنای اسمی را نشان می دهد.

حاجت خواستن از پیامبر اکرم، و امامان معصوم، عین حاجت خواستن از خداست، و این مسئله عین توحید است.

در فلسفه متعالیه و حکمت اسلام، وجود و وحدت در کثرت، و کثرت در وحدت ذات حقّ به اثبات رسیده است، خداوند تبارک و تعالی همانطور که دارای اسم اَحَدِيَّتْ است، که مبری از جمیع اَسْمَاء و تَعْيِنَات، و مُنْزَه از هر اسم و رسم می‌باشد، و آن اَحَدِيَّتْ دلالت بر همان ذات بسیط و صرف که عاری از هر گونه تعلقات، و منطبق علیه مفهومات می‌کند؛ همین طور دارای اسم و اَحَدِيَّتْ است، که به ملاحظه ظهور و طلوع او، در عالم اَسْمَاء و صفات کلیّه و جزئیّه، و پیدایش همه عوالم چه از مُلک و چه از ملکوت ملاحظه شده است.

و هَابِيَّه می‌گویند: خداوند عوالم را بدون واسطه خلق کرده است؛ و موجودات علوی، و فرشتگان سماوی؛ و ارواح مجردّه قدسیّه، هیچ تأثیری در آفرینش ندارند؛ و هیچگونه عنوان واسطگی به خود نمی‌گیرند؛ بنابراین استمداد از روح رسول الله، و امامان و از ملائکه حتّی ملائکه مقرّبین شرک است.

جواب می‌دهیم: آیا استمداد از ارواح به صورت زنده، مثل پیغمبر زنده، و امام زنده شرک نیست؟! آیا استمداد از عالم، و طیب، و متخصص، و کشاورز، و صنعتکار، شرک نیست؟!

اگر شرک است؛ چرا شما استمداد می‌کنید؟! دست از هر گونه استمدادی در عالم طبع و در حیات دنیا بردارید، تا پس از چند لحظه‌ای همگی بمیرید! و بدیار عدم، و موطن اصلی خود برگردید!

و اگر شرک نیست؛ چه تفاوت دارد؛ بین استمداد از پیامبر زنده، و از روح او پس از مرگ؟! چه تفاوت دارد بین استمداد از طیب جراح، برای عمل آپاندیس مثلاً، و استمداد از جبرئیل؟!

می‌گویند: اینها شرک نیست؛ و آنها شرک است! چون ارواح آنها دیده نمی‌شوند، و به صورت نمی‌آیند؛ و خلاصه استمداد از اسباب طبیعی و مادی شرک نیست؛ ولی از امور معنوی و روحانی شرک است. استمداد از ماده کثیف شرک نیست، و از نفوس عالیّه مجردّه قدسیّه شرک است.

در جواب می‌گوئیم: **قاعده عقلیه** استثناء پذیر نیست؛ اگر استمداد از غیر خدا شرک باشد، همه جا شرک است؛ و همه جا غلط است. پس چگونه شما با دلیل عقلی می‌خواهید، اثبات توحید حق را بنمائید! آنگاه در خصوص امور مادی و طبیعی، استثناء می‌زنید؟! آیا این خنده‌آور نیست؟ یا گریه آور، بر مسکنت و تهیدستی شما از علم و عرفان حضرت حق؟!

می‌گویند: طواف بر گرد قبر معصوم شرک است؛ بوسیدن ضریح مطهر شرک است؛ بوسیدن عتبه شرک است؛ سجده کردن بر روی تربت سید الشهداء علیه السلام شرک است؛ واسطه قرار دادن ائمه و حضرت صدیقه فاطمه زهراء را برای قضاء حوائج، شرک است.

جواب می‌دهیم: چرا شرک است؟ چه تفاوت بین بوسیدن **حجر الأسود** یا بوسیدن ضریح است؟ چه تفاوت بین خانه بنا شده حضرت ابراهیم علیه السلام به نام کعبه؛ و بین مرقد مطهر آیت کبری الهی و صاحب مقام **أودئمی** و صاحب شفاعت کبری، و حامل لوآء حمد، می‌باشد؟ چرا طواف در آنجا جایز است، و در اینجا که از جهت اهمیت، حائز مزایایی است جائز نیست؟!^۱

چرا سجده کردن بر روی زمین و خاک و هر چیزی جایز است، ولی خصوص تربت پاک یگانه شهید راستین شرع و شریعت، و حق و حقیقت **أبا عبدالله الحسین** جایز نیست؟! اگر سجده کردن بر روی چیزی شرک است، چرا بر روی فرش و

۱- «در اینجا برای عدم جواز طواف قبرها بعضی استدلال کرده‌اند به روایت حلبی از حضرت صادق علیه السلام و به روایت محمد بن مسلم از آن حضرت و یا از حضرت باقر علیهما السلام که فرمود: **وَلَا تُطْفُ بِقَبْرِ وَلِيكِن ظَاهِرًا** این استدلال بی‌مورد است؛ زیرا مراد از طوف در این دو روایت شریفه غائط کردن است نه طواف نمودن و دورزدن یعنی: روی قبر سرگین مکن! و غائط مکن! و شاهد بر این معنی کلام **أئمة لغت** است: «صحاح اللغة» و «تاج العروس» و «لسان العرب» و غیرها، و در «شرح قاموس» در ماده طوف گوید: **و طوف به معنای غائط است طاف** یعنی: بشداز برای غائط کردن مثل **إطاف** از باب افتعال. و در «مجمع البحرین» گوید: **و الطوف: الغائط** و منه الخبر: **لَا يُصَلُّ أَحَدُكُمْ وَ هُوَ يُدَافِعُ الطَّوْفَ** یعنی در حالیکه کسی فشار غائط کردن دارد؛ نماز نخواند؛ و نیز در حدیث آمده است: **لَا تُبَلُّ فِي مَاءٍ مُسْتَتَقِعٍ وَ لَا تُطْفُ بِقَبْرِ!** در آب راکد، بول مکن! و در روی قبر غائط مکن! باری ما در ضمن بحث از بعضی مسائل فقهیه، رساله کوتاهی مستدلاً در این موضوع نوشته‌ایم که بدون هیچ گونه شبهه‌ای نشان می‌دهد که طواف برگرد قبور اشکال ندارد؛ و مراد از این روایات غائط کردن است.

قالی، و زمین، و حصیر جایز است؛ ولی در اینجا بخصوصه حرام شد؟ در آنجا توحید است؛ و در اینجا شرک شد؟

استمداد از هر شخص زنده‌ای هم که می‌کنید، از روح او می‌کنید نه از بدن او! و در این صورت چرا استمداد از نفوس خبیثه کافره که در دنیا هستند شرک نیست؟ و از روح صدیقه طاهره شرک شد؟

اینها سؤالاتی است که نمی‌توانند جواب آن را بگویند؛ و هیچگاه هم نمی‌توانند و نتوانسته‌اند.

جواب این است که: اگر به عنوان استقلال باشد، همه شرک است؛ چه طواف به گرد خانه خدا، و چه بوسیدن حَجْرُ الْأَسْوَد؛ و چه سجده کردن بر روی فرش و زمین معمولی؛ و چه واسطه قرار دادن طیب و جراح و عالم و متخصص؛ و اگر به عنوان استقلال نباشد، هیچکدام شرک نیست؛ بلکه نفس توحید و عین توحید است.

آیا در موجودات این عالم بنظر به استقلال نگرستن شرک نیست؟ پس طائفه وهابیّه، با این تنزیه و تقدیسی که می‌خواهند از ذات حق کنند، خودشان کورکورانه در دامن شرک افتاده‌اند؛ وَ مِمَّنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَىٰ حَرْفٍ^۱ گردیده‌اند.

نظر به آیات الهی از جهت آیتیت، عین نظر به توحید است؛ بوسیدن امام به جهت امامت عین احترام به خداوند است؛ عرض حاجت به ارواح مقدسه از جهت معنویت و روحانیت و تقرب آنها به خداوند، عین عرض حاجت به خدا، و عین توحید است؛ حُبَّ محبوبان خدا حُبَّ خداست.

این از نظر دلیل عقلی. و اما از نظر دلیل نقلی: می‌گوئیم: تمام آیات و روایات سرشار از اینکّه: موجودات وسائط در وجود و ایجاد هستند، و خلقت با سببیت صورت می‌گیرد، و إلغَاء واسطه در عالم تکوین، علاوه بر آنکه إنکار امر وجدانی است، انکار منقولات شرعیّه از کتاب و سنت است.

مگر در قرآن کریم نمی‌خوانیم: وَالْمُدْبِرَاتِ أَمْرًا (آیه ۵، از سوره ۷۹: نازعات).

۱- (آیه ۱۱، از سوره ۲۲: حج) و برخی از مردم هستند که خدا را از یک سو و یک جانب فقط عبادت می‌کنند - یعنی فقط خدا را از یک دریچه می‌بینند و می‌نگرند و قدرت و عظمت او را فقط در بعضی از چیزها می‌دانند نه در همه چیز و در همه جا.

«سوکند به فرشتگانی که تدبیر امور می‌کنند».

وَأَرْسَلْنَا الرِّيَّاحَ لَوَاقِحَ (آیه ۲۲، از سوره ۱۵: حجر).

«و ما بادهای فرستادیم، تا درخت‌ها را آبتن کنند. (و از گردهای نر به

درختهای ماده زنند، و در این صورت تلقیح صورت گرفته و درخت میوه می‌دهد)».

وَاللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيَّاحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فَسُقْتَاهُ إِلَى بَلَدٍ مَّيِّتٍ فَأَحْيَيْنَاهُ بِهِ الْأَرْضَ

بَعْدَ مَوْتِهَا كَذَلِكَ الثُّشُورُ. (آیه ۹، از سوره ۳۵: فاطر).

«و خداوند آن است که بادهای فرستد، تا ابرها را حرکت دهند، و بنا بر

این ما آن ابر را به مکان مرده (و بی‌آب و علف) سوق می‌دهیم؛ تا به سبب آن ابر،

زمین را پس از مردنش زنده می‌کنیم، نشور مردگان هم همینطور است».

وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ ثَبَاتٍ كُلِّ شَيْءٍ (آیه ۹۹، از سوره ۶: انعام).

«و اوست آن که از آسمان آب را فرود آورد؛ تا آنکه ما بوسیله آن، روئیدنی هر

چیز را استخراج نمائیم».

چگونه در این آیات، تدبیر امور را از فرشتگان می‌داند؛ و باران را از حرکت

آبرها به نقاط محروم؛ و بهره‌برداری از درختان را بواسطه تلقیح بادهای؛ و بیرون آوردن

هر قسم از روئیدنی‌ها را به سبب ریزش باران از آسمان. و نیز در بسیاری از آیات دیگر

صریحاً ایجاد تکوّنات را از این اسباب ذکر می‌کند.

و بنا بر این ما چگونه می‌توانیم نفی سببیت کنیم، در حالی که این آیات

صریحاً اثبات آن را می‌نماید؟

بلی باید گفت: این اسباب، همه مقهور و مأمور خدا هستند و استقلال

ندارند؛ و ما هم درباره این اسباب، و همه گونه اسباب دیگر از مادی و معنوی، همین

را می‌گوئیم، که: از خود استقلال ندارند؛ بلکه شفیع و شافع و واسطه برای اخذ از

جانب خدا و إفاضه به عوالم می‌باشند.

می‌گویند: استمداد از ارواح پیغمبران و امامان، استمداد از روح مرده

است، و این یک نوع مرده‌گرایی است؛ و یک نوع بت پرستی که انسان از چیز مرده، و

بدون عین و اثر حاجتی را طلب کند؛ و آن را نزد خداوند شفیع قرار دهد؛ چه تفاوت

می‌کند بین درخواست از صنم؛ و بین درخواست حاجت از موجود بدون اثر؟

جواب می دهیم: به نص آیات قرآن و براهین عقلیه، روح انسان پس از مرگ، مرده نیست بلکه زنده است و بنابر تجرّد نفس نمی تواند معدوم صرف گردد؛ و مرگ عبارت است از انتقال از دنیا به آخرت. و علاوه در باره شهداء مگر قرآن کریم نمی فرماید: زنده اند و در نزد خداوند روزی می خورند؟

وَلَا تُحْسِبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزُقُونَ. (آیه ۱۶۹، از سوره ۳: آل عمران).

«و البتّه البتّه (ای پیغمبر) چنین گمان مکن که: آنانکه در راه خدا کشته شده اند، مردگانند! بلکه زندگانند؛ و در نزد پروردگارشان روزی می خورند».

می گویند: این آیه، درباره خصوص شهیدان است؛ شهیدان غزوه اُحُد چون حَمْزَه و غیره.

جواب آنستکه: آیا حَمْزَه و غیر او، از شهیدان؛ مگر در تحت نبوت رسول الله نبوده اند؟! آیا مقام حمزه از رسول الله بالاتر شد، که او زنده است؛ و رسول الله پس از مرگ مرده است؟!

نه، چنین نیست؛ بلکه رسول الله شهید شهداء و موکّل بر ارواح پیغمبران است.

ما در تمام نمازها به پیامبر درود می فرستیم: **السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ.**

«سلام خدا بر تو باد ای پیغمبر خدا! و رحمت خدا و برکات خدا بر تو باد!»
مخاطب به خطاب، مگر می تواند غیر از شخص زنده و مستمع کلام ما بوده باشد؟

باری درست به خاطر دارم در سنه ۱۳۹۰، هجریه قمریه که برای بار دوم به بیت الله الحرام با دو نفر از پسران خود بجهت أداء مناسک حجّ مشرف شده بودم؛ صبحگاهی پس از چند طواف مستحبی، در گوشه ای از مسجد الحرام نشستیم؛ و به تماشا و زیارت بیت و کیفیت طواف مردم مشغول بودیم.

در این حال یکی از علماء سنی مذهب آمده و با ما معانقه نمود؛ و پهلوی ما نشست و می گفت: من از اهل سوریا و از شهر حَلَب هستم؛ واسم من: **عَمْرُ عَادِلِ**

مَلَاحِفُجِي است. و ما با او گرم تکلم و صحبت شدیم.

در این حال به مناسبت آشنایی با او، یکی دیگر از علمای عامّه که می گفت: از ائمه جماعت مدینه است آمد؛ و سلام کرد و روبروی من نشست؛ و بعد کم کم جماعت کثیری از اهل تسنن آمدند و همه پهلوی ما نشستند؛ و تقریباً مجلسی تشکیل شد.

در این هنگام، من از مُتَعَه حَجّ از آنها پرسیدم! گفتند: ما تا حجّ را بجای نیاوریم تمّتع نمی کنیم!

گفتم: می دانیم که رسول الله در حِجَّة الوَدَاع در بالای کوه صفا، برای مردم اعلان کرد که: از حالا تا روز قیامت، حجّ تبدیل به حجّ تمّتع شده است، برای کسانی که خانه و منزلشان در نزدیکی مسجدالحرام نیست. بدین معنی که از میقات احرام می بندند، باید به قصد عُمَرَه باشد؛ و پس از وارد شدن در مکه و أداء مناسک عمره، مُجَلّ شوند؛ و می توانند در این صورت با زنان تمّتع کنند؛ و در مکه می مانند تا برای أداء مناسک حجّ و وقوف به عرفات و مشعر، از خود مکه مُحْرَم می شوند؛ و حجّ را بجای می آورند.

و به پیغمبر اعتراض کردند که چگونه ما برای ادای مناسک حجّ آمده ایم، و اینک در زیر درخت اراک جوانهای ما بنشینند؛ و از موهای سرشان قطرات آب غسل جنابت بچکد؟!

رسول الله فرمود: من از جانب خودم نگفتم؛ اینک جبرائیل است که آمده؛ و این حکم را آورده است! و در اینحال شَبَّكَ أَصَابِعَهُ انگشت های دو دست را رسول خدا در هم فرو برد؛ و فرمود: از حال تا روز قیامت اینطور حجّ و عمره در هم داخل شدند؛ و عمل واحدی گردیدند؛ و بنابراین هر کس از راه دور می آید، باید عمره و حجّ را با هم انجام دهد؛ و بین آن دو عمل مُجَلّ گردد؛ این است حکم خدا!

گفتند: بلی همینطور است ولی عُمَر بنابر مصالحی این را تغییر داد؛ یعنی مُتَعَه را برداشت؛ و دستور داد هر کس از میقات احرام می بندد، به قصد حجّ باشد؛ و بنابراین تا آخرین عمل حجّ، حقّ تمّتع و آمیزش با زنان را کسی ندارد.

گفتم: بگذریم از این که عُمَر این عمل را از روی مصلحتی طبق اندیشه

خود انجام داد، فعلاً در این بحث وارد نمی‌شویم؛ ولی می‌خواهم بگویم: آیا عمل عُمر حجّت است؟ و ما تا روز قیامت باید از او پیروی کنیم؟!

عُمر که مُسَلِّماً پیامبر نبوده است؛ و بر او وحی نازل نمی‌شده است. ما چگونه کلام پیغمبر رسول الله که بر او از جانب خدا وحی نازل می‌شده؛ و جبرائیل به محضرش می‌رسیده است، کنار بگذاریم، و به گفتار عمر عمل کنیم؟
عُمر در زمان خود برای مردم خود گفتاری را گفت؛ آن گفتار به ما چه مربوط است؟

آیا گفتار عُمر بر گفتار رسول الله، و جبرائیل، و آیه قرآن مُقَدِّم است؟! آیا عُمر در حجّیت گفتار با رسول الله شریک است، که در صورت معارضه بین دو گفتار، کلام او را مثلاً مُقَدِّم بدانیم؟ یا آنکه گفتار او ناسخ کلام رسول الله است؟ و بالأخره تا یکی از این امور متحقّق نگردد؛ و به اثبات نرسد؛ ما که نمی‌توانیم، روی اندیشه شخصی و ذوق نفسانی، از حجّیت کلام رسول خدا رفع ید کنیم!

در اینجا این دو عالم سُنی سکوت اختیار کردند؛ و هیچ پاسخی ندادند؛ و مدّتی به سکوت محض مجلس مبدّل شد.

در اینحال من رو کردم به شیخ عُمر عادل که از اهل حَلَب بود، و بسیار چهره زیبائی داشت و معلوم بود که سخنان مرا پذیرفته است؛ و گفتم: شما چرا به اینها نمی‌گوئید: دست از مزاحمت زوآر بردارند؟!

در دور قبر رسول الله، شُرْطه گماشته‌اند، کسی قبر مطهّر را نبوسد، این چه کاری است؟ زوآر از راه دور از نقاط مختلف دنیا با اشتیاق در تمام مدّت حیاتشان چه بسا یکبار مشرّف می‌شوند؛ و می‌خواهند اظهار محبّت کنند، رسول الله را ببوسند؛ دستشان از آن حضرت کوتاه است؛ در حَرَم را می‌بوسند؛ ضریح را می‌بوسند؛ گریه می‌کنند یک دنیا عواطف دارند.

همینکه می‌خواهند ببوسند؛ ناگهان شُرْطه با شلاق بر سر آنها می‌زند: ای مشرک نبوس! این ضریح از آهن است؛ آهن بوسیدن ندارد! بوسیدن آهن شرک است؛ و آمران به معروف هم تأیید می‌کنند و می‌گویند: این اعمال شرک است.

زوآر بیچاره حالشان گرفته شده، مثل چوب خشک متحیّر در گوشه‌ای

می ایستند؛ و با خود می گویند: این دیگر چه داستانی است؟! این چه شرکی است؟!

شما را به صاحب این بیت سوگند! آیا زوار، آهن و فولاد را می بوسند، یا بدن رسول الله، یا نفس رسول الله را؟! آنها چدن و چوب را می بوسند، یا نفس مقدس حضرت صدیقه را؟! آیا شما در وجدان خود نمی یابید که دست پدر و مادر و استاد و معلم و مربی روحانی را می بوسید؟ آیا احترام به نفس او می گذارید؛ یا صرفاً نظر به قطعه گوشت دارید؟!

مگر اشعار قیس بن ملوح غامری را نخوانده اید، که در باره معشوقه خود لیلی غامری می گوید:؟

أَمْرٌ عَلَى جِدَارِ دِيَارِ لَيْلَى أَقْبَلُ ذَا لَدِيَّارَ وَذَا الْجِدَارِ
وَمَا حُبُّ الدِّيَارِ شَعْفَنَ قَلْبِي وَلَكِنْ حُبُّ مَنْ سَكَنَ الدِّيَارِ

«من عبور می کنم و می گذرم بر دیوار شهر لیلی؛ و آن شهر را می بوسم؛ و آن دیوار را می بوسم.

و این طور نیست که دل من از محبت شهر و دیار، آکنده باشد؛ ولیکن دل من سرشار از محبت آن کسی است که در شهر سکونت گزیده است.»

شیخ عمر عادل در اینحال با کمال ناراحتی و عصبانیت رو به من کرد و گفت: یا سید! و الله هم مشرکون؛ هم مشرکون! سوگند به خدا که خود این وهابیها مشرک هستند؛ آنگاه گفت:

من امروز صبح پس از انجام فریضه صبح و طواف، دیدم جماعتی از ایرانیان ایستاده اند؛ و یک نفر برای آنها دعا می کند؛ و آنها هم دعا را با او می خوانند.

آن دعا خواننده می گفت: اِلٰهِيْ بِحَقِّ فَاطِمَةَ وَ اَبِيْهَا وَ بَعْلِهَا وَ بَنِيْهَا وَ السَّرِّ الْمُسْتَوْدَعِ فِيْهَا كَذًا وَ كَذًا: «خداوندا به حق فاطمه و پدرش؛ و به حق شوهرش و پسرانش؛ و به حق سیری که در او به ودیعت نهاده شده است؛ ترا سوگند می دهیم که حاجات ما را برآورده کنی.»

امام جماعت همین مسجد: مسجد الحرام از آنجا می گذشت؛ و به آنها نهیب زد: این شرک است؛ نگوئید! از فاطمه چیزی خواستن شرک است!
من بسیار ناراحت شدم؛ جلو رفتم و گفتم: إِحْسَاءُ! إِحْسَاءُ! خفه شو، و لال شو، و ساکت شو، و برو گم شو!

و بعد به او گفتم از تو سئوالی دارم (و سوگند به خداوند و به این بیت که: این مطلب و این سؤال را ابدأً در جائی ندیده بودم؛ و در کتابی نخوانده بودم؛ و قبلاً هم به نظر من نیامده بود؛ و در همان حال گویا بر دل من الهام شد که اینطور بگو) و آن سؤال اینست که: می دانی که: چون پیراهن یوسف را از مصر آوردند؛ و در کنعان بر سر یعقوب که کور شده بود؛ انداختند چشمش باز و بینا شد؟
فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا (آیه ۹۶، از سوره ۱۲: یوسف).
«چون بشیر از مصر آمد؛ و آن پیرهن را بر روی صورت یعقوب انداخت، چشمانش باز شد و بینا شد».

امام مسجد گفت: بلی می دانم!

گفتم: جنس آن پیرهن از چه بود؟!

گفت: از پنبه و یا کتان!

گفتم: پنبه و کتان چنین اثری دارد که چشمان نابینای یعقوب را بینا کند، اما فاطمه زهرا که پیغمبر ما او را سیده عالمیان خوانده است، چنین اثری ندارد که در نزد خدا شفیع شود، و حاجت چند نفر مؤمن را برآورده کند؟!
بعد گفتم: يَا سَيِّدُ! وَاللَّهِ حَسَاءُ حَسَاءً؛ سوگند به خدا که در پاسخ سؤال من خفه شد و لال شد؛ و مطرود و دور شد.

و سپس گفتم: ما تمام طوائف سنی ها از وهابی ها بیزاریم! آنها آئین و مذهب خاصی آورده اند، بسیار خشک و بی محتوا. ما هم از راه دور آمده ایم و اشتیاق داریم قبر رسول خدا را ببوسیم، اینها مانع می شوند!

و پس از این، ما را به حَلَب دعوت کرد، که در آنجا برویم، و در منزلش وارد شویم و می گفتم: ما به اهل عصمت فوق العاده محبت داریم؛ زنان ما تا خواب فاطمه زهراء را نبیند، می گویند: اعمال ما قبول نشده است و مخصوصاً می گفت

«بیاید و خودتان زنان ما را ببینید! و از آنها گفتگو کنید! من خواهرانی دارم که از محبت اهل بیت دلشان سرشار است».

یکی از مفاصد مهم مذهب وهابیه آن است که آنان قائل به تجسم خداوند هستند؛ زیرا معتقدند: از ظواهر قرآن نباید تجاوز کرد؛ و معنای ظاهری هم همان معنای متعارف و معمول است، که در بین مردم شایع است؛ و بنابراین: آیاتی که در قرآن مجید، نسبت دست، و چشم، و جانب، و وجه، و غیرها را به خدا می‌دهد، مراد از آنها همین معانی ظاهریه متعارف و معمولی هستند. و لازمه این معنی جسمیت خداوند است، سبحانه و تعالی. می‌گویند: آیات قرآن مثل: يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ (آیه ۱۰، از سوره ۴۸: فتح).

«دست خداوند، بالای دست‌های ایشان است».

و مثل: وَأَصْنَعُ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا (آیه ۳۷، از سوره ۱۱: هود)

«(ای نوح) کشتی را در برابر چشمان ما بساز».

و مثل: وَلِتُصْنَعَ عَلَى عَيْنِي (آیه ۳۹، از سوره ۲۰: طه)

«(و ای موسی) بجهت آن که تو در برابر چشم من تربیت شوی و رشد کنی».

و مثل: وَلَوْ تَرَى إِذْ وُقِفُوا عَلَى رَبِّهِمْ (آیه ۳۰، از سوره ۶: انعام)

«و ای کاش می‌دیدید تو (ای پیغمبر) در آن وقتیکه ایشان در برابر

پروردگارشان ایستاده‌اند».

و مثل: يَا حَسْرَتًا عَلَىٰ مَا فَرَطْتِ فِي جَنبِ اللَّهِ (آیه ۵۳، از سوره ۳۹: زمر)

«(گفتار ستمگران است در روز قیامت که) ای حسرت و ندامت برای من بر

آنچه من درباره جنب خدا کوتاهی کرده‌ام».

و مثل: كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ (آیه ۸۸، از سوره ۲۸: قصص)

«هر چیز از بین رونده و زائل شونده است، مگر وجه خدا».

و مثل: فَأَيُّمَا ثُلُوتًا فَتَمَّ وَجْهَ اللَّهِ (آیه ۱۱۵، از سوره ۲: بقره)

«هر جا روی خود را بگردانید؛ پس آنجا وجه خداست».

و مثل: أَلرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى (آیه ۵، از سوره ۲۰: طه)

«خداوند رحمن، بر روی تخت استوار شده است».

و مثل: يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ (آیه ۵۰، از سوره نحل: ۱۶)

«از پروردگارشان می ترسند، از جانب بالای خودشان».

و مثل: وَجَاءَ رَبُّكَ (آیه ۲۳ از سوره فجر: ۸۹)

«و آمد پروردگار تو».

و مثل: اَللّٰهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ (آیه ۱۵، از سوره بقره: ۲)

«خداوند آنان را مسخره می کند».

و مثل: غَضِبَ اللّٰهُ عَلَيْهِ (آیه ۹۳، از سوره نساء: ۴)

«خدا بر او غضبناک شد».

و مثل: اِلَّا مَنْ رَحِمَ اللّٰهُ (آیه ۴۲، از سوره دخان: ۴۴)

«مگر آن کسیکه خدا بر او رحم کند».

و امثال این آیات که در قرآن مجید بسیار است. می گویند همین معنای ظاهری را دارد؛ خداوند دست دارد؛ و پهلو دارد، و چشم دارد؛ و بر روی تخت قرار گرفته است؛ و غضب می کند؛ و رحم می کند؛ و مسخره می نماید».

این است عقاید ایشان: سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ عَمَّا يُقُولُونَ عَلُوًّا كَبِيرًا.

پیشتر این کفریات، ابن تیمیّه حرّانی شامی است؛ او تابع احمد حنبل بود و در عناد و دشمنی با اهل بیت بالأخصّ أمير المؤمنين عليه السلام بی تاب و بی قرار بوده است؛ در کتاب خود به نام «منهاج السنّة» که در ردّ براهین و ادلّه افتخار عالم تشیع و اسلام؛ علامه حلّی نوشته است، انکار ضروریات و مسلمات و یقینیات را می کند، هر حدیثی که در فضائل أمير المؤمنين و اهل بیت وارد شده است ردّ می کند؛ و آن را دروغ و باطل می شمرد؛ و یا آن را مرسل و یا ضعیف و یا مجعول می داند گرچه در نهایت إتقان و صحّت باشد، و گرچه مستفیض و متواتر باش، و گرچه بزرگان از حفاظ و مشایخ و راویان اهل سنّت با طرق عدیده ای آن را آورده باشند و در کتب خود تصریح به صحّت متن و صحّت إسناد و رجال آن کرده باشند؛ به مجرد اینکه در آن حدیث ذکری از مولی الموحّدین آمده باشد؛ آن را رمّی به مجعول بودن نموده و به شیعه إفترا می زند؛ و راوی آن حدیث را گرچه از مشایخ «صحاح سنّه» عامّه باشد، فقط و فقط به جرم روایت این روایت ضعیف می شمرد؛ و بطور کلی ملاک صحّت و عدم صحّت

در نزد او، پیروی و تشیع و نقل فضائل علی بن ابیطالب است؛ و صریحاً از خلفای بنی امیه حتی معاویه و یزید و خلفای عباسی جانبداری می‌کند؛ آری مظلومیّت اهل بیت تنها در بدری بیابانها و حبس و شکنجه و کشتن و به دار آویختن و سوزاندن و غارت کردن نبوده است؛ بلکه إخفاء فضائل آنان و نسبت آن فضایل را به دشمنان از مهمترین کودتاهای ظاهری و باطنی برای قلع و قمع آنان و برداشتن نام آنان از صفحه روزگار بوده است؛ امثال این مرد شامی تابع حزب اموی و علمدار امضاء سیئات خلفاء جور، همچون معاویه و امثال او در کودتاها سعی وافری نموده‌اند؛ ولیکن معذک کار آنان بجائی نرسید و فضائل علی بن ابیطالب سراسر آفاق را گرفت و دوست و دشمن حتی یهودی‌ها و نصرانی‌ها و مادی‌ها و همه و همه در برابر عظمت و شخصیت و اصالت و واقعیت آن راستین مرد و آن امام مظلوم سرتسلیم فرود آورده و مهر و محبت او را در روح و سر و سویدای خود جای داده‌اند. وامق نصرانی: بقراط بن آشوط که از اهل ارمستان است و از سرلشگران مهم بوده است در عصر متوکل قصیده‌ای غرّاء درباره فضائل و محامد امیرالمؤمنین می‌سراید که بعضی از آنرا ابن شهر آشوب در «مناقب» طبع سنگی ص ۲۸۶ و ص ۵۳۲ آورده است؛ و عبدالملک در قصیده علویّه خود که بالغ بر ۵۵۹۵ بیت است؛ و بولس سلامة، قاضی مردم مسیحی در بیروت قصیده‌ای به نام عیدالغدیر که بالغ بر ۳۰۸۵ بیت است درباره مناقب و فضائل امیرالمؤمنین سروده‌اند و از حق آن حضرت دفاع کرده‌اند. یکی از شعرای مسیحی مذهب به نام رینبا ابن اسحق رسعی موصلی اشعاری می‌گوید که شایان دقت است:

عَدِيٌّ وَ تَيْمٌ لَا أَحَاوِلُ ذِكْرَهَا	بِسُوءٍ وَلَكِنِّي مُحِبٌّ لَهَا شِم
وَمَا تَعْتَرِينِي فِي عَلِيٍّ وَ رَهْطِهِ	إِذَا ذُكِرُوا فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَأَيْم
يَقُولُونَ مَا بَالُ النَّصَارَى تُحِبُّهُمْ	وَ أَهْلُ التُّهَى مِنْ أَعْرُبٍ وَ أَعَاجِم
فَقُلْتُ لَهُمْ إِنَّي لِأَحْسِبُ حُبَّهُمْ	سَرَى فِي قُلُوبِ الْخَلْقِ حَتَّى الْبَهَائِمِ

«من در باره ابوبکر و عمر که از بنی عدی و بنی تیم هستند، نامی به زشتی

نمی‌برم؛ ولیکن من دوستدار علی بن ابیطالب این مرد هاشمی هستم. از بردن نام و ذکر ایشان آنچه راجع به علی و اقوامش از گزند و آزار ملامت کنندگان به من برسد در من ابداً اثر بدی نخواهد گذاشت.

می‌گویند: چرا مسیحیان علی و اولاد علی را دوست دارند؟ و چرا خردمندان و دانشمندان از عرب و عجم آنها را دوست دارند؟ من به آنها در پاسخ گفتم که: من چنین می‌پندارم که محبت آنان در دل جمیع مخلوقات حتی بهائم و حیوانات بی‌زبان نیز جاری و ساری شده است.»

باری بزرگان از عامه ابن تیمیه را رَد کرده‌اند؛ و او را گمراه و کافر شمرده‌اند و می‌گویند: صریحاً معترف به جسمیت خداست. و ما در این جا عین گفتار حافظ ابن حَجَر را در کتاب خود به نام «الفتاوی الحدیثه» ص ۸۶ می‌آوریم و ترجمه آنرا ذکر می‌کنیم:

ابن تَیْمِیَّة عَبْدُ حَزَلَةَ اللّٰهِ وَ اَضَلَّهُ وَ اَعْمَاهُ وَ اَصَمَّهُ وَ اَذَلَّهُ، وَ بِذٰلِكَ صَرَّحَ الْاَئِمَّةُ الَّذِيْنَ بَيَّنُّوْا فَسَادَ اَحْوَالِهِ، وَ كَذَبَ اَقْوَالِهِ؛ وَ مَنْ اَرَادَ ذٰلِكَ فَعَلِيْهِ بِمَطَالَعَةِ كَلَامِ الْاِمَامِ الْمَجْتَهِدِ الْمَتَّقِ عَلٰى اِمَامَتِهِ وَ جَلَالَتِهِ وَ بُلُوغِهِ مَرْتَبَةَ الْاِجْتِهَادِ اَبٰى الْحَسَنِ السَّبْكِي وَ وَ لَدِهِ التَّجَاجُ وَ الشَّيْخِ الْاِمَامِ الْعَزِيْزِ بَيْنَ جَمَاعَةٍ وَ اَهْلِ عَصْرِهِمْ وَ غَيْرِهِمْ مِنَ الشَّافِعِيَّةِ وَ الْمَالِكِيَّةِ وَ الْحَنْفِيَّةِ؛ وَ لَمْ يَقْصُرْ اِعْتِرَاضُهُ عَلٰى مَتَاخَّرِي الصُّوْفِيَّةِ بَلْ اِعْتَرَضَ عَلٰى مِثْلِ عَمْرِ بْنِ الْخَطَّابِ وَ عَلِيِّ بْنِ اَبِيْطَالِبٍ - رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمَا - .

وَالْحَاصِلُ اَنَّهُ لَا يَقَامُ لِكَلَامِهِ وَزَنْ بَلْ يُرْمَى فِي كُلِّ وَعْرٍ وَ حَزْنٍ، وَ يُعْتَقَدُ فِيْهِ اَنَّهُ مُبْتَدِعٌ ضَالٌّ مُضِلٌّ غَالٍ؛ عَامِلُهُ اللّٰهُ بَعْدَلُهُ وَ اَجَارُنَا مِنْ مِثْلِ طَرِيقَتِهِ وَ عَقِيْدَتِهِ وَ فَعْلِهِ، اَمِيْنٌ (اِلٰى اَنْ قَالَ) اِنَّهُ بِالْجَهَةِ وَلَهُ فِيْ اِثْبَاتِهَا جِزْءٌ؛ وَ يَلْزَمُ اَهْلَ هٰذَا الْمَذْهَبِ الْجَسْمِيَّةِ وَ الْمَحَاذَاةِ وَ الْاِسْتِقْرَارِ؛ اَيُّ فَعْلُهُ فِيْ بَعْضِ الْاَحْيَانِ كَانَ يَصْرِّحُ بِتِلْكَ الْاَوْزَامِ فَنَسَبَتْ اِلَيْهِ؛ سَيِّمًا وَ مَمَّنْ نَسَبَتْ اِلَيْهِ ذٰلِكَ مِنْ اُمَّةِ الْاِسْلَامِ الْمَتَّقِ عَلٰى جَلَالَتِهِ وَ اِمَامَتِهِ وَ دِيَانَتِهِ وَ اِنَّهُ الثَّقَّةُ الْعَدْلُ الْمُرْتَضَى الْمَحَقَّقُ الْمَدْقُقُ؛ فَلَا يَقُوْلُ شَيْئًا اِلَّا عَنْ تَثْبُتٍ وَ تَحَقُّقٍ وَ مَزِيْدٍ اِحْتِيَاطٍ وَ تَحَرُّرٍ سَيِّمًا اِنْ نَسَبَتْ اِلَيْهِ مُسْلِمٌ مَا يَقْتَضِيْ كُفْرَهُ وَرَدُّهُ وَ ضَلَالَهُ وَ اِهْدَاءَ رَدْمِهِ؛ الْكَلَامُ.^۱

۱- «الغدیر» ج ۳، ص ۲۱۷.

«ابن تیمیّه کسی است که خداوند او را مخذول و منکوب نموده؛ و گمراه کرده و کور و کر کرده؛ و ذلیل و بی‌مقدار نموده است؛ و بدین امر بزرگان از علماء که فساد احوال او را بیان کرده‌اند و دروغ گفتار او را معین کرده‌اند تصریح نموده‌اند؛ و کسیکه بخواهد این حقیقت را دریابد باید به مطالعه گفتار امام مجتهد که همگی بر امامت و جلالت و درجه اجتهاد او اعتراف و اتفاق دارند یعنی شیخ ابوالحسن سبکی پردازد و نیز به مطالعه گفتار فرزندش تاج ائمت و شیخ جماعت عزّ بن جماعه و سایر هم عصران ایشان و غیر هم عصران از شافعی‌ها و مالکی‌ها و حنفی‌ها پردازد تا کاملاً بر انحرافات ابن تیمیّه واقف گردد؛ ابن تیمیّه اعتراض خود را فقط بر طائفه متأخرین از صوفیه مقصور نداشته است بلکه بر مثل عمر بن خطاب و علی بن ابیطالب اعتراض داشته است.

و حاصل مطلب آن است که برای گفتار او قیمت و ارزشی نیست زیرا علماء به گفتار او به نظر عدم ارزش و قابلیت مطالعه و به نظر سخن دورافتاده‌ای می‌نگرند و درباره او اعتقاد دارند که مرد ضالّ و مضلّ، گمراه و گمراه‌کننده و مرد بدعت‌گذار و متجاوز بوده است. خداوند او را به دست انتقام عدالتش بگیرد و ما را از پیمودن راهی همانند راه او بر حذر دارد و از عقیده و کردار او در پناه خود حفظ فرماید؛ آمین.

(ابن حجر گفتار خود را ادامه می‌دهد تا آنکه می‌گوید): ابن تیمیّه در عقائد خود معتقد است به اینکه خداوند جهّت دارد و برای اثبات این عقیده جزوی از کتاب خود را قرار داده است و لازمه این عقیده جسمیت خداست و محاذات با موجودات دگر و مستقرّ شدن و متمکّن گشتن در مکان. و چون ابن تیمیّه در بعضی از اوقات به این لوازم تصریح می‌کرده است مذهب او را به جسمیت خدا و مکان داشتن خدا می‌دانسته‌اند. بالأخصّ آنکه از جمله کسانی که به او نسبت جسمیت داده‌اند از بزرگان ائمه اسلام که اتفاق بر جلالت و امامت و دیانت او کرده‌اند همین بزرگ مرد شیخ ابوالحسن سبکی است چون او مردی است محقق و مدقق و مورد وثوق و امضای علماء اعلام؛ شیخ سبکی چیزی نمی‌گوید مگر از روی تحقیق و تجسس کامل و احتیاط فراوان و بررسی تامّ و تمام بالأخصّ در نسبت به مسلمانی که مقتضی

کفر و ارتداد و گمراهی و به هدر شدن خون او باشد؛ (و بنابراین ابن تیمیّه که نسبت به کفر و ضلال ارتداد داده است بر اساس تحقیق و تدقیق در معتقدات او بوده است)».

عالم جلیل آیه الله محسن امین جبل عاملی گوید: تمام طایفه وهابیّه و مؤسس دعوت آنها: **محمّد بن عبدالوهاب**؛ و آنکه اولین تخم این کشت را پاشید: **أحمد بن تیمیّه** و شاگردش: **ابن قیّم جوّزی**، و پیروانشان، مدّعی هستند که آنان موخّذند؛ به اعتقاد خودشان چنین می‌پندارند که: ایشان عالم توحید را حفظ می‌کنند که شائبه‌ای از شرک در آن وارد نشود؛ و وهابی‌ها ادّعا دارند که فقط خودشان اهل توحیدند؛ و بقیّه مسلمانان بدون استثناء همگی مشرک می‌باشند.

ولیکن حقیقت مطلب این است که: **ابن تیمیّه** و **ابن عبدالوهاب** و پیروانشان، ورود در قرقرگاه توحید را مباح کردند؛ و پرده‌های آن را پاره نمودند؛ و حجاب آن را دریدند؛ و به خداوند تعالی چیزهائی را نسبت دادند که لایق به مقام قدس او نیست. **وَتَعَالَىٰ عَمَّا يُقُولُ الظَّالِمُونَ غُلُوًّا كَبِيرًا.**

و برای خدا جهت بالا قرار دادند؛ و قرار گرفتن بر روی تخت و کرسی که بالای آسمانها و زمین است، معتقد شدند؛ و پائین آمدن به آسمان دنیا؛ و آمدن و نزدیک شدن؛ با معانی معمولی آن پنداشتند.

و برای خدا صورت، و دو دست: دست راست و دست چپ؛ و انگشتان، و کف دست، و دو چشم قرار دادند؛ بدون آنکه این معانی را تأویل کنند بلکه با تجسّم صریح ذکر کردند.

و همچنین صفاتی را مانند **عَضَب**، و **مَحَبَّت**، و **رِضَا**، و **رَحْمَت**، و غیر آنها را بر همین معانی متعارف گرفتند و تصریح کردند که: خداوند سخن می‌گوید، با همین حروف و الفاظ و سخنش صدا دارد؛ و علیهذا خداوند را محلّ حوادث و آثار طبیعی پنداشتند؛ و اینها همه از لوازم حدوث است.

اما **ابن تیمیّه** او صریحاً قائل به جهت داشتن، و جسمیّت، و قرار گرفتن بر روی عرش (تخت) حقیقتاً؛ و سخن گفتن با حروف و اصوات می‌باشد.

او اولین کسی است که بدین گفتار اعلان کرد؛ و رساله‌های مستقلّی مانند

رسالة عقيدة حمويّة و رسالة عقيدة واسطيّة و غير این دو را نوشت؛ و شاگردان او: ابن -

قِيَمِ جَوْزِيٍّ وَاِبْنِ عَبْدِالْهَادِيٍّ وِپيروانشان از او تبعیت کردند.

و از همین جهت بود که علمای عصرش حکم به کفر و ضلالت او نمودند؛ و سلطان را امر به قتل و یا حبس او کردند؛ و لهذا او را گرفتند؛ و به مصر فرستادند؛ و علماء با او مناظره کردند؛ و حکم به حبس او نمودند؛ و او را زندانی کردند و بالأخره پس از آنکه توبه کرد، و دوباره از توبه خود برگشت؛ در زندان جان داد.

و ما اینک آنچه را که از او حکایت کرده‌اند؛ و آنچه را که درباره او گفته‌اند؛ در اینجا می‌آوریم؛ تا آنکه میزان ارزش ابن تیمیه در نزد علماء معلوم شود:

أَحْمَدُ بْنُ حَجَرَ هَيْتَمِيٍّ مَكِّيٍّ شَافِعِيٍّ، صاحب کتاب «الصَّوَاعِقُ الْمُحْرَقَةُ» در کتاب خود به نام: «جَوْهَرُ الْمُنْظَمِ فِي زِيَارَةِ الْقَبْرِ الْمُكْرَمِ» گوید: ابن تیمیه به جناب مقدس حق تجاوز کرد؛ و دیوار عظمت او را شکست؛ به آنچه برای عامه مردم بر روی منبرها، از دعوای جهت داشتن و جسمیت داشتن حق بیان کرد.

إِبْنُ حَجَرَ نِيزَ فِي كِتَابِ «الدَّرَ الْكَامِيَّةِ» بِرَحْسَبِ حِكَايَتِي كِهْ شَدِهْ اَسْتِ كُفْتِهْ

است: مردم درباره ابن تیمیه به چند دسته تقسیم شده‌اند:

بعضی او را نسبت به تجسم خدا می‌دهند؛ چون عقیده خود را در کتاب «حَمَوِيَّةٌ» و «وَاسِطِيَّةٌ» و غیرهما ابراز کرده است، که: خدا دست دارد، و پا دارد، و ساق دارد، و چهره دارد، و اینها همان معنای معمولی صفات خدا هستند.

و اینکه خدا با ذات خود بر روی تخت قرار گرفته است؛ و چون به او ایراد کردند که لازمه این قول: تَحْيِيزٌ و انقسام است؛ در جواب گفت: ما قبول نداریم که تحييز و نیاز به مکان داشتن؛ از خواص اجسام است؛ و بنابراین مُلْزَمٌ شد که او درباره ذات خدا قائل به تحييز و مکان داشتن است.

و بعضی او را نسبت به زندقه داده‌اند چون گفته است: اِنَّ النَّبِيَّ لَا يَسْتَعْنَا بِهٖ «مردم در شدائد نمی‌توانند از پیغمبر مدد جویند؛ و او را ندا کنند» و این موجب تنقیص؛ و منع از تعظیم رسول الله است.

و آن کسی که از همه مردم در این ایراد بر ابن تیمیه شدیدتر و سخت‌تر بود نُورْبُكْرِيُّ بود؛ چون مجلسی برای محاکمه این امور ترتیب دادند؛ بعضی از حضار گفتند: باید او را تعزیر کرد.

تُورَ بَكْرِيٌّ گفت: این حرف معنی ندارد؛ زیرا اگر تنقیص باشد باید کشته شود؛ و اگر نباشد تعزیر هم نباید بشود.

و بعضی او را به نفاق نسبت داده‌اند چون در باره عَلِيٍّ گفته است: او از هر جانب که حرکت کرد مخذول شد؛ و کراراً به دنبال ریاست رفته؛ و نائل نشد؛ و جنگ‌هایش برای ریاست بود، نه برای دیانت؛ و او ریاست را دوست می‌داشت، عثمان مال را دوست می‌داشت.

و می‌گفت: ابوبکر وقتی اسلام آورد، شیخ بود؛ و می‌دانست چه می‌گوید، و علیّ در حال صباوت ایمان آورد؛ و اسلام صَبِيٌّ بنا بر قولی صحیح نیست.

و به جهت گفتاری که در داستان خطبه ابوجهل دارد؛ و به جهت ثنائی که در داستان ابی العاص بن ربیع دارد که از مفهوم آن استفاده تشنیع و بغض به علیّ بن ابیطالب استفاده می‌شود؛ و روی این اصل او را منافق دانسته‌اند؛ زیرا رسول خدا ﷺ می‌فرماید: لَا يَبْغِضُكَ إِلَّا مُنَافِقٌ.

«ای علی کسی تو را دشمن ندارد، مگر آنکه او منافق است.»

و بعضی از جماعات او را نسبت داده‌اند که در حیا زتِ إِمَامَتِ كُبْرِيٍّ کوشش داشت؛ چون در نام بردن از اِبْنِ تُوْمَرْتٍ 'مبالغه می‌کرد؛ و بدان مفتون بود؛ و او را تمجید و تحسین بسیار می‌گفت.

۱- اِبْنِ تُوْمَرْتٍ از کسانی است که در مغرب زمین، یعنی در نواحی شمال آفریقا در اوایل قرن پنجم و اوئل قرن ششم هجری لُاعای مهدویّت کرد؛ و کارش بالا گرفت؛ و مریدان بسیاری به دور او گرد آمدند؛ و به جنگ برخاست؛ و سلسله موحدین را تشکیل داد؛ و بعد از او به سلسله مؤمنیه کومیّه معروف شدند. در «لغت نامه دهخدا» گوید: اِبْنِ تُوْمَرْتٍ: أبو عبدالله، محمد بن عبدالله بن تومرت منوعت به مَهْدِيٍّ هرغی. ابن خلدون او را اَمْغَارِ می‌نامد که در زبان بربری بمعنای رئیس است، مولد او بین ۴۷۰ و ۴۸۰ هجری در قریه‌ای از کوه سُوسِ الْأَقْصَى از بلاد مغرب است. در جوانی به مشرق مسافرت کرد؛ و بدانجا علوم دینی را فرا گرفت. و ابن خلکان گوید: صحبت ابوحامد غزالی را نیز درک کرد؛ و پس از آن به مغرب بازگشت؛ و در آن وقت مَذْهَبِ تَجَسُّمٍ به مغرب رواج داشت؛ و اهل آن مردمی خشک و متعصّب بودند؛ چنانکه کتابهای غزالی رایکبار بسوختند. اِبْنِ تُوْمَرْتٍ در آنجا لُاعای مهدویّت کرد؛ و به امر به معروف و نهی از منکر پرداخت؛ و نسب خود به علیّ بن ابیطالب پیوست. مردی موسوم به عَبْدِ الْمُؤْمِنِ بْنِ عَلِيٍّ که پس از وی به نشر دعوت او پرداخت پیروی او گزید؛ و دعوت آنان قُوْتٌ گرفت. در سال ۵۱۷ ابن تومرت، عبدالمؤمن را به جنگ مُرَابِطِينَ فرستاد، و سپاه او هزیمت یافت؛ لیکن به علت ضعف مرابطین دوباره قُوْتٌ گرفتند تا در

و همین امر سبب شد که مدّت زندانی شدن او به طول آن جامد. باری وقایع ابن تیمیّه که در آنها مخالفتش ظاهر بود، بسیار است؛ و هر وقت که در هنگام بحث محکوم می‌شد؛ و حقّ بر او ثابت می‌گشت، می‌گفت: من این جهت را اراده نکرده‌ام؛ مقصود من چیزی دیگری بوده است؛ و یک احتمال بعیدی را ذکر می‌کرد. تمام شد گفتار ابن حَجَرٍ در کتاب: «الدَّرَرُ الْكَامِئَةُ».

و از «مُنْتَهَى الْمَقَالِ فِي شَرْحِ حَدِيثِ لَا تُشَدُّ الرَّحَالُ» که مؤلف آن: مفتی صدرالدین است، چنین وارد است که: او در آن کتاب گفته است: شیخ امام و حِبْرُ هُمَامِ سند محدثین: شیخ مُحَمَّد بُرُئْسِي در کتاب خود: «إِتْحَافُ أَهْلِ الْعِرْفَانِ بِرُؤْيَاةِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْجَنِّ» چنین گفته است که:

ابن تیمیّه حنبلی - که خداوند با او با عدالتش رفتار کند - قدم جسارت فرا نهاده است؛ و بیان حرمت سفر کردن برای زیارت پیغمبر ﷺ را کرده است؛ تا آنکه گوید:

حَتَّىٰ مِنْهَا هَمَّ قَدَمًا بِالْأَتْرِ الْغَادِرَةِ؛ وَ تَجَاوَزَ بِهِ جَنَابَ حَقِّ أَقْدَسِ كَمَا



سال ۵۲۲ یا ۵۲۴ ابن تومرت وفات کرد (قبر او در شهر تینمل است) و عبدالمؤمن به وصیت او جانشین ابن تومرت شده و سرسلسله موحدین او باشد (در لغت ابن تومرت، ص ۲۹۷، از مجلد اول).

وَزَرَكُلِي فِي «اعلام» مطالبی را آورده است که ما مختصری از آن را در اینجا می‌آوریم:

الْمُهْدِيُّ ابْنُ تَوْمَرْتٍ ٤٨٥ - ٥٢٤ هـ .

١٠٩٢ - ١١٣٠ م .

محمد بن عبد الله بن تومرت مسمودی بربری أبو عبد الله المتلقب بالمهدی و به او مهدی المؤمنین گویند؛ او صاحب دعوت سلطان عبد المؤمن بن علی پادشاه مغرب است و وضع کننده و پدید آورنده اساس دولت مؤمنیه گومیّه. او از قبیله هرغه، از مصادمه، از قبائل کوه سوس در مغرب اقصی می‌باشد و هرغه خود را به حسن بن علی نسبت می‌دهند. ولیکن در نسب ابن تومرت، اقوالی است که در هاشم همین ترجمه می‌آوریم؛ به مشرق آمد و به عراق رسید، و حجّ بجا آورد؛ و مدتی در مکه اقامت کرد و سپس به مصر آمد و حکومت آن، او را بیرون کرد؛ و او به مغرب بازگشت و آنصاری را به دور خود جمع کرد و در حضور علی بن یوسف بن تاشفین که پادشاه بردبار و حلیمی بود گرد آمد؛ و بر او خروج کرد و در جای استواری از کوه‌های تینملل فرود آمد. و مردم راموغظه می‌کرد تا به دور او جمع شدند و مردم را بر علیه تاشفین برانگیخت و بسیاری از لشکریان او را کشت و خودشان در کوه جا گرفتند و بواسطه این یاران، کار ابن تومرت بالا گرفت، و به المهدی القائم بأمر الله لقب یافت ولی قبل از آنکه مراکش را فتح کند فوت کرد. او قواعد دستوری معین کرده بود؛ تا پس از او عبد المؤمن فتوحات را انجام داد؛ و سلطان مغرب شد. سلاوی گوید: او در اذان صبح «أُصْبِحُ وَ لِلَّهِ الْحَمْدُ» را زیاد کرد «اعلام» زرکلی، ج ۷، ص ۱۰۴ و ۱۰۵.

مستحقّ نفیس‌ترین کمال است، کرده است.

و دیوار کبریائیت و جلال خدا را شکافته است؛ و با ادّعیای جهت داشتن و جسم بودن خدا در مقام اثبات منافی عظمت و کمال خدا برآمده است؛ و کسی را هم که اعتقاد به جهت و تجسّم خدا ندارد، او را نسبت به ضلالت و گناه داده است. و این مطلب را در روی منبرها اظهار کرده؛ و بین اصاغر و اکابر شایع و ذایع گردانیده است، بطوریکه همه از معتقدات او مطلع شده‌اند.

و از صاحب کتاب «أَشْرَفُ الْوَسَائِلِ إِلَى فَهْمِ الشَّمَائِلِ» نقل شده است که: او در بیان آویزان کردن کنار عمامه را بین دو کتف گفته است:

ابن قیّم جوزی از استادش ابن تیمیّه مطلب بدیعی را ذکر کرده است؛ و آن این است که: چون رسول الله ﷺ دید که خداوند دست خود را در میان دو کتف او قرار داده است؛ اینجا را محترم شمرد؛ و آن را برای آویختن کنار عمامه معین کرد.

عراقی گوید: ما برای این کلام، اصلی و روایتی نیافتیم.

و سپس صاحب کتاب «اشرف الوسائل» گوید: این گفتار هم از قبیل سایر آراء و افکار باطله این دو نفر است (استاد و شاگرد) زیرا که این دو نفر در استدلال بر مذهب خودشان که تجسّم خدا باشد، إطالۀ سخن داده‌اند؛ و اهل سنّت را که این معنی را نفی می‌کنند؛ به حساب خودشان می‌خواهند محکوم کنند.

تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ وَ أَلْبَجَادُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا.

و از برای این استاد و شاگرد (ابن تیمیّه و ابن جوزی) در این مقام از انواع قبائح و اعتقاد فاسد، به اندازه‌ای است، که گوش‌ها از شنیدن آن گر می‌شوند؛ و گفتارشان محکوم به دروغ و باطل و ضلالت و بهتان و افتراء است. خداوند آن دو را قبیح گرداند و قبیح گرداند هر که را به گفتار ایشان گویاست.

و امام أحمد بن حنبل و بزرگان از مذهب ابن تیمیّه، از این لگۀ ننگ و قبیح، بری هستند؛ و از قول به جسم بودن و جهت داشتن حق بیزارند؛ چگونه اینطور نباشد، در صورتیکه این عقیده در نزد اکثر اهل سنّت کفر است. تمام شد گفتار صاحب «اشرف الوسائل».

و از مؤلّوی عبّد الحلیم هندی در کتاب «حَلُّ الْمَعَاقِدِ» در حاشیۀ «شَرْحِ الْعَقَائِدِ»

وارد است که: ابن تیمیّه حنبلی بوده است؛ ولیکن از حدّ تجاوز کرد؛ و در مقام اثبات منافیات عظمت حقّ برآمد؛ و برای حقّ اثبات جسم و جهت کرد؛ و لغزشها و گفتارهای بیهوده بسیاری دیگر نیز دارد؛ تا آنکه گوید:

در قلعه جبل، مجلسی برای مناظره و محاضره با ابن تیمیّه تشکیل دادند؛ و علمای اعلام و فقهای عظام و رئیس ایشان قاضی القضاة زین الدین مالکی حاضر شدند؛ و ابن تیمیّه نیز حضور یافت؛ و بعد از گفتگوها و بحثها ابن تیمیّه بُهت زده و محکوم شد؛ و قاضی القضاة در سنه ۷۰۵ او را محکوم به حبس کرد؛ و پس از آن در دمشق ندا کردند که هر کس بر عقیده ابن تیمیّه بوده باشد، مال او و خون او حلال است.

اینطور در «مرآة الجنان» امام ابو محمد عبدالله یافعی آمده است؛ و سپس ابن تیمیّه توبه کرد، و در سنه ۷۰۷ از زندان خلاص شد، و گفت: من أشعری هستم؛ و پس از آن عهد خود را شکست، و سرّ خود را آشکار نمود؛ و به حبس شدیدی محکوم شد؛ و باز توبه کرد؛ و از زندان رهائی یافت؛ و در شام سکونت گزید؛ و از او در شام وقایعی به ظهور رسیده است که در کتب تاریخ ثبت است.

ابن حَجَر در جلد اول، از «دُرَرُ الْكَامِنَةِ» احوال او را بیان کرده؛ و اقوال او را ردّ کرده است؛ و ذَهَبی در تاریخ خود، نیز چنین کرده است؛ و غیر از ابن حَجَر و ذَهَبی نیز بسیاری از محققین او را رد کرده‌اند.

و حاصل مرام اینست که چون ابن تیمیّه قائل است به اینکه خداوند جسم است، گفته است که: او دارای مکان است؛ زیرا که ثابت شده است که هر جسمی باید دارای مکان باشد؛ و بجهت آنکه در فرقان حمید آمده است: الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى «خداوند رحمن بر روی کرسی و تخت قرار گرفت».

و بر این اصل گفت: عرش، مکان خداست.

و چون ابن تیمیّه خودش خدا را ازلی می‌داند؛ و أجزاء این عالم در نزد او حادث می‌باشند؛ لهذا در اینجا ناچار شد که بگوید: جنس عرش، زلی و قدیم است؛ ولیکن افراد و اشخاص غیر متناهیۀ عرش یکی پس از دیگری به دنبال هم می‌آیند؛ و آن جنس ازلی، و این اشخاص متعاقب حادث، مکان خدا هستند.

پس مطلق مکان داشتن خدا، ازلی و قدیم است؛ و مکان گرفتن‌های به خصوص در نزد او حادث‌اند؛ همچنانکه متکلمین اینطور در حدوث تعلّقات معتقدند. تمام شد گفتار مولوی عبدالحلیم.

و از یافعی در «مِرْأَةُ الْجَنَان» است که در ضمن بیان فتنه ابن تیمیّه گفته است: آنچه که ابن تیمیّه در مصر ادعا کرد، این است که می‌گفت: خداوند حقیقتاً بر روی تخت نشسته است، و گفتگویش با سخنی است که دارای صوت و حروف است؛ و از این پس در دمشق ندا در دادند: هر کس بر عقیده ابن تیمیّه باشد، مال او و خون او هدّر است. تمام شد گفتار یافعی.

و از «تاریخ أبوالفداء» در حوادث سنه ۷۰۵ وارد است که: و در این سال تقی‌الدین أحمد بن تیمیّه از دمشق به مصر خوانده شد؛ و برای او مجلسی ترتیب دادند؛ و از اظهار عقیده خود امساک کرد؛ و از بیان آن خودداری کرد؛ زیرا او قائل به جسمیت خداوند بود.

و در منشوری که از ناحیه سلطان صادر شد این بود که: مرد شقیّ: ابن تیمیّه در این مدت، زبانه قلم خود را گشوده، و عنان گفتار خود را گسترده است؛ و در مسائل قرآن و صفات حقّ، گفتار مُنْکَر و کلام زشتی را ابراز کرده است؛ و مطالبی را اظهار کرده است که آن را علماء اسلام مُنْکَر شمرده‌اند؛ و بر مخالفت او علماء اعلام اجماع کرده‌اند؛ و جمیع علماء عصر او و فقهاء شهر شام و مصر او را مخالف دانسته‌اند؛ و ما دانستیم که او پیروان خود را سبک شمرده، و آنان از او اطاعت کردند؛ تا اینکه به ما چنین رسیده است که پیروان او در ذات حقّ تعالی تصریح به جسمیت و گفتار با حروف و صوت را دارند، تمام شد گفتار أبوالفداء.

و از «کَشْفُ الظُّنُون» از بعضی چنین نقل شده است که: در ردّ بر ابن تیمیّه مطلب را به اینجا رسانیده است که تصریح نموده است که: هر کس به ابن تیمیّه، شیخ الاسلام بگوید، کافر است. تمام شد گفتار کشف الظنون.^۱

تا اینجا مرحوم آیه الله جبّلی رضوان الله علیه، درباره خود ابن تیمیّه

۱- «کَشْفُ الارْتِيَابِ فِي أَتْبَاعِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِالْوَهَّابِ» طبع سوّم؛ ص ۱۲۹ تا ص ۱۳۳.

بحث کرده، و از این به بعد در بارهٔ مُحَمَّد بن عَبْدِوَهَّاب که به دنبال آثار ابن تیمیه رفته است، در زیارت اهل قبور و تشفّع و توسّل و غیرها؛ بحث می‌کند و می‌گوید: ابن عبدالوَهَّاب برای خداوند جهت، و استواء بر عرش که بالای آسمانها و زمین است، و جسمیت، و رحمت، و رضا و غضب و دو دست: راست و چپ و کف و انگشتان، به معانی معمولی و متعارف آن بدون تأویل قائل است.

او کتابی نوشته است به نام: «التَّوْحِيدُ الَّذِي هُوَ حَقٌّ عَلَى الْعَبِيدِ» و در ضمن بحث از آیهٔ حَتَّىٰ إِذَا فُزِعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا الْحَقُّ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ (آیه ۲۳ از سورهٔ ۳۴: سبأ).

«(برای مردم روز بازپسین) تا جائی که چون ترس و ناراحتی از ایشان برداشته شود؛ به آنان می‌گویند: پروردگار شما چه گفت؟! می‌گویند: حق! و اوست بلند پایه و بزرگ مرتبه.»

می‌گوید: برای خداوند جهت غُلُوٌّ و بالائی، و غضب، و رضا، و استواء بر عرش و غیرها می‌باشد؛ و سپس استدلال می‌کند به آیه: وَ مَا قَدَرُ اللّٰهِ حَقَّ قَدْرِهِ وَ الْاَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. (آیه ۶۷، از سورهٔ ۳۹: زمر).

«و حقّ قدر و میزان خدا را نشناختند، در حالیکه تمامی زمین در روز قیامت در مشت و قبضهٔ اوست.»

و می‌گوید: خداوند انگشتان دارد، بر روی یک انگشتش آسمانها قرار دارد، و بر روی انگشت دیگرش زمینها، و بر روی یک انگشت درختها؛ و بر روی

۱- در «تُخْلَاصَةُ الْكَلَامِ فِي امْرَأَةِ الْبَلَدِ الْحَرَامِ» تألیف شیخ احمد بن زینی دَخْلَان وارد است که: مُحَمَّد بن عبدالوَهَّاب در سنهٔ ۱۱۱۱ هجری متولّد شده و در سنهٔ ۱۲۰۷ وفات یافت و مدت عمرش ۹۶ سال بود. و اظهار عقیده و دعوت او در سال ۱۱۴۳ واقع شد؛ ولیکن شهرتش بعد از سنهٔ ۱۱۵۰ بود. «کشف الاریاب»، ص ۳، ص ۵. و در کتابی که جاسوس انگلیسی در بلاد اسلامی که به نام «مُدَاكِرَت» مستر همفر نوشته؛ و دکتر ج خ به زبان عربی ترجمه کرده است؛ و در آنجا به روشنی، حرکت و قیام مُحَمَّد بن عبدالوَهَّاب را بر علیه اسلام و بر علیه جمیع فرق مسلمین و تأسیس مذهب جدید به بریطانیای کبیر و عمّال استعماری آن توسط وزارت مستعمرات انگلستان نسبت می‌دهد و درص ۸۳ از این کتاب آمده است که در سنهٔ ۱۱۴۳ مُحَمَّد بن عبدالوَهَّاب اراده‌اش برای دعوت قوی شد؛ و انصار قابل توجهی به گرد خود جمع کرد؛ و دعوت خود را با کلمات مبهم و الفاظ مجمل برای اخصّ خواصّ خود شروع کرد.

یک انگشت آب‌ها؛ و بر روی یک انگشت خاک‌ها؛ و بر روی یک انگشت سایر مخلوقات. و بعداً از روایتی که از ابن مسعود دربارهٔ یک نفر از احبار نقل می‌کند، که به خدمت رسول الله آمد، و از این مقولات سخنانی گفت، و از خندهٔ حضرت رسول که دلیل بر امضای کلام او گرفته است، اثبات جسمیت و جهت و کیف برای خدا می‌کند.

و پس از مردن محمد بن عبدالوهاب، پیروان او نیز اثبات جسمیت و جهت و وجه و دو دست و دو چشم و پائین آمدن به آسمان دنیا، و راه رفتن، و نزدیک شدن و غیر اینها را با همین معانی معمولی و متعارف برای خدا نمودند.

در رسالهٔ چهارم از پنج رساله‌ای که مجموعهٔ آنها به «الْهُدْيَةُ السَّنِيَّةُ» نامیده می‌شود، و متعلق به عبداللطیف: نوادهٔ پسر محمد بن عبدالوهاب است، چون برخی از اعتقادات وهابیه را می‌شمرد، که آنها با عبارت ابوالحسن اشعری مطابقت دارد می‌گوید:

خداوند تعالی بر روی عرش خود است همچنانکه می‌گوید: الرَّحْمَنُ عَلَى

الْعَرْشِ اسْتَوَى.

و او دو دست دارد بدون کیفیتی همچنانکه می‌گوید: لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَيَّ - بَلْ

يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ.

و او دو چشم دارد بدون کیفیتی؛ و او چهره و صورت دارد، همچنانکه

می‌گوید: وَ يَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ.

و بر این مطالب گواهی می‌دهد: روایاتی که از رسول خدا ﷺ وارد شده است

که: خداوند به سوی آسمان دنیا پائین می‌آید و می‌گوید: آیا استغفار کننده‌ای هست؟

تا آنکه می‌گوید: و در قرآن می‌خوانند که خداوند در روز قیامت می‌آید؛

همچنانکه می‌گوید: وَ جَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا.

و به آفریدگانش بهرگونه که بخواهد نزدیک می‌شود، همچنانکه می‌گوید: وَ

تَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ.

و در رسالهٔ پنجم که متعلق به محمد بن عبداللطیف است، وارد است که:

و ما معتقدیم که خداوند تعالی بر روی عرش خودش قرار گرفته و تمکن

یافته است؛ و بر مخلوقاتش غُلُوّ و بلندی دارد؛ و عرش و تخت او بالای آسمانهاست؛ چون می گوید: الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى.

و بنابراین ما به ظاهر این لفظ ایمان داریم؛ و حقیقت برقراری تمکّن و بر روی عرش را اثبات می کنیم ولی کیفیت آنرا مشخص نمی کنیم؛ و برای آن مثالی هم نمی آوریم.

إمام دار الهجره: مالك بن أنس می گوید - و ما هم به قول او می گوئیم - در وقتی که مردی از استواء از او پرسید؛ فقال: الاستواء معلوم و الكيف مجهول و الإيمان به واجب و السؤال عنه بدعة.

«او در جواب آن مرد گفت: استواء معنایش معلوم است؛ و کیفیت آن نامعلوم است؛ و ایمان به آن واجب؛ و پرسش از آن بدعت است».

تا آنکه می گوید: پس بنابراین هر کس خدا را به مخلوقاتش شبیه بداند، کافر است؛ و کسیکه انکار کند آنچه را که خداوند خودش را به آن صفت توصیف کرده است کافر است؛ و ما ایمان داریم به آنچه وارد شده است که خداوند تعالی یَنْزِلُ كُلَّ لَيْلَةٍ إِلَى سَمَاءِ الدُّنْيَا حِينَ يَبْقَى ثُلُثُ اللَّيْلِ فَيَقُولُ...

«خداوند تعالی هر شب به سوی آسمان دنیا پائین می آید؛ در هنگامی که ثلث از شب مانده است؛ و می گوید: آیا توبه کننده ای هست؟».

و در اینجا مرحوم امین فرموده است: از این گفتار یکی از دو امر لازم می آید: یا قول به تجسّم، یا قول به محال؛ و هر دو محال است؛ زیرا حصول معنای استواء به معنای معروف و معمولی بدون کیفیت محال است به حکم عقل؛ و با کیفیت هم تجسّم است؛ و بنابراین حتماً باید به قرینه عقلی، مراد از استواء را به استیلائی حقیقی و معنوی و تسلط تفسیر کنیم^۱.

و دهخدا گوید: ابن تیمیّه منسوب به تیمما، شهرکی است به شام: تقی الدین ابوالعباس احمد بن عبدالحلیم بن عبدالسلام بن عبدالله بن محمد بن تیمیّه حرّانی (تولد ۶۶۱ و وفات ۷۲۸ هجری قمری) تولّد او در حرّان نزدیک دمشق است (تا آنکه گوید)

۱- «کشف الارتیاب» از ص ۱۳۳ تا ص ۱۳۷.

ابن تیمیه با اشاعره و حکماء و صوفیه و کلیه فرق اسلام جز سلفین معارضه کرده؛ و همه را باطل شمرده و به تجسم معتقد بوده؛ و از ظاهر لفظ قرآن و حدیث، تجاوز روا نمی‌داشته؛ و زیارت قبور اولیا را بدعت می‌شمرده؛ چنانکه در این امر او را پیشرو و هابیان می‌توان گفت.^۱

ابن بطوطه در سفر خود به دمشق ابن تیمیه را ملاقات کرده است؛ و در ضمن بیان قضاة دمشق؛ پس از آن گوید: **حِکَايَةُ الْفَقِيهِ ذِي اللُّوْثَةِ** «حکایت فقیهی که دارای حماقت بود». آنگاه گوید:

در دمشق از بزرگان فقهای حنابله، ابن تیمیه بزرگ شام بود؛ و در همه فنون سخن می‌گفت **إِلَّا أَنْ فِي عَقْلِهِ شَيْئاً** جز این که عقلش سبک بود؛ و خللی داشت. اهل دمشق او را به نهایت تعظیم می‌کردند؛ و او آنان را بر فراز منبر موعظه می‌نمود؛ و یک بار در مطلبی سخن گفت که فقهاء انکارش نمودند؛ و شکایت او را به سوی مَلِک ناصر که در مصر بود بردند؛ مَلِک ناصر امر کرد او را به مصر آوردند. همگی قضات و فقهاء در مجلس ناصر گرد آمدند؛ و شرف الدین زَاوَى مالکی سخن می‌گفت؛ و گفت: این مرد چنین و چنان گفته است؛ و آنچه را که بر ابن تیمیه مُنْکَر می‌دانست برشمرد؛ و نامه‌های شهادت را حاضر کرده؛ و همه را در برابر قاضی القضاة قرار داد.

قاضی القضاة به ابن تیمیه گفت: چه می‌گوئی؟! گفت: **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**؛ دوباره قاضی القضاة گفت: چه می‌گوئی؟ باز ابن تیمیه همان جمله را تکرار کرد؛ مَلِک ناصر امر کرد تا او را به زندان بردند؛ و چندین سال در زندان بود، و در زندان کتابی در تفسیر قرآن نوشت در چهل جلد و آن را «بحر محیط» نام نهاد.

مادر ابن تیمیه به نزد مَلِک ناصر رفت؛ و شکایت به سوی او برد؛ و مَلِک ناصر امر کرد تا او را آزاد کردند؛ تا دوباره آن اشتباهات از او سر زد؛ و من در آن وقت در دمشق بودم؛ روز جمعه‌ای در مسجد حاضر شدم دیدم ابن تیمیه بر بالای منبر است؛ و مردم را موعظه می‌کند؛ و سخنانی می‌گوید؛ و از جمله کلام او این بود که:

إِنَّ اللَّهَ يَنْزِلُ إِلَيَّ سَمَاءَ الدُّنْيَا كَنْزُولِي هَذَا وَ نَزَلَ دَرَجَةً مِنْ دَرَجِ الْمُنْبَرِ.

۱ - «لغت نامه دهخدا» لغت ابن تیمیه ج ۱، ص ۲۹۷.

«خداوند به آسمان دنیا پائین می‌آید، همانطور که من پائین می‌آیم؛ و در این حال از یک پله از پله‌های منبر به زیر آمد.»

در این حال یک فقیه مالکی که به ابْنِ الزُّهْرَاءِ معروف بود، بر علیه او سخن گفت: و به معارضه برخاست. و آنچه را که ابن تیمیه گفته بود به شدت رد کرد.

همه مردم برخاستند و به سمت این فقیه آمدند؛ و با دستها و کفشهای خود او را مَفْصَلًا کتک زدند بطوری که عمامه او به زمین افتاد و کلاه زیر عمامه‌اش معلوم شد که حریر است؛ این لباس را مُنْكَر شمردند؛ و او را به خانۀ عَزَّالْدَيْنِ بن مُسْلِم که قاضی حنابله بود بردند. قاضی حکم کرد که او را زندان بردند و تعزیر کردند؛ ولی فقهای مالکیه و شافعیه تعزیر او را نپسندیدند و مُنْكَر شمردند.

و بالأخره داستان به سوی ملک اللأمرا سیف الدین تنکیز ارجاع شد؛ و او از بهترین اُمَرَاءِ و صالحان ایشان بود؛ و او داستان را برای مَلِکِ ناصر نوشت. و نامه مفصّلی مبنی بر شهادت شرعی بر علیه ابن تیمیه که در آن امور منکره‌ای را بر شمرده بود، نوشت. و آن نامه را به سوی ملک ناصر فرستاد و او امر کرد ابن تیمیه را در قلعه حبس کنند؛ و او را حبس کردند، تا زمانی که وفات یافت!

بنابر آنچه ذکر شد بسیار صریح و بطور روشن معلوم می‌شود که: ابن تیمیه قائل به تجسّم خدا بوده است؛ و تمثیل او به پائین آمدن خودش از یک پله مُنْبَرِ خوب می‌رساند که مراد از نزول خدا، نزول مکانی بوده است تَعَالَى اللّٰهُ عَنْ ذَلِكَ. و بنابراین آنچه را که مُحَمَّدٌ بَهَجَتْ عَطَّار در کتاب «حیة ابن تیمیه» آورده است که: در آن وقتی که ابن بطوطه در دمشق بوده است، ابن تیمیه در قلعه دمشق محبوس بوده؛ و بنابراین شخص دیگری بر منبر دمشق سخنان مزبور را اظهار داشته؛ و ابن بطوطه او را با ابن تیمیه اشتباه کرده است؛ سخنی بیجا و توجیهی غیر قابل قبول است.

زیرا ابن بطوطه با آن فراست و کیاست و با آن سابقه، چگونه ممکن است ابن تیمیه را نشناسد؛ و شخص دیگری را بجای او اشتباه کند؟ آن هم با این خصوصیات که ابن بطوطه از این داستان ذکر کرده است.

از همه اینها گذشته ابن بطوطه سیّاح و جهانگرد بوده است؛ و در این رحله،

سفرنامه خود را ذکر می‌کند، و رَحْلَة به معنای سفر است؛ و معلوم است که جهانگردان که سفرنامه و رحله می‌نویسند وقایع هر روز را در همان روز می‌نویسند، نه بعد از مدتی که چیزی از یادشان نرود، و همه خصوصیات را ثبت کنند. و ابن بطوطه هم مدتی در دمشق اقامت کرده است؛ و اگر احیاناً این قضیه متعلق به ابن تیمیه نبود؛ مخفی نمی‌ماند و در دمشق مشهور می‌شد و ابن بطوطه می‌نوشت. و این سفرنامه نیز نزد مورخین دارای اهمیت و اعتبار است؛ و با وجود احوال، اشتباه ابن بطوطه، آن هم در امری چنین واضح و هویدا غیر قابل توجیه است.

علاوه از همه این گفتگوها، ما چه داعی داریم او را تا به این حد تقدیس کنیم، که برای توجیه اغلاط او به چنین راههای دور و غیر قابل عبوری برویم؛ مردی که همه علماء اسلام به انحراف فکری او شهادت داده‌اند؛ و خود ابن بطوطه در عقل او؛ خَلَل و نارسائی می‌بیند؛ و به عنوان فَقِيهِ ذِي اللُّوْثَةِ، یعنی دانشمند احمق از او نام می‌برد.

این اغلاط ابن تیمیه و ابن عبدالوهاب، همه ناشی از جمود به ظاهر و عدم تعقل در آیات خداست.

فقط یک جمله یاد گرفته‌اند که: از قرآن و سنت نبویه نمی‌توان تجاوز کرد؛ اما قرآن یعنی چه و چه قسم باید آن را بفهمیم؟ قرآن را که کتاب عمل و برنامه دانش عقلا و حکماء عالم تا انقراض و قیام قیامت است، چگونه تفسیر کنیم؟ أبداً نمی‌فهمند. می‌گویند: وَجَاءَ رَبُّكَ يَعْنِي خُودَا آمِدْ؛ و مجییء هم به معنای راه رفتن است؛ پس خدا راه می‌رود.

اگر اینان یک قدم در ادبیات صحیح، و یا در فلسفه اسلام برمی‌داشتند، چنین مزخرفاتی را نمی‌گفتند.

الفاظ برای معانی عامه وضع شده است؛ مجییء به معنای آمدن، یعنی نزدیک شدن تدریجی است این حقیقت در انسان دو پا، با حرکت دو پا است؛ و در حیوان چهار پا، با چهار پا؛ و در پرنده، با حرکت بالها؛ و در حوادث ارضی و سمائی، به مناسبت خود. شما می‌گوئید: باران آمد، برف آمد، باد آمد، زلزله آمد، آیا اینها پا دارند؟! شما می‌گوئید: خورشید آمد، نور آمد، آیا اینها پا دارند؟ و در امور معنوی می‌گوئید: عقل زید بجای خود آمد، محبت او آمد، إدراکش آمد، سخاوتش

آمد، جبرئیل آمد، و در امور مادی غیر معنوی همچون برق و آب و غیرهما می گوئید: برق آمد، آب آمد، تب زید آمد، بدنش گرم شد. آیا اینها پا دارند؟ پس آمدن هر چیز به تناسب خود اوست؛ و در هیچ لغت آمدن را ملازم با حرکت پاها بیان نکرده‌اند. پس معنای این که رحمت خدا آمد، یعنی نزدیک شد و حجاب صفتی برداشته شد، و صفت رحمت برای مردم ظهور پیدا کرد.

و خدا آمد، یعنی حجابِ اِنْتِ مردم برداشته شد. و ذات اقدس او را از نقطه نظر سیطره، و احاطه و استیلا، نزدیک مشاهده کردند؛ و جمال و جلال او را بدون پرده و حجاب ادراک کردند؛ این است معنای حقیقی آمدن. پس الفاظ برای معانی عامه وضع شده‌اند؛ و خصوصیات مورد استعمال، دخلی در موضوع له عام آنها ندارد. و علیهذا می گوئیم: لفظ **مَجِیئ** در معنای حقیقی خود استعمال شده است؛ غایة الامر معنای حقیقی آن عام است؛ و در آن خصوصیات مورد استعمال در نظر گرفته نشده است.

نه آنکه بگوئیم: لفظ **مَجِیئ** را در این موارد، نمی توان در معنای حقیقی خود که رفتن با پاست استعمال کرد و باید آن را تأویل کرد، و به معنای مجازی حمل کرد، این جواب درست نیست.

لفظ **عَرَّش** در معنای واقعی و حقیقی خود استعمال شده است؛ و آن عام است؛ و لازمه اش عرش مادی نیست، عرش هر چیز متناسب با خود اوست. عرش خدا مُجَرَّد است، و مانند خود خدا، مادی و صوری نیست.

عرش خدا عالم مشیت و اراده و اختیار خداست که با آن بر عوالم حکمفرماست.

خداوند سمیع است؛ و می شنود یعنی با علم احاطی خود مسموعات را ادراک می کند؛ بصیر است و چشم دارد، یعنی با علم احاطی خود مُبَصَّرات را ادراک می کند؛ خداوند دست دارد یعنی قدرت و وسیله اعمال قدرت دارد؛ دودست خدا دو صفت جمال و جلال خداست؛ و دو اسم جمیل و جلیل اوست. اینها معانی مأوگه و مجازیّه نیستند؛ تا کسی بگوید قرینه بر مجاز نداریم؛ و در صورت عدم قرینه باید لفظ را بر معانی حقیقیه حمل کنیم؛ و قرینه عقلیه نیز کافی نیست؛ زیرا عقول در اینجا تفاوت دارند.

این گونه بحثهای سطحی بالأخره ما را به همان خشک گرائی و تجسم سوق می‌دهد؛ ولی وضع الفاظ برای معانی عامه همه مشکلات را حل می‌کند؛ زیرا که واقعیت مطلب هم نیز از این قرار است.

تعبد بر معانی متعارفه و مستعمله آیات قرآن که در محاورات روزمره مردم مورد نظر و استعمال قرار می‌گیرند، کتاب الهی را به کلی از درجه اعتبار ساقط می‌کند؛ و این آیات عالی و رفیع را به محمولات دانیه و خسیسه و پست و معانی مبتذل تبدیل می‌کند. و این تعبد خلاف دستور خود قرآن است که ما را به کوشش و کاوش و تعقل و تفکر دعوت می‌کند. دور بودن از عرفان الهی، و مقام ولایت، و سیر عملی در عوالم محبت و اتصال به باطن، و احتراز از علوم عقلیه و برهان فلسفیه و قواعد حکمیّه، این نکبت‌ها را به بار می‌آورد.

ابن تیمیّه می‌خواهد از قرآن و سنت استفاده کند لیکن راهش را گم کرده است؛ و لذا در بیابان خشک با جگر تفته، و دل گداخته حسرت زده جان می‌دهد؛ فتوی می‌دهد که: اگر کسی برای زیارت قبر حضرت رسول خدا ﷺ به مدینه منوره سفر کند، نمازش را باید تمام بخواند؛^۱ چون این سفر سفر معصیت است؛ و زیارت رسول الله بدعت است. آیا این تفتیدگی جگر و مسکنت روحی نیست؟ که کسی بگوید: انسان برای تفریح و تفرج و هر گونه کامیابی؛ و یا برای تجارت به هر نقطه از نقاط دنیا سفر کند؛ سفرش حلال، و نمازش شکسته است؛ اما سفر به مدینه برای زیارت قبر رسول الله حرام؛ و در سفر حرام باید نماز را تمام بخواند؟

می‌خواهند به قرآن دست یابند؛ و از قرآن تجاوز نکنند؛ آنگاه به عنوان شرک، شمشیر آخته بر مسلمانان می‌کشند؛ و به بهانه اینکه شما مشرک هستید، حجاز و نجد و مکه و جدّه و عراق و سوریه و غیرها را چنان با خون حمّام می‌سازند؛ و جان اطفال شیرخوار خود را از دم تیغ می‌گذرانند، که روی مغول را حقاً سپید می‌کنند؛ آنگاه می‌گویند: این دعوت به توحید است؛ همه مسلمین جهان را کافر دانستن، توحید است؟ خون مسلمین را مباح دانستن توحید است؟ این است طریقه و هابیت که از

۱ - «رحله ابن بطوطه» ص ۹۶.

محمد بن عبدالوهاب بنیاد گذار این مرام پدید آمده است؛ و از ابن تیمیه رئیس و قائد فکری اول این طریقه مأثور است.

هر کس می خواهد اطلاع کافی بیابد؛ کتبی را که درباره وهابیه و تاریخ آنان نگاشته شده است، مطالعه کند؛ تا بداند که: دور بودن از ولایت حضرت صادق و مذهب جعفری، چنین مسکنت به بار می آورد.

شما کتاب «کشف الارتیاب فی اتباع محمد بن عبدالوهاب» تألیف مرحوم امین؛ و کتاب «هی هذه الوهابیه» تألیف شیخ محمد جواد مغنیه را مطالعه کنید، تا از سخافت این قوم اطلاع یابید.

آری کسی که می خواهد از قرآن کریم، بدون مدد اهل بیت استفاده کند، عاقبت از این گونه آراء و افکار سر درمی آورد. دانه فیروزه و گوهر یکدانه برلیان را باید از گوهر فروش خرید؛ نه از چغندر فروش.

مطالبی را که درباره توحید ذات، و توحید صفات، و توحید افعال، ما چه در این کتاب و چه در غیر آن و یا در خصوص همین درس آوردیم؛ و از لواذاران مکتب تشیع؛ و به اهتراز در آورندگان لوای حمد و مقام شفاعت علی بن ابیطالب و اولاد امجاد او نقل کردیم؛ و از «توحید» صدوق، و «عیون الأخبار»، و «نهج البلاغه» و غیرها ذکر کردیم؛ و آراء عرفای عالیقدر، و حکمای رفیع المنزله را که در پیروی از این مکتب، به چنان نکات دقیق و عمیق راه یافته اند، با عین عبارات آنها تقدیم نمودیم؛ شما مقایسه کنید با اینگونه آراء و افکار طائفه وهابیه، چه در اصول عقاید از تجسم خدا، و چه در فروع، از حکم به حرمت زیارت رسول الله، و چه در عمل از غداره کشی و آدم کشی به بی رحمانه ترین وجه متصور، به نام خدا و به نام رسول خدا، تا ببینید: تفاوت از کجاست تا به کجا؛ آری و مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللّٰهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُّورٍ (آیه ۴۰، از سوره ۲۴: نور) «خداوند برای هر کس نوری قرار ندهد؛ آن کس نور ندارد».

وهابیه می گویند: مراد از نور در قرآن، همین نور ظاهری است؛ و مراد از ظلمت همین است؛ معانی باطنیه و تأویل و تفسیر، هیچ معنائی ندارد؛ باید ظاهر قرآن را گرفت و بس، اینست طریق و بس.

و شما ببینید: این گونه فکر، چه مفساد عظیمی چه در ناحیه عقیده، و چه در

ناحیه احکام عملیه و مسائل فقهیه، به بار می آورد؟!!

در اینجا مناسب است داستانی را که از حضرت استادمان: آیه الله فقید، فقید العلم و العرفان علامه طباطبائی رضوان الله علیه ذکر شده است نقل کنیم، و با بیان آن داستان مطلب را خاتمه دهیم:

شاید قریب به پانزده سال قبل^۱، ایشان نقل کردند که: چندی پیش، روزی سرتیپ قریب که به نزد ما آمده بود؛ بالمناسبه قضیه ای را ذکر کرد، که بسیار مُعجب و سُرورآور است.

او گفت: در سالی که من به حج بیت الله الحرام مشرف شدم، از طریق شام، آن هم با کشتی بود تا به جدّه رسیدیم؛ کشتی بیش از یک هفته بر روی آب بود؛ و در آنجا رفقا و دوستان من که غالباً هم طراز و رفیق من بودند؛ برای یاد گرفتن اعمال و مناسک حج، وقت فارغ و مکان آرامی را داشتند.

شیخی در کشتی بود که او هم عازم حج بود؛ تنها بود، و پیوسته مراقب و ساکت و به حال خود مشغول.

ما روزهای اول ساعتی نزد او می رفتیم؛ و از مسائل مورد نیاز می پرسیدیم؛ و در روزهای بعد بیشتر، تا جائیکه از او تقاضا کردیم که: در نزد ما بیاید؛ و با ما هم غذا شود؛ تا ما از وجود او بیشتر بهره مند گردیم؛ او هم قبول نمود؛ و نزد ما آمد؛ و در حقیقت بر رفقای همسفری ما یکنفر اضافه شد.

به مدینه منوره رسیدیم؛ و دیگر هر جا می رفتیم، همه با هم بودیم؛ و شیخ هم با ما بود؛ و از وجود او بسیار بهره مند و خوشحال بودیم؛ مردی خلیق و آرام و متفکر و صبُور و دانشمند بود.

یک روز در معیت شیخ، همه با هم برای دیدار کتابخانه معروف مدینه رفتیم؛ رئیس و عالم کتابخانه، پیرمردی نابینا بود، که شیخ و عالم و وهابی مذهب بود. ما همگی نشستیم؛ و آن عالم سنی، با ما از هر جا سخن می گفت؛ و چون فهمیده بود که ما ایرانی و جعفری مذهب هستیم، از هر طرف در ردّ شیعه، و توییح، و توهین، و

۱ - تاریخ کتابت این داستان، عید فطر سنه ۱۴۰۳، هجریه قمریه است و بنابراین حدود پانزده

سال قبل، در حدود سنه ۱۳۸۸ هجریه قمریه می باشد.

اهانت و نسبت شرک، و یهودیت، و مجوسیت، خودداری نمی‌کرد؛ از اصول گرفته تا فروع همه را به باد انتقاد گرفته؛ و با عصبانیت روایت می‌خواند، و توجیه می‌کرد، و آیات قرآن می‌خواند، و معنی می‌نمود؛ و همه ما را با آنها محکوم نموده و نتیجه می‌گرفت؛ که ما اصولاً مُسَلِّمان نیستیم؛ و نماز نمی‌خوانیم؛ و روزه نمی‌گیریم؛ و حج ما برای تماشا و جهانگردی است؛ نه برای عبادت؛ و ما که در نماز سر بر تربت امام حسین می‌گذاریم. این یک نحو بت پرستی است؛ زیارت اهل قبور، و طواف در دور مشاهد مشرفه و بوسیدن ضریح و درها، همه و همه مرده پرستی است و شرک است.

می‌گفت: شیعه قرآن را نمی‌داند و نمی‌خواند؛ و معانی را تأویل می‌کند؛ این خراب کردن قرآن است؛ قرآن را باید روی معنای ظاهر معنی کرد؛ و اصولاً نباید معنی کرد؛ و فقط به ظاهر باید اکتفا نمود.

معنای **اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** (آیه ۳۵ از سوره ۲۴: نور) «خداوند نور آسمانها و زمین است» مراد همین نور ظاهری است.

شیعه می‌گوید: و در تفسیر خود می‌نویسد: مراد از نور حقیقت است؛ این تفسیر به رأی و حرام است.

شیعه می‌گوید مقصود این است که: خدا نور دهنده آسمانها و زمین است؛ این خلاف ظاهر است.

قرآن صریحاً می‌گوید: **وَجَاءَ رَبُّكَ** «خدا می‌آید»؛ شیعه می‌گوید: منظور این است که **وَجَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ**، «امر خدا می‌آید»؛ این معنی غلط است.

بالآخره مدتی مفصل، در این باره بحث کرد؛ و این شیخ همراه ما هم ساکت بود؛ و چیزی نمی‌گفت.

ما هم همه کسل شدیم؛ و ناراحت؛ که چرا شیخ ما جواب نمی‌دهد؟ این شیخ ما که تا به حال این طور نبود؛ به نظر ما مرد دانشمندی بود، چرا اینجا محکوم شد؟ و حتی بعضی از ما می‌خواستیم بر آن شیخ وهابی پرخاش کنیم؛ و بگوئیم: این گفتار شما تهمت است؛ و غلط است؛ و آیه نور و **جَاءَ رَبُّكَ** را این طور معنی کردن، معنایش جسمیت خداست؛ و غلط است، قرآن را باید از اهلش آموخت، نه از

اجنبی؛ اهل قرآن رسول الله و اهل بیت او است؛ نه افرادی مانند شما که این طور تفسیر می کنند؛ و این گونه می فهمند.

ولی اولاً درست به زبان عرب وارد نبودیم؛ و ثانیاً از شیخ خودمان که عالمی جلیل و بزرگوار بود، ملاحظه می کردیم، که با وجود او سخن گفتن ما غلط است؛ و تصمیم گرفتیم که چون بیرون آئیم؛ دیگر با شیخ خودمان رفاقت نکنیم.

خلاصه آن شیخ وهّابی، آن قدر إطالۀ سخن داد، تا خسته شد؛ و دهانش کف کرده بود؛ و شیخ ما هم آرام گوش می داد؛ و حتی یک جمله هم چیزی نگفت.

در این حال که او سخنانش را به پایان رسانید؛ شیخ ما رو به او کرد و گفت: لابد این همه شما خود را عصبانی می کنید؛ و زحمت می کشید؛ و از ساحت قرآن و پیغمبر اسلام دفاع می کنید؛ برای این جهت است که در روز قیامت به خدمت پیغمبر مشرف گردید! و او را زیارت کنید! و اعمال شما مقبول و مشکور واقع شود؟!

شیخ وهّابی گفت: آری! آری!

شیخ ما گفت: ولی من متأسّفم که: شما روز قیامت، رسول الله را أبداً نخواهید دید!

شیخ وهّابی با حال عصبانیت گفت: به چه جهت؟! به چه علت؟!

شیخ ما گفت: برای این که شما کور هستید! و طبق گفتار قرآنی که خودتان از آن دفاع می کنید؛ بنابر تفسیر و معنائیکه خودتان می فرمائید: کسی که در این جهان کور باشد، در آن جهان هم کور است و گمراه: وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا. (آیه ۷۲، از سوره ۱۷: اسراء).

و خودتان می فرمائید که: وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُّورٍ (آیه ۴۰، از سوره ۲۴: نور).

«و کسی که خداوند برای او این نور ظاهری را قرار نداده باشد؛ او هیچوقت

نور ندارد».

و بنابراین شما که کورید! در آخرت هم کورید و گمراه! و نور ندارید! فلهدا پیغمبر

خدا را أبداً نخواهید دید!

این جمله را شیخ ما گفت و دیگر چیزی نگفت.

شیخ وهابی چنان مضطرب و مشوش شد؛ و چنان ناراحت و بی‌تاب شد که گوئی مانند مرغ سربریده‌ای بر خود می‌پیچید؛ و دیگر چیزی نگفت؛ و سکوت محض اختیار کرد؛ و هی با خود غرّش می‌کرد؛ و بدنش را تکان می‌داد.

از این جمله شیخ خودمان، ما آنقدر مسرور و مبهج شدیم که در پوست نمی‌گنجیدیم؛ برخاستیم و برگشتیم و در راه دائماً شیخ را می‌بوسیدیم؛ و بعضی از دوستان ما بی‌اختیار می‌خواست شیخ را در حین عبور از خیابان و کوچه در آغوش بگیرد، و بغل کند؛ و به او گفتیم: تو از شدت سکوت خود، ما را خسته کردی و گفتیم: مُفَحِّمٌ و محکوم شده‌ای! ولی تنها و تنها فقط با این یک جمله‌ات، تمام سخنان طویل و عریض او را باطل کردی جَزَاكَ اللّٰهُ عَنِ الْاِسْلَامِ و الْقُرْآنِ حَيْرًا.

این بود مختصری راجع به مذهب وهابیه.

و اما طائفة شیخیه؛ آنان نهایت سیر انسان را به ذات اقدس حقّ نمی‌دانند؛ و وصول او را به مقام عزّ شامخ حضرت احدیت، و فناء و اندکاک هستی او را در ذات او جلّ و عزّ، صریحاً انکار می‌کنند. فَبِنَاءً عَلَیْهَذَا، امکان عرفان الهی و معرفت ذات حقّ را در باره انسان منکرند و می‌گویند.

نهایت سیر عرفانی و کمالی انسان به سوی ولیّ اعظم است؛ که حجاب اقرب و واسطه فیض است.

ایشان می‌گویند: ذات اقدس حقّ از هر اسم و رسمی بَری؛ و از هر صفتی مُبَری است؛ بنابراین اَسْمَاء و صفات حقّ، عین ذات او نیستند؛ و در مرحله پائین‌تر قرار دارند؛ و بالتّیجه ذات حقّ فاقد هر صفتی و هر اسمی است.

حضرت ولیّ اعظم و قطب دائرة امکان: امام زمان، اسم خداست؛ و در رتبه پائین‌تر از ذات حقّ است؛ و چون سیر به سوی ذات که خارج از هر اسم و رسمی است، و ازلی و ابدی است؛ و ما لَانْهَایة که می‌باشد محال است؛ لذا غایت سیر انسان به سوی اسم اعظم حقّ است، که همان ولیّ اعظم است که فاصله بین خداوند و بین عالم خلق است.

شیخیه می‌گویند: چون امام زمان فقط می‌تواند به وصال خدا نائل آید؛ و ما نیز بدون واسطه نمی‌توانیم به وصال امام زمان نائل آئیم؛ باید واسطه و ربطی در بین باشد که ما را به آن حضرت ربط دهد؛ و آن شیخ است که آن را رُکنِ رابع نامند؛ رُکنِ اول، خداوند؛ و رکن دوم پیامبر؛ و رکن سوم امام؛ و رکن چهارم شیخ است؛ پس در غایت و نهایت، سیر ما به فنای در شیخ؛ و غایت سیر شیخ فنای در امام؛ و غایت سیر امام فنای در حق است؛ و این چهار رکن لازم است.

و فساد این گونه عقیده واضح است زیرا:

أولاً: آنکه اگر صفات و اسماء حق را از او جدا بدانیم؛ و ذات را بدون هیچ گونه اسم و رسمی بشناسیم؛ مرجع این گفتار به آن است که: ذات حضرت حق، فاقد حیات و علم و قدرت است؛ و بنابراین یک ذات خشک و مرده و جاهل است، و **تَعَالَى اللَّهُ عَنِ ذَلِكَ.**

و ثانياً: آنکه آیات قرآن و روایات جمیعاً، ما را به ذات حق دعوت می‌کند در سیر و معرفت؛ و نهایت سیر و وصول و عرفان را، عرفان و وصول به ذات حق می‌دانند، نه وصول و عرفان به ولی اعظم.

و ثالثاً: آنکه چرا خود امام و ولی اعظم، امکان عرفان و وصول به ذات اقدس حق را دارد، و سایر افراد بشر ندارند؟ اگر برای او ممکن است برای همه ممکن، و اگر برای غیر او محال است، چگونه برای او ممکن شد؟ شیخیه می‌گویند: ولی اعظم نه ممکن است و نه واجب؛ مرتبه‌ای است بین امکان و وجوب.

پاسخ آنکه: ما مرتبه‌ای بین امکان و وجوب را تعقل نمی‌کنیم؛ همه مردم ممکن‌اند؛ و غایت سیر آنها فناء و اندکاک، در ذات واجب الوجود است.

و رابعاً: بنابراین گفتار: آنکه ولی اعظم باید وجود استقلالی داشته باشد؛ تا فنای موجودات که دارای اسم و رسم هستند، در آن تحقق گیرد؛ نه تبعی و ظلّی و میراثی؛ و گرنه باید مقصد، ذات حق باشد و در این فرض لازم‌ه‌اش شرکت و ثنویت و تفویض و تولّد است و **تَعَالَى اللَّهُ عَنِ ذَلِكَ.**

و بالأخره این طایفه ندانسته‌اند که: ولایت در هر موجودی هست؛ و آن عبارت

است از ارتفاع فاصله و حجاب بین آن موجود و ذات حق؛ و این ولایت در خداوند اصلی است و در همه موجودات تبعی و ظلی و مرآتیی.

قرآن کریم، همه موجودات را آیه و آئینه می‌داند؛ و روایات نیز به هیچ وجه مقامی برای امامان به عنوان استقلال نمی‌پذیرد؛ و آن را تفویض و غلط می‌داند؛ بلکه هر مقام و هر درجه و کمالی را که دارند از خداست؛ و با خداست؛ و مال خداست؛ آنان نماینده و ظهور دهنده هستند و بس.

آنان، راه و صراط، و پل هدایت تکوینی و تشریحی، برای وصول به مقام عزّ شامخ حضرت حقّ اند جلّ و عزّ.

مقصد و مقصود خداست؛ ذات اقدس او و اسماء و صفات او؛ و امامان واسطه فیض و رحمت‌اند در دو قوس نزول و صعود.

و بنابراین وجود حضرت بقیة الله ارواحانه فدا، مرآتیت و آیتیت دارد، برای وجود حضرت اقدس حقّ تعالی؛ و بنابراین شناخت و معرفت به آن حضرت نیز باید به عنوان آیتیت و مرآتیت شناخت حضرت حقّ تعالی بوده باشد.

و به لسان علمی، وجود آن حضرت نسبت به وجود حضرت حقّ، معنای حرفی است، نسبت به معنای اسمی.

و علیهذا راه و جاده و طریق سیر به سوی خداوند متعال، آن حضرت است؛ ولی مقصد و مقصود خود خداوند است تبارک و تعالی. و معلوم است که اگر ما طریق را مقصد بپنداریم، چقدر اشتباه کرده‌ایم.

باید به سوی خدا رفت، و لقای خدا، و وصول به خدا، و عرفان به خدا، و فناء و اندکاک در ذات خدا را مقصد و مطلوب قرار داد؛ غَايَةُ الْأَمْرِ چون این مقصد، بدون این راه، طی نمی‌شود، و این مطلوب، بدون این طریق به دست نمی‌آید؛ برای وصول به مقصد و مطلوب، باید پا در این طریق نهاد.

چون نمی‌توانیم خورشید را بدون آئینه ببینیم، باید جمال آن را در آب و یا در آئینه ببینیم.

آئینه و مرآت نسبت به خورشید، معنای حرفی دارد؛ خودنما نیست؛ بلکه خورشید نما است.

نه می توانیم از نظر به خورشید، و انوار، و حرارت، و کمعان آن دست بشوئیم؛ زیرا که حیات بخش است؛ و نه می توانیم در آئینه به نحو استقلال بنگریم؛ زیرا که در این صورت نماینده خورشید نیست، خورشید نما نیست؛ چهره آن را در خود منعکس نمی کند؛ آئینه در این حال خودنماست؛ شیشه است؛ صیقل است؛ و در حقیقت عنوان آئینه بودن را ندارد.

اما اگر در آئینه و آب به نحو نمایندگی و مرآتیی نظر کردیم، دیگر آن را نمی بینیم؛ بلکه خورشید را در آن می بینیم؛ پس باید حتماً در آئینه بنگریم؛ تا خورشید را ببینیم؛ راهی غیر از این نداریم؛ و به عبارت علمی: آئینه مَا بِهِ يُنْظَرُ است نه مَا فِيهِ يُنْظَرُ.

یعنی با او می نگرند؛ نه در او می نگردند.

وجود مقدّس حضرت بقیّة الله عجلّ الله تعالی فرجه، آئینه تمام نمای حقّ است؛ باید در آئینه، حقّ را دید؛ نه خود آن را؛ چون خودی ندارد؛ و نمی توان بدون آئینه، حقّ را دید؛ چون بدون آئینه، حقّ قابل دیدن نیست. و بنابراین، حتماً باید حقّ را از راه و از طریق و از آئینه و آیه آن و کلمات اعظم جست؛ و به سوی او در تکاپو بود.

در دعاها و مناجات‌ها، مخاطب خداست، از راه آن حضرت، و از سبیل و صراط آن حضرت؛ و لهذا اگر به خود آن حضرت هم عرض حاجت کنیم؛ و او را مخاطب قرار دهیم؛ باید متوجّه باشیم که، عنوان استقلال به خود نگیرد؛ و جامعه استقلال به خود نپوشد؛ بلکه عنوان وساطت و مرآتیی و آیتیت پیوسته در ذهن و در مدّ نظر باشد؛ و در حقیقت باز هم خداوند را مخاطب قرار داده ایم؛ چون آئینه و مرآت، بَمَا هُوَ مِرْآةٌ قَابِلٌ نَظَرِ اسْتِقْلَالِي نِسْت؛ بلکه نظر تبعی است؛ و نظر استقلالی به همان صورت منعکس در آن بازگشت می کند.

این مسئله از مهمترین مسائل باب عرفان و توحید است که: کثرات این عالم، تنافی با وحدت ذات حقّ ندارند؛ زیرا وحدت اصلی، و کثرات تبعی و ظلّی و مرآتیی است؛ و مسئله ولایت به خوبی روشن می شود که حقیقت ولایت همان حقیقت توحید است؛ و قدرت و عظمت و علم و احاطه امام، عین قدرت و عظمت و علم و

احاطه حق است تبارک و تعالی. دوئیتی در بین نیست؛ و اِثْنَيْنِی وجود ندارد. بلکه خواستن از خدا بدون عنوان وساطت و مرآتیت امام معنی ندارد؛ و خواستن از امام مستقلاً بدون عنوان وساطت و مرآتیت برای ذات اقدس حق نیز معنی ندارد.

و در حقیقت خواستن از امام و خواستن از خدا یک چیز است؛ نه تنها یک چیز در لفظ و عبارت، و از لحاظ ادبیت و بیان؛ بلکه از لحاظ حقیقت و متن واقع؛ چون غیر از خدا چیزی نیست.

تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ. (آیه ۷۸، از سوره ۵۵: رحمن)

این دو طائفه (وَهَابِيَّة و شَيْخِيَّة) هر دو به خطا رفته‌اند؛ زیرا اگر از ممکنات چه مادی و چه مجرد، عنوان مرآتیت را برداریم؛ و چه به آنها عنوان استقلال بدهیم، هر دو غلط است؛ و صحیح آن است که نه این است و نه آن؛ بلکه موجودات دارای اثر حق هستند؛ و صاحب صفات حق هستند و مظاهر و مجالی ذات و اسماء حسنی و صفات غلیای او می‌باشند.

مذهب وَهَابِيَّة به جبر؛ و مذهب شَيْخِيَّة به تفویض گرایش دارد؛ و هر دو غلط است بَلْ اَمْرٌ بَيْنَ الْاَمْرَيْنِ وَ مَنزِلَةٌ بَيْنَ الْمُنْزِلَتَيْنِ؛ و آن طلوع نور ذات اقدس حق است در کثرات مادیّه و مجردّه.

مذهب وَهَابِيَّة انکار قدرت و علم حق را در موجودات می‌کند؛ و مذهب شَيْخِيَّة انکار قدرت و علم حق را در ذات خود حق؛ پس هر کدام از این دو مذهب به تعطیل گرویده‌اند، و این هر دو غلط است.

وجود حضرت حجة ابن الحسن ارواحنا فداه ظهور اتم حق و مَجَلای اُکمل ذات حضرت ذوالجلال است؛ مقصد خداست و آن حضرت رهبر و رهنماست؛ و ما اگر در توسلاتمان به آن حضرت مستقلاً نظر کنیم، و لقاء و دیدار او را مستقلاً بخواهیم، نه به فیض او نائل می‌شویم؛ و نه به لقاء خدا و زیارت حضرت محبوب.

أما به فیض او نمی‌رسیم؛ چون وجودش استقلالی نیست؛ و ما به دنبال وجود استقلالی رفته‌ایم؛ و أما به لقاء خدا نمی‌رسیم؛ چون به دنبال خدا نرفته‌ایم؛ و در آن حضرت خدا را ندیده‌ایم.

و لهذا اکثر افرادی که در عشق حضرت ولی عصر می سوزند؛ و اگر هم موقّق به زیارت شوند؛ باز هم از مقاصد دنییه و جزئییه؛ و حوائج مادیّه و معنویّه تجاوز نمی کنند؛ روی این اصل است؛ که آن حضرت را مرآت و آیة حقّ نپنداشته اند؛ و گرنه به مجرد دیدن باید خدا را ببینند؛ و از وصال آن حضرت به وصال حقّ نائل آیند؛ نه آنکه باز خود آن حضرت حجابی بین آنان، و بین حقّ شود؛ و از او تقاضای حاجات دنیویّه، و آمرزش گناهان، و اصلاح امور را تمنّی نمایند.

چه بسیاری از افراد که به محضرش مشرف شده اند؛ و آن حضرت را هم شناخته اند؛ ولی از عرض این گونه حاجات احتراز نکرده؛ و همین چیزها را خواسته اند.

پس در حقیقت نشناخته اند زیرا معرفت به او معرفت به خداست: مَنْ عَرَفَكُمْ فَقَدْ عَرَفَ اللَّهَ.

هر کس بخواهد خدمت او برسد، باید تزکیه نفس کند؛ و به تطهیر سِرّ و اندرون خود اشتغال ورزد؛ و در این صورت به لقای خدا می رسد، که لازمه اش لقای آن حضرت است؛ و به لقای آن حضرت می رسد که بالملازمة لقای خدا را یافته است، گرچه در عالم طبیعت و خارج، مشرف به شرف حضور بدن عنصری آن حضرت نشده باشد.

پس عمده کار معرفت به حقیقت آن حضرت است؛ نه تشرّف به حضور بدن مادی و طبیعی. از تشرّف به حضور مادی و طبیعی فقط به همین مقدار بهره می گیرد؛ ولی از تشرّف به حضور حقیقت و ولایت آن حضرت، سرّش پاک می شود؛ و به لقاء حضرت محبوب؛ خداوند متعال فائز می گردد.

لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ. (آیه ۶۱، از سوره ۳۷: صافات).

علامه بحرالعلوم قدس الله نفسه، عمری را در مجاهده با نفس امّاره و تزکیه سِرّ و تطهیر نفس، برای عرفان الهی و وصول به مقام معرفت و فناء و اندکاک در ذات حضرت حقّ به سر آورد؛ و از رساله سیر و سلوک او مقام او در مراحل و منازل عرفان مشهود است؛ او که به خدمتش مشرف می گشت با این دیده بود؛ با دیده حقّ بین؛ نه با دیده خود بین.

حق بین نظری باید تا روی تو را ببیند چشمی که بود خود بین کی روی تو را ببیند؟

از آن مرحوم حکایت کرده‌اند که روزی چون اذن دخول برای تشرّف به حرم مبارک حضرت سید الشهداء علیه السلام را خوانده؛ همین که می‌خواست داخل شود ایستاد؛ و خیره به گوشه حرم مطهر می‌نگریست؛ و مدّتی به همین منوال بود و با خود این بیت را زمزمه می‌کرد:

چه خوش است صوت قرآن ز تودل‌با شنیدن به رُخْت نظاره کردن سخن خدا شنیدن
بعداً از علّت توقّفش پرسیدند؛ در پاسخ گفت: حضرت مهدی عجل الله
تعالی فرجه در زاویه حرم مطهر نشسته بودند؛ و مشغول تلاوت قرآن بودند. این است
معنای وصول؛ و این است حقیقت آیتت و مرآتت.

و ما باید در اعتقاداتمان درست بکوشیم؛ و به وجه احسن بر پایه اصالت واقع
پایه‌گذاری کنیم.

وَهَآئِيه و شَيْخِيه هر دو بر اساس تفکر غلط، فتنه‌ها بر پا کردند، و خون‌ها
ریخته شد، و مسلمان‌ها کشته شدند. محمد بن عبدالوهاب بر اساس نیات و رویه
ابن تیمیه، که او نیز مشتاق و واله ابن تومرت مدعی مهدویت در شمال آفریقا شده، و
قسمتی از اسپانیا و الجزائر و مراکش و تونس را در مدت دویست سال به تصرف
درآورده بودند، و او را مهّدی الموحّدين می‌خواندند، دعوت خود را شروع کرد، و با
محمد سُعود همدست و داستان شد؛ و شمشیر آنها و پیروان آنها از خون می‌چکید؛ از
هر کجا گذشتند خون ریختند، همه مسلمین را کافر دانستند، و هر کس مطیع و
منقاد آنان نبود، کافر بود و کشته می‌شد. حقاً فتنه و هائییه فتنه بزرگ و عجیبی بود که
هنوز عالم اسلام، خسارات آن را جبران نکرده است.

شیخ أحمد احسانی فلسفه نخوانده بود؛ و به علوم عقلیه آشنائی نداشت؛ و
خواست از حکمت متعالیه و عرفان اسلام مطلع شود؛ خود به خود بدون استاد به مطالعه
پرداخت؛ و نه عرفان را مسّ کرد و نه حکمت را لمس نمود. و خود برای خود، خود را
مجتهد در این فن دانست؛ و پایه‌گذار عقائدی شد؛ و به بزرگان از حکماء اسلام
همچون مولی صدرا شیرازی، و عرفاء اسلام همچون محیی الدین عربی، و حتی به
بعضی از کسانی که مقام جامعیت در تفسیر و حدیث نیز داشتند، همچون ملا محسن
فیض کاشانی، در کتب خود ناسزا گفت و نسبت‌های ناروا داد.

مُحِبِّي الدِّينِ عَرَبِيٌّ رَا مُمِيتُ الدِّينِ، و «فُتُوْحَاتِ» وِي رَا حُتُوْفَاتِ كُفْتِ وَاو رَا كَافِرٍ و مُلْجِدٍ كُفْتِ و عِبَارَاتِ اُو رَا مُزْحَرَفَاتُ شَمَرْدِ؛ و فَيْضُ رَا اَهْلِ عَيْ و ضَلَالِ دَانِسْتِ و بَجَايِ مَلَا مَحْسَنِ بَه اُو لَقَبِ مَلَا مَسِيءِ دَادِ، و اَنَانِ رَا مَخَالِفِ طَرِيْقَهٗ اَهْلِ بَيْتِ و اَهْلِ عَصْمَتِ كِه لَذَهَبَ اللّٰهُ عَنْهُمْ الرِّجْسَ وَ طَهَّرَهُمْ تَطْهِيراً پِنْدَاشْتِ؛ و خُوْدِ رَا اَهْلِ كَشْفِ و شَهُوْدِ و مَعَايِنِه و مُوَافِقِ طَرِيْقَهٗ اَهْلِ بَيْتِ و عَصْمَتِ اَنْكَاشْتِ^۱، و دَرِ اَيْنِ نَسَبْتِ هَايِ غَيْرِ صَحِيْحِه بَه مُطَالِبِي اَشَارِه مِي كُنْدِ كِه هَرِ شَخْصِ مَعْقُوْلِ خُوَانَدِه و وَاَرْدِ دَرِ عِلُوْمِ اَلْهِي مِي فَهْمِدِ كِه اُو مُطَلَبِ رَا نَفْهَمِيْدِه و دَرِيَاْفْتِ نَكْرَدِه اَسْتِ.

شیخ احمد احسائی بنیادگزار طائفه شیخیه؛ و معلّم و مربی سید کاظم جیلانی رشتی؛ و او معلّم و مربی سید علی محمد باب بنیادگزار طائفه بایه و بالأخره بهائیه می باشد.^۲

و ادّعی مَهِدُوِيَّتِ و اَلُوْهِيَّتِ پِيروانِ اَنَها؛ و اِيْجَادِ فِتْنِه و اَشُوْبِ و بَلُوِي^۱ و رِيْخْتِنِ خُوْنِها و فِساَدِ و مَنكَرَاتِ اَنانِ هِنُوْزِ اَثَارِشِ باَقِي اَسْتِ.

شیخ احمد مرد زاهدی بود؛ و همین زهدش موجب خلط و اشتباه بر بعضی شد؛ و ندانستند زهد کدام است؛ و عرفان کدام؟ و لذا در تعریف و تمجید او در وهله اول مبالغه کردند؛ و سپس در مقام برگشت و نسخ گفتار سابق و عذرخواهی برآمدند.

صاحب «رَوَاضَاتِ الْجَنّاتِ» در ترجمه خود ایشان می گوید: تَرْجُمَانُ الْحُكَمَاءِ الْمُتَأَلِّهِيْنَ و لِسَانُ الْعُرَفَاءِ و الْمُتَكَلِّمِيْنَ. و بعد از تمجید و تحسین فراوانی^۳ در ترجمه حافظ رَجَبِ بُرْسِي در ضمن شروع می کند به انتقاد و تعییب و تعییر و تقییح در باره شیخ تا به حدی که می گوید: و لَا يَذْهَبُ عَلَيْكَ غَيْبٌ مَّا ذَكَرْتُهُ لَكَ أَنَّ مَنزِلَةَ ذَلِكَ الشَّيْخِ الْمَقْدَمِ مِنْ هَذِهِ الْمُقَلَّدَةِ الْعَاوِيَةِ إِنَّمَا هِيَ مَنزِلَةُ الْعُلُوْجِ الثَّلَاثَةِ الَّذِيْنَ اَدَّعَوْا النَّصْرَانِيَّةَ و اَفْسَدُوْها

۱- «شرح زیارت جامعه» شیخ احسائی طبع سنگی، ص ۳۱۵.

۲- علامه شیخ آقا بزرگ طهرانی در «اعلام الشیعة» در جلدالکرام البررة ص ۸۸ توکد احسائی را در ۱۱۶۶ و وفات او در ۱۲۴۱ هجریه قمریه ذکر می کند و در ص ۹۰ وفات سید کاظم رشتی را در سنه ۱۲۵۹ می گوید؛ و دهخدا در «لغت نامه» ج ۳ در لغت باب ص ۳۲ توکد سید علی محمد باب را در سنه ۱۲۳۶ و کشته شدن او را در سنه ۱۲۶۶ ذکر کرده است.

۳- «رَوَاضَاتِ الْجَنّاتِ» طبع سنگی، ص ۲۵.

بِأَظْهَارِهِمُ الْبِدْعَ الثَّلَاثَ مِنْ بَعْدِ أَنْ عُرِجَ بَنِيهِمُ الْمَسِيحُ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ.^۱

«یعنی به پیرو آنچه را من برای تو ذکر کردم، هیچگاه از خاطرت دور مدار، که منزله و مکانت این شیخ نسبت به پیروان گمراه او، به منزله علوج سه گانه است، که ادعای نصرانیت کرده؛ و بواسطه اظهار بدعت‌های سه گانه‌ای را که نهادند، دین مسیح را بعد از عروج آن حضرت به آسمان خراب کردند و فاسد نمودند.»
و طائفه شیخیه پشت سریه را، گمراه؛ و در قبال آنان، مخالفین آنان را که به بالا سریه معروفند^۲ اهل استقامت می‌شمرد؛ و بعد شرح مشبعی راجع به فتنه باییه بیان می‌کند.^۳

باری این دو طائفه مشخص از اسلام جدا شدند؛ وهابییه و بهائییه؛ و همچنانکه ما نمی‌توانیم بهائییه را از فرق شیعه بدانیم؛ همچنین نمی‌توانیم وهابییه را از فرق عامه بدانیم؛ زیرا که با عامه مخالفند؛ و عامه نیز آنان را از خود جدا و مجزی می‌دانند. هدم قبور ائمه طاهرين از روشن‌ترین موارد مخالفت آنها با اسلام است. بسیاری از افرادی که به عنوان حمایت از مکتب اهل بیت عصمت علیهم السلام با عرفان و حکمت متعالیه مخالفت می‌کنند؛ و مکتب اهل بیت را جدا می‌دانند؛ از همین قبیل مردم کوتاه نظر و کوتاه فکری هستند که بر اساس مشرب اخباریین، به ظواهر اخبار بدون درایت و دقت کافی در محتوی و مغزای آنها می‌خواهند از علوم آل محمد سیر و سیراب شوند و هیئات و آئی لهم ذلک؟

مگر علوم آل محمد برای غیر عقلاء وارد شده است، که برای فهم و ادراک آن نیاز به مسائل عقلی و معقولی نداشته باشیم؟ نه چنین نیست. بلکه آنان که منبع عقل و درایتند، بیاناتی دارند که بدون آشنائی با علوم عقلیه و مقدمات برهانیه بهره‌برداری از آنها غیر ممکن است؛ و حدیثی و روایتی را از روی ظاهر معنی کردن، غیر از فهم و

۱- «روضات الجنات» ص ۲۸۶.

۲- شیخی‌ها را پشت سری خوانند چون رئیس و امام جماعت ایشان در پشت سر ضریح مقدس حضرت سید الشهداء علیه السلام با پیروان خود اقامه جماعت می‌کرده است؛ و شیخی‌ها اخباری مذاق بوده و با اصولیین مخالف بودند. و اصولیین کربلا را بالا سری نامند چون امام جماعت و پیروان او در بالای سر حضرت اقامه جماعت می‌نمودند.

۳- «روضات» ص ۲۸۵ و ص ۲۸۶.

درایت حقیقت آن است. و این مساکین چینی می‌پندارند که با معنی کردن عبارت، حدیث را فهمیده‌اند و می‌گویند: مگر اصحاب ائمه فلسفه خوانده بودند؟ آری افراد متکلمی همانند هشام بن حکم و محمد بن نعمان أحول: مؤمن الطاق و غیرهما به علوم عقلیه آشنائی کامل داشته؛ و به اصطلاحات آن روز به تمام معنی الکلما وارد بوده‌اند.

مرحوم علامه امینی در کتاب شریف «الغدیر» گوید: در کتاب زید زراد از حضرت صادق علیه السلام وارد است که حضرت باقر علیه السلام به آن حضرت گفتند: يَا بَنِيَّ اعْرِفْ مَنَازِلَ شَيْعَةِ عَلِيٍّ عَلَى قَدَرِ رُؤْيَتِهِمْ وَمَعْرِفَتِهِمْ، فَإِنَّ الْمَعْرِفَةَ هِيَ الدَّرَآيَةُ لِلرُّؤْيَايَةِ؛ وَ بِالرُّؤْيَايَاتِ لِلرُّؤْيَايَاتِ يَعْلُو الْمُؤْمِنُ إِلَى أَقْصَى دَرَجَةِ الْإِيمَانِ.

«ای نور دیده من! مقدار مراتب و درجات شیعیان علی را بر اساس مقدار روایت آنها و مقدار درایت و فهم آنها بشناس! چون معرفت، مجرد روایت خواندن نیست؛ بلکه معرفت، فهمیدن و ادراک کردن روایت است؛ و بواسطه فهمیدن و پی به معانی واقعی روایات بردن، مؤمن به بلندترین قله از درجات ایمان صعود می‌کند».

إِنِّي نَظَرْتُ فِي كِتَابِ عَلِيِّ عليه السلام فَوَجَدْتُ فِيهِ: إِنَّ زَنَةَ كُلِّ امْرِئٍ وَ قَدْرَهُ مَعْرِفَتُهُ؛ إِنَّ اللَّهَ يُحَاسِبُ الْعِبَادَ عَلَى قَدْرِ مَا آتَاهُمْ مِنَ الْعُقُولِ.

«من در کتاب امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب نظر کردم؛ و در آن چنین یافتیم که: میزان و اندازه هر مردی به اندازه معرفت اوست، خداوند، بندگان خود را بر میزان همان مقدار از عقل هائی که به آنان داده است محاسبه می‌نماید».

و در کتاب «غیبت نعمانی» ص ۷۰ در ضمن حدیثی از حضرت صادق علیه السلام آمده است که:

خَيْرٌ تَدْرِيهِ خَيْرٌ مِنْ عَشْرٍ تَرُؤِيهِ، إِنَّ لِكُلِّ حَقٍّ حَقِيْقَةً وَ لِكُلِّ صَوَابٍ نُورًا.

«یک چیزی را که تو بفهمی و به معنای حقیقی آن بررسی و درایت کنی، بهتر است از ده چیزی که روایت کنی! بدرستیکه از برای هر مطلب حقی، حقیقت و واقعیتی است؛ و از برای هر چیز راست و استواری نوری است».

و در کتاب «کشف العتمه» شعرانی ج ۱، ص ۴۰ آمده است که:

كَانَ عَلِيٌّ بِنِ ابِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ يَقُولُ: كُونُوا لِلْعِلْمِ وَعَاةً! وَلَا تَكُونُوا لَهُ

رُؤَاةً^۱

«حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه أفضل السّلام و الصّلوٰة عادتشان این بود که می فرمودند: شما پیوسته گنجینه های دانش و در بردارنده علم باشید؛ و فقط روایت کننده و تحویل دهنده علم را به دیگران نباشید.»

آنچه تاریخ فلسفه به یاد دارد: تمام حکماء یا قائل به اصالت الوجود شده اند و یا قائل به اصالت الماهیّة؛ زیرا هر کدام از این دو مذهب مخالفانی دارد؛ و هر کدام بر نفع خود بر علیه دیگری دلایلی را اقامه می کنند؛ گرچه امروز بحمدالله والمئمّة أصالة الوجود أظهر من الشّمس است؛ ولی شیخ أحمد احسائی که خود به مطالعه حکمت پرداخته بود؛ و در این مسأله دچار اشکال و شبهات قوی طرفین شد، گفت: چه اشکال دارد که هم اصالت الوجود صحیح باشد، و هم اصالت الماهیّة؛ یعنی در عالم دو اصل وجود و ماهیّت دارای اصالت و واقعیّت باشند؛ و این کلام در نزد فلاسفه آن قدر سخیف است؛ و بلکه در نزد هر شخص عاقل؛ و بلکه هر شخص مجنون؛ و بلکه در نزد هر حیوانی علف خوار - زیرا که گوسپند یک دسته علف را یک چیز می بیند نه دو چیز - که اصلاً قابل ذکر نیست.

آن وقت با این طرز تفکر قلم و بیان خود را گسترش داده و شروع می کنند، به انتقاد از فلسفه و عرفان؛ می گویند: فلسفه در قرآن و علوم اهل بیت نیست؛ و عرفان امری من درآوردی است و در شریعت نیست.

باید به این کوتاه فکران گفت: آخر نه مگر قرآن کریم دعوت به تعقل می کند؟ و حکمت راه تعقل را نشان می دهد، و صواب را از خطا جدا می کند؟ و نه مگر قرآن کریم دعوت به حکمت می کند؟ و حکمت شناسائی حقائق اشیاء به قدر وسع و اندازه استعداد بشر است؟ و نه مگر عرفان راه شهود حضرت باری تعالی را با چشم دل و با بصیرت و ادراک أسماء و صفات حُسنای او را معرفی می کند؟ و نه مگر قرآن کریم و روایات اهل بیت سرشار از دعوت به لقاء الله و تزکیه و تهذیب نفس و پیمودن راه إخلاص و خلوص است؟

پس چطور ما دینی را که اساس و بنیادش بر تفکر عقلائی و بر شهود وجدانی

۱- «الغدیر» ج ۱، پاورقی ص ۴.

است از این دو اصل اصیل، از این دو رکن متین منعزل کنیم؟! و هی بگوئیم: ظواهر روایات ما را کافی است؟

می‌گویند: باید از مکتب قال الصادق و قال الباقر پیوسته پیروی کرد. این کلام صحیح است زیرا از تعبّد و تعصّب به مذهب گذشته، اصولاً از نقطه نظر واقعیت و واقع بینی، و اصالت و اصالت گرائی، ما در عالم، مکتبی را مانند مکتب جعفری سراغ نداریم؛ ولی عمده کلام اینجاست که آیا قال الصادق و قال الباقر را همه کس می‌فهمد؟ و هر عامی می‌تواند به کُنّه مطلب آنان برسد؟ نه، چنین نیست.

اخبار آنان همچون قرآن کریم محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ، و مطلق و مقید، و مجمل و مبین، و عامّ و خاصّ، و باطن و ظاهر، دارد؛ چه کسی می‌تواند ادعا کند که من کتاب خبری را پیوسته در زیر بغل دارم و پیوسته مطالعه می‌کنم و به مغزی و محتوای فرمایش آنان پی برده‌ام؟ این سخن به حقیقت گزاف است.

همگی می‌گویند: قال الصادق، شیخی می‌گوید؛ اخباری می‌گوید؛ اصولی می‌گوید، اسماعیلی می‌گوید، پس چرا این قدر اختلاف در مسلک و آئین پیدا شده است؟ تنها قال الصادق گفتن کافی نیست تا زمانی معنی و محتوای آنرا درایت نکنیم، و قوه عاقله را استخدام ننمائیم. آخر نه مگر آن بزرگواران با قوای عاقله ما، و از راه تفکّر و درایت ما، با ما سخن گفته‌اند؛ پس چطور می‌شود که ما به کلی عقل را منعزل بدانیم و بگوئیم: مکتب اهل بیت ما را کافی است؟! شما را به خدا آیا همین جمله بر اساس یک تفکّر عقلی نیست؟ و از وجودش عدمش لازم نمی‌آید؟ و آیا خودش خودش را ابطال نمی‌کند؟

پس چقدر کوتاه است آن طرز تفکّری که به ظواهر قناعت ورزد؛ و از کُنّه معانی آن منطقیان کلام و نحیران بلاغت و شیران بیشه عرفان و معرفت دوری گیرند؛ و بدین اکتفا کنند.

همچنانکه همه فرق اسلام می‌گویند: کتاب الله، کتاب الله، شیعی، سنی، اشعری، معتزلی، وهّابی، و غیرهم؛ ولی آیا همه راه حقّ پیموده‌اند؟ و همه درست فهمیده‌اند؟! آنان با کتاب خدا خواستند امیرمؤمنان را محکوم کنند، و به کلمه حقی که يُرَادُ بِهَا الْبَاطِلُ: لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ خواستند آن حقیقت حکم و آن مصدر

تشریح را بر زمین زنند، آیا این طریق، غلط نیست؟
 با یک روایتی که بدون سند و یا ضعیفی که در آن نهی از فلسفه شده است،
 از این سوء استفاده کرده و از این نام بهره‌برداری غلط نموده‌اند و آن گاه هر طرز تفکر
 و تعقلی را محکوم می‌کنند که از خواندن فلسفه نهی شده است.
 آخر کسی به آنان نمی‌گوید: کدام فلسفه؟! آیا فلسفه مادّیین و دهریین و حکمای
 قبل از اسلام از ایرانیان و مصریان و هندیان و یونانیان؟ و یا فلسفه اسلام که یک دنیا
 درخشش دارد، و یک دنیا عظمت و اُبّهت و جلال دارد؟ کتابهای صدرالمتألهین
 شیرازی رضوان الله علیه حقاً موجب فخر عالم تشیع و بلکه عالم اسلام است؛
 تحقیقات و تدقیقات این راد مرد بزرگ در زوایای آیات و روایات، مشکل گشای
 اساسی راه معرفت و پیشرفت است. پس چقدر ناجوانمردی است که از اسم فلسفه و
 تشابه لفظی آن با فلسفه اسلام بخواهیم با تردستی جا بزیم؛ و آن طرز منهی را بدین
 طرز پسندیده و معروف قالب کنیم.

چقدر ناجوانمردی است که بخواهیم: امیرمؤمنان را با لا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ محکوم
 کنیم؟ چقدر ناجوانمردی است که بخواهیم رسول خدا را با آیات قرآن؛ آیاتی که
 خودش آورده است، محجّوج کنیم؛ و او را معزول سازیم؟
 چقدر ناجوانمردی است که از تشابه لفظی لفظ تصوّف و صوفیه سوء استفاده
 کنیم؛ و بخواهیم به کلی راه شهود و وجدان و عرفان و لقاء الله را ببندیم؟ چقدر
 ناجوانمردی است که مکتب امثال سید بن طاوس و شهیدین، و نراقیین، و سید مهدی
 بحرالعلوم، و ابن فهد حلّی، و مجلسی اوّل، و آقا سید علی شوشتری، و شیخ انصاری و
 آخوند ملاً حسینقلی همدانی، و شاگردان پرفیضش را به امثال حسن بصری و
 محمّد بن مُنکدر و سفیان ثوری و امثالهم از کسانی که تصوّف را یک راه جدا برای
 جدائی از ائمه پنداشتند، قیاس کنیم؟ و از لفظ صوفی که در بعضی از روایات در ذمّه
 آنها وارد شده است، جهلاً و یا با تعمّد جهلانی، با تطبیق این عنوان، همه را زیر
 مهمیز این کلمه قرار داده؛ و پیوسته آنها را با تازیانه و شلاق تبعید و تکفیر و تفسیق
 و سخنان ناشایست و اتّهامات نابخردانه مضروب سازیم؟

آشنائی با ظواهر قرآن و ظواهر روایات بدون تکمیل قوه عاقله، و سپس خود را

مُستنبط و ذی رأی پنداشتن، غیر از غلط کاری‌هایی همچون مؤسّسین طائفه وهابیه و مؤسّسین طائفه شیخیّه به بار نمی‌آورد، که موجب خرابی و تباهی شود.

و ما باید بحمدالله و حسن توفیقه متوجّه باشیم که: ناخودآگاه از آراء و افکار شیخیّه تبعیت نکنیم؛ زیرا مخالفت با سیر به سوی خدا، و دشمنی با عرفان، و نظر کردن به امام زمان به نحو وجود استقلالی، از مختصّات شیخیّه است. و اگر چنین دأب و دیدنی داشته باشیم مِنْ حَيْثُ لَا نَشْعُرُ آن عقیده را اتخاذ نموده‌ایم.

مجالس و محافل توسّل به حضرت ولیّ عصر بسیار خوب است؛ ولی توسّلی که مطلوب و منظور از آن حقّ باشد؛ وصول به حقّ باشد؛ رفع حجب ظلمانی و نورانی باشد؛ کشف حقیقت ولایت و توحید باشد؛ حصول عرفان إلهی و فنّاء در ذات اقدس او باشد. این مطلوب و پسندیده است. و لذا انتظار فرج که حتّی در زمان خود ائمّه علیهم السّلام از بزرگترین و با فضیلت‌ترین اعمال محسوب می‌شده است، همین بوده است.

توسّل به حقیقت ولایت آن حضرت برای کشف حجاب های طریق، از افضل اعمال است؛ زیرا توحید حقّ از افضل اعمال است. و انتظار ظهور خارجی آن حضرت نیز بواسطه مقدّمیت بر ظهور باطنی و کشف ولایت آن حضرت همچنین مفید است؛ و انتظار ظهور خارجی بر این اصل محبوب و پسندیده است.

و اما چنانچه فقط دنبال ظهور خارجی باشیم، بدون منظور و محتوای از آن حقیقت؛ در این صورت آن حضرت را به ثَمَنِ بَخْسِ فروخته‌ایم؛ و در نتیجه خود ضرر بسیاری دیده‌ایم؛ زیرا مراد و مقصود، تشرّف به حضور طبیعی نیست؛ و گرنه بسیاری از افراد مردم در زمان حضور امامان به حضورشان می‌رسیده‌اند؛ و با آنها تکلم و گفتگو داشته‌اند؛ ولی از حقیقتشان بی‌بهره بوده‌اند. اگر ما در مجالس توسّل، و یا در خلوت به اشتیاق لقای او بوده باشیم؛ و خداوند ما را هم نصیب فرماید، اگر در دلمان منظور و مقصود، لقای خدا و حقیقت ولایت نباشد، در این صورت به همان نحوی به خدمتش مشرّف می‌گردیم که مردم در زمان حضور امامان به خدمتشان مشرّف می‌شده‌اند؛ و این غَبْنی است و ضرری است بزرگ که با جدّ و جَهد و با کَدّ و سعی ما به محضرش شرفیاب شویم، و مقصدی والاتر و بالاتر از دیدار ظاهری نداشته

باشیم - که در حقیقت این دیدار برای رفع شک و شبهه از وجود آن حضرت و طول عمر است - یا آن حضرت را برای حوائج مادیّه و یا رفع گرفتاریهای شخصی و یا عمومی استخدام کنیم؛ این امری است که بدون زحمت توسّل برای همه افراد زمان حضور امامان علیهم السّلام حاصل بوده است.

ولی آنچه حقّاً ذی قیمت است، تشرّف به حقیقت و وصول به واقعیت آن حضرت است. اشتیاق به دیدار و لقای اوست از جهت آیتت حضرت حق سبحانه و تعالی؛ این مهمّ است؛ و این از افضل اعمال است؛ و چنین انتظار فرجی زنده کننده دلها و راحت بخش روانهاست رَزَقْنَا اللّٰهَ وَاَيُّكُمْ اِنْشَاءَ اللّٰهِ بِمُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ الطّٰهَرِيْنَ.

دانستن زمان ظهور خارجی برای ما چه قیمتی دارد؟ و لذا در اخبار از تفحّص و تجسّس در این گونه امور نهی شده است.

شما فرض کنید: ما با علم جفّر و رمل صحیح به دست آوردیم که ظهور آن حضرت در یک سال و دو ماه و سه روز دیگر خواهد بود. در این صورت چه می‌کنیم؟ وظیفه ما چیست؟ وظیفه ما تهذیب و تزکیه و آماده کردن نفس اماره است برای قبول و فداکاری و ایثار.

ما همیشه مأمور بدین امور هستیم؛ و پیوسته باید در صدد تهذیب و تزکیه نفس و تطهیر خاطر برآئیم؛ چه ظهور آن حضرت در فلان وقت، مشخص باشد و یا نباشد؛ و اگر در صدد برآمدیم موفق به لقای حقیقی او خواهیم شد؛ و اگر در صدد نبودیم، لقای بدن عنصری و مادی آن حضرت برای ما اثر بسیاری نخواهد داشت؛ و از این لقاء هم طرفی نخواهیم بست.

فلهذا می‌بینیم بسیاری از افرادی که اربعین‌ها در مسجد سهله و یا در مسجد کوفه و یا بعضی از اماکن متبرکه دیگر برای زیارت آنحضرت مقیم بوده، و به زیارت هم نائل شده‌اند، چیز مهمّی از آن زیارت عائدشان نشده است.

و آنچه از همه ذکرش لازمتر است، آن است که: ظهور خارجی و عمومی آن حضرت هنوز واقع نشده است؛ و منوط و مربوط به اسباب و عللّی است که باید تحقق پذیرد؛ ولی ظهور شخصی و باطنی برای افراد ممکن است؛ و به عبارت دیگر: راه وصول و تشرّف به خدمتش برای همه باز است، غایه الامر نیاز به تهذیب اخلاق و

تزکیه نفس دارد.

هر کس امروز در صدد لقای خدا باشد، و در راه مقصود به مجاهده پردازد؛ بدون شک ظهور شخصی و باطنی آن حضرت برای او خواهد شد؛ زیرا لقای حضرت حق بدون لقای آیتی و مرآت آن حضرت صورت نپذیرد.

و مُحَصَّلُ کَلَامِ آن است که: امروزه راه تشرّف به حقیقت ولایت آن حضرت باز است؛ و مهمّ هم همین است؛ ولی نیاز به مجاهده با نفس اماره، و تزکیه اخلاق و تطهیر باطن دارد؛ و محتاج به سیر و سلوک در راه عرفان و توحید حضرت حق است سبحانه و تعالی؛ خواه ظهور خارجی و عمومی آن حضرت نیز به زودی واقع گردد، یا واقع نگردد.

زیرا خداوند ظالم نیست؛ و منع فیض نمی‌کند؛ و راه وصول را برای افرادی که مشتاقند بسته است.

این در پیوسته باز است؛ و دعوت محبّان و مشتاقان و عاشقان را لَبَّیک می‌گوید.

بنابراین بر عاشقان جمال الهی و مشتاقان لقای حضرت او جَلِّ و عَلا، لازم است که با قدم‌های متین و استوار در راه سیر و سلوک عرفان حضرت بکوشند؛ و با تهذیب و تزکیه، و مراقبه شدید، و اهتمام در وظائف الهیه، و تکالیف سبحانیّه، خود را به سر منزل مقصود نزدیک کنند. که خواهی نخواهی در این صورت از طلعت مُنیر امام زمان و قطب دائره امکان که وسیله فیض و واسطه رحمت رحمانیه و رحیمیّه حق است بهره‌مند و کامیاب می‌گردند.

و از هر گونه راههای استفاده برای تکمیل نفوس خود متمتّع می‌شوند؛ و از جمیع قابلیت‌های خدادادی خود برای به فعلیت درآوردن آنها برای وصول به منزل کمال بهره می‌گیرند.

وَقَفَّأَ اللَّهُ تَعَالَى وَأَيَّاكُمْ بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ.

در اینجا باید سه نکته را در نظر داشته باشیم: اوّل آنکه: غیبت آن حضرت از جانب ماست نه از جانب ایشان یعنی ما به واسطه گناه و انانیت و استکبار، خود را از زیارتش محروم داشته‌ایم نه آنکه ایشان خود را مهجور و مختفی می‌دارند، و به عبارت

دیگر او از ما غائب است و ما از او غائب نیستیم.

نکته دوم آنکه: قدرت و علم و احاطه و سیطره آن حضرت به امور، متوقف بر زمان ظهور نیست بطوریکه قبل از ظهور فاقد آن باشند و پس از ظهور واجد شوند؛ بلکه در هر دو حال هیمنه و سیطره و احاطه تکوینی که لازمه ولایت کلیه است با آن حضرت است؛ ولی قبل از ظهور این مطلب از انظار مردم و از ادراک عقول و نفوس پنهان است؛ و پس از ظهور آشکار می شود.

نکته سوم آنکه: قدرت عملیه و گسترش علمیه و احاطه تکوینی آن حضرت به امور، منحصر در کارهای خیر و برّ و احسانی که به نظر ما خیر است نیست؛ بلکه هیمنه و سیطره بر تمام امور است از خیرات و شرور؛ و به طور کلی بر هر عمل و بر هر فعل و بر هر موجودی از موجودات؛ زیرا که بر اساس نظام کلی عالم تکوین، عالم سراسر خیرات است و ابدأ شری وجود ندارد، شرّ امر عدمی است و از خدا نیست و از ولی خدا هم نیست؛ و الشرُّ لیسَ اِلَیْکَ.

۱	عَلَى حُسْنِهَا أَبْصَارَ كُلِّ قَبِيلَةٍ	إِذَا سَفَرْتُ فِي يَوْمِ عِيدٍ تَزَاحَمَتْ
۲	وَ أَحَدَ أَقْهُمَ مِنْ حُسْنِهَا فِي حَدِيقَةٍ	فَأَرَوَّاحُهُمْ تَضْبُو لِمَعْنَى جَمَالِهَا
۳	جَمَالَ مُحَيَّاَهَا بَعَيْنِ قَرِيرَةٍ	وَ عِنْدِي عِيدِي كُلُّ يَوْمٍ أَرَى بِهِ
۴	كَمَا كُلُّ أَيَّامِ اللَّقَا يَوْمُ جُمُعَةٍ	وَ كُلُّ اللَّيَالِي لَيْلَةُ الْقَدْرِ إِنْ دَنَّتْ
۵	عَلَى بَابِهَا قَدْ عَادَلْتُ كُلَّ وَقْفَةٍ	وَ سَعَى لَهَا حَجٌّ بِهِ كُلُّ وَقْفَةٍ
۶	أَرَاهَا، وَ فِي عَيْنِي حَلَّتْ، غَيْرَ مَكَّةَ	وَ أَى بِلَادِ اللَّهِ حَلَّتْ بِهَا فَمَا
۷	أَرَى كُلَّ دَارٍ لَوْ طَنَّتْ دَارَ هَجْرَةٍ	وَ أَى مَكَانٍ ضَمَّهَا حَرَمٌ كَذَا
۸	بِقُرَّةِ عَيْنِي فِيهِ أَحْشَى أَقْرَتِ	وَ مَا سَكَنَتْهُ فَهُوَ بَيْتٌ مُّقَدَّسٌ
۹	وَ طَيْبِي تَرَى رُضَ عَلَيْهَا تَمَشَّيْتُ	وَ مَسْجِدِي الْأَقْصَى مَسَاحِبُ بُرْدِهَا
۱۰	أَوَائِيلُهُ مِنْهَا بَرْدٌ تَحِيَّتِي	نَهَارِي أَصِيلٌ كُلُّهُ إِنْ تَنَسَّمْتِ
۱۱	سَرَى لِي مِنْهَا فِيهِ عَرَفُ تُسَيْمَةٍ	وَ لَيْلِي فِيهَا كُلُّهُ سَحَرٌ إِذَا
۱۲	بِهَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ ابْتِهَاجاً بِزُورَةٍ	وَ إِنْ طَرَقَتْ لَيْلاً فَشَهْرِي كُلُّهُ
۱۳	رَبِيعٌ اعْتِدَالٍ فِي رِيَاضِ رَيْضَةٍ	وَ إِنْ قَرُبْتُ دَارِي فَعَامِي كُلُّهُ

وَإِنْ رَضِيَتْ عَنِّي فَعُمِّرِي كُلَّهُ زَمَانُ الصَّبَا طَيِّباً وَ عَصْرُ الشَّيْبَةِ ١٤١

- ۱- چون در روز عیدی پرده از رخ برگیرد، آنقدر زیباست که برای تماشای جمالش دیدگان تمام قبیله‌ها با هم تزاخم کنند.
- ۲- و بنابراین ارواح مردم آن قبائل برای ادراک معنای جمال او به سوی او رو آورده و مشتاقانه بدو بگروند؛ و دیدگان مردم آن قبائل از تماشای زیباییهای او در باغ و لاله‌زار و در تنعم به سر می‌برند.
- ۳- و در نزد من، عید من آن روزی است که چهره زیبای او را با چشم تازه و روشن بینم.
- ۴- و تمام شبهای من شب قدر است، اگر او به من نزدیک شود؛ همچنانکه تمام روزهای من دیدار و ملاقات، روز عید و جمعه من است.
- ۵- و حرکت من به سوی او حجی است که برای او کرده‌ام، و هر وقوفی بر در خانه‌اش، معادل هر وقوفی در مناسک حج است.
- ۶- و اگر در شهری از شهرهای خدا وارد شود، در حالی که او در چشم من وارد شده است، من آن شهر را غیر از مکه نمی‌بینم.
- ۷- و هر مکانی که او را در برگیرد حرم است؛ همچنین هر خانه‌ای که او در آنجا سکونت گزیده است، خانه هجرت است.
- ۸- و هر جائی که او در آنجا ساکن شود، آنجا بیت مقدس است؛ و به جهت روشنی و تازگی چشم من در آنجا همه باطن و احشای من تر و تازه می‌گردد.
- ۹- و مسجد الاقصای من محل کشیده شدن بُرد و ردای اوست بر روی زمین؛ و عطر و گلاب من خاک آن زمینی است که او از روی آن عبور کرده است.
- ۱۰- اگر در اوائل روز، او جواب سلام و تحیت مرا بدهد، تمام روز من همچون عصر با فرح و سرور خواهد بود.
- ۱۱- و اگر در شبی بر من عبور کند و از بوی نسیم او به مشام من برسد آن شب من همه‌اش همچون سحر وقت زنده و بیداری و نباهت است.

۱- «دیوان ابن فارض» تائیه کبری، آیات ۳۵۳، به بعد، ص ۸۰ و ص ۸۱.

- ۱۲- و اگر شبی بر من وارد شود، به واسطه آن ورود، تمام آن ماه من از شدت ابتهاج آن دیدار یک شبه و زیارت او در حکم لیلۃ القدر من است.
- ۱۳- و اگر به خانه من نزدیک شود، تمام دوران سال من مانند فصل معتدل بهاری می شود که در باغهای چشم انگیز و با طراوت پیوسته به تَنزُّه و تَنعُّم مشغولم.
- ۱۴- و اگر از من راضی شود، تمام عمر من از نقطه نظر پاکی و پاکیزگی همچون ایام صباوت و دوران جوانی خواهد بود.

تفسير آية

أَنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ
يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ مُرْكَعُونَ

درس هفتاد و دوم تا هفتاد و پنجم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ لَعْنَةُ
اللّٰهِ عَلَى اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِينَ مِنَ الْاَنِّ اِلَى قِيَامِ
يَوْمِ الدِّينِ وَ لَاحَوْلَ وَ لَاقُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِیْمِ.
قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَ رَسُوْلُهُ وَ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا الَّذِيْنَ يَتَّبِعُوْنَ الصَّلٰوةَ وَ يُؤْتُوْنَ الزَّكٰوةَ وَ هُمْ
رٰكِعُوْنَ * وَ مَنْ يَتَوَلَّ اللّٰهَ وَ رَسُوْلَهُ وَ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا فَاِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمْ الْغٰلِبُوْنَ.

(آیه ۵۵ و ۵۶، از سوره مائده: پنجمین سوره از قرآن کریم)

«این است و جز این نیست که ولی شما خداست و رسول خدا و کسانی که ایمان آورده؛ اقامه نماز می‌کنند؛ و در حال رکوع آداء زکات می‌نمایند. و هر کس که ولایت خدا و رسول خدا و مؤمنان را بپذیرد، پس حَقًّا، حزب خدا غلبه کنندگانند.»

إجماع شیعه، چه از مفسرین آنها، و چه از روایات و محدثین آنها، و چه در کتبی که در فضائل و مناقب و تواریخ آورده‌اند، این است که: حضرت امیرمؤمنان علی بن ابیطالب علیه السلام در حال رکوع در نماز به فقیری که در مسجد سؤال می‌کرد، انگشتی خود را تصدق داد؛ و رسول خدا در منزل بوده‌اند؛ و این آیه ولایت آن حضرت را جبرائیل فرود آورد؛ و رسول الله با خود قرائت می‌کرده‌اند، تا با جمعی از اصحاب که به در مسجد رسیدند، پرسیدند: آیا کسی در حال رکوع نمازش تصدق داده است؟! سائل انگشتی را به رسول الله نشان داد و گفت: این است آن صدقه‌ای که آن مرد که مشغول نماز خواندن است، در حال رکوع به من بخشید؛ و من از دست او بیرون آوردم! در این صورت صدای اصحاب به تکبیر بلند شد؛ و

رسول خدا حمد و سپاس او را بجای آورد، که تعیین مقام ولایت، پس از خدا و رسول او به امیرالمؤمنین شده است.

از اتفاق و اجماع شیعه بگذریم، بسیاری از عامه، این موضوع را در تفاسیر و کتب خود آورده، و از نقطه نظر سَنَد و اعتبار تاریخی از مسلمیات می دانند؛ و مِنْ حَيْثُ الْمَجْمُوعِ كَسَى كَهْ اَهْلٍ تَتَّبِعُ وَ دَقَّتْ بَاشِدْ، در شأن نزول این آیه مبارکه، درباره ولایت علی بن ابیطالب هیچگونه تردیدی نخواهد داشت.

و این آیه، ولایت و امامت بلافصل امیرالمؤمنین را به طور اطلاق و بدون قید و شرطی اثبات می کند؛ و از جمله آیات واضحه برای این مطلب محسوب می گردد. زیرا ولایت آن حضرت را در ردیف و در رتبه ولایت خدا و رسولش قرار می دهد؛ و معلوم است که ولایت امر واحدی است که برای خداوند، بالأصله؛ و برای غیر او بالتبع است. و از اینجا روشن می شود که آن حضرت مانند رسول الله، به کمال درجات قرب فائز گردیده، و از چشمه ماء معین توحید مطلق و عرفان محض حضرت حق اشراب شده اند؛ و بنابراین سیطره واحاطه تکوینیّه و تشریحیه او نسبت به مردم، براساس قابلیت و فعلیت وصول و اندکاک در ذات حق؛ و متجلی شدن به جمیع اسماء و صفات جمالیّه و جلالیه اوست.

ابن شهر آشوب گوید: اُمت اسلام اجماع کرده اند بر این که: این آیه درباره علی علیه السلام چون در رکوع نمازش، انگشتری خود را به صدقه داد، نازل شده است؛ و در این مسئله خلافتی بین مفسران قرآن نیست. **تُعَلَّبِيَّ وَمَا وَرَدِيَّ وَ قُشَيْرِيَّ وَ قَزْوِينِيَّ وَ رَازِيَّ وَ نَيْشَابُورِيَّ وَ فَلَکِيَّ وَ طُوسِيَّ وَ طَبْرِيَّ** در تفاسیر خود از **سَدِّيَّ وَ مُجَاهِدِيَّ وَ حَسَنِيَّ وَ اَعْمَشِيَّ وَ عَثْبَةَ بَنِ اَبِي حَكِيمٍ وَ غَالِبَ بَنِ عَبْدِ اللّٰهِ وَ قَيْسَ بَنِ رَبِيعٍ وَ عُبَايَةَ رَبْعِيَّ وَ عَبْدَ اللّٰهِ بَنِ عَبَّاسٍ وَ اَبُو ذَرَّ غِفَارِيَّ** این مطلب را ذکر کرده اند.

و همچنین ابن البیع در کتاب «مَعْرِفَةُ الْاَصُول» از عبدالله عبیدالله بن عمر بن علی بن ابیطالب؛ و واحدی در کتاب «اَسْبَابُ نَزُولِ الْقُرْآن» از کلبی، از صالح، از ابن عباس؛ و سمعانی در کتاب «فَضَائِلُ الصَّحَابَةِ» از حمید طویل از انس؛ و سلمان بن أحمد در «مُعْجَمِ اَوْسَط» خود از عمار؛ و ابوبکر بیهقی در «مُقَنَّف» (مصنّف خ ل) و مُحَمَّد فَتَّال در کتاب «تَثْوِير» و کتاب «رَوْضَةُ» از عبدالله بن سلام و ابوصالح و شعبی و مجاهد و زرارة بن

اعین از محمد بن علی، و تَظَنُّوْا در کتاب خُصَائِص از ابن عَبَّاس، و اَبَانَةٌ از فَلَکِی از جابر انصاری و ناصح تمیمی و ابن عَبَّاس و کَلْبِی در روایات مختلف اللَّفْظ و مَتَّفِق المعنی این مطلب را همگی ذکر کرده‌اند.

و در کتاب «اَسْبَابُ التُّزُوْلِ» ص ۱۴۸ از وَاَحِدِی آمده است که: عبدالله بن سلام با چند نفر از قوم خود به نزد رسول الله آمدند؛ و از این که منزل آنها به مسجد دور بود شکایت داشتند؛ و نیز گفتند که: اقوام ما که یهودی هستند، چون دیدند ما اسلام آوردیم، ما را کنار زدند؛ و با ما سخن نمی‌گویند، و همنشینی ندارند؛ و با ما ازدواج نمی‌کنند؛ این آیه نازل شد.

و پس از نزول آیه، رسول خدا ﷺ به سوی مسجد روان شدند؛ و سائلی را مشاهده کردند؛ و از او پرسیدند: آیا کسی به تو چیزی را داده است؟! گفت: آری! انگشتی از نقره؛ و در روایتی آمده است که: انگشتی از طلا!

رسول خدا فرمود: این انگشت را که به تو داده است؟! گفت: این مرد در حال رکوع داده است!^۲

۱- در «ینابیع المودّة» شیخ سلیمان قندوزی حنفی گفته است که: واحدی درباره آیه اِنَّمَا وَايُّكُمْ اللّٰهُ آورده است که در شأن امیرالمؤمنین نازل شده است (از ط اسلامبول سنه ۱۳۰۱ ص ۲۱۲). و از ط هفتم نجف؛ ص ۲۵۱؛ در باب ۵۶). و همچنین یحیی بن جابر بلاذری در «أنساب الاشراف» ج ۲، که در ترجمه امیرالمؤمنین علیه السّلام است ص ۱۵۰ در حدیث شماره (۱۵۱) از حمّاد بن سلمه از کلبی از ابوصالح از ابن عبّاس آورده است. و أيضاً علی بن حسن بن هبة الله شافعی معروف به ابن عساکر در «تاریخ دمشق» در ج ۲ از ترجمه امیرالمؤمنین، از مجلد مطبوع ص ۴۰۹ و ص ۴۱۰ با دو سند از علی بن ابیطالب و از سلمه روایت کرده است؛ و أيضاً حاکم حسکانی در «شواهد التنزیل» از ص ۱۶۱ تا ص ۱۶۹ با چهارده سند تحت شماره ۲۱۶ تا ۲۳۰ از ابن عبّاس و انس بن مالک، و محمد بن حنفیه، و عطاء بن سائب، و عبدالملک بن جریح مکی و حضرت امام ابیجعفر محمد باقر علیه السّلام آورده است و أيضاً مولى علی متقی هندی در «کنز العمال» ج ۱ ص ۹۵ از طبع دوم در تحت شماره ۲۶۹ آورده است؛ و أيضاً علی بن محمد واسطی جَلّابی شافعی، مشهور به ابن مغازلی در «مناقب» خود، از ص ۳۱۱ تا ص ۳۱۴ با پنج سند مختلف خود از عامّه تحت شماره ۳۵۴ تا ۳۵۸ از ابن عبّاس و حضرت امیرالمؤمنین و حضرت باقر علیهما السّلام آورده است؛ و ایضاً در «غایة المرام» ص ۱۰۵ حدیث یازدهم از موفق بن احمد خوارزمی روایت کرده و در آخر آن تکبیر رسول الله، و آیات حَسَنان بن ثابت را آورده است. و أيضاً مجلسی در «بحار» ط کمپانی ج ۹ در ص ۳۴ از «کشف الیقین»، از محمد بن جریر طبری با اسناد متصل خود از سعید بن جبیر از ابن عبّاس، و در ص ۳۵ از تفسیر عیاشی از ابو حمزه ثمالی از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است. و

۲- پاورقی در صفحه بعد

در «تفسیر ثعلبی» در روایت ابوذر وارد است که سائل گفت: **اللَّهُمَّ اشْهَدْ أُنِّي سَأَلْتُ فِي مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ لَمْ يُعْطِنِي أَحَدٌ شَيْئاً وَ كَانَ عَلَيَّ السَّلَامُ رَاقِعاً فَأَوْمَى بِخِنْصِرِهِ الْيُمْنَى فَأَقْبَلَ السَّائِلُ حَتَّى أَخَذَهُ مِنْ خِنْصِرِهِ، وَ ذَلِكَ بَعَيْنِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ**.^۱

«بار پروردگارا! تو گواه باش که من در مسجد رسول خدا سؤال کردم و هیچ کس به من چیزی نداد؛ و علی علیه السلام در حال رکوع بود؛ انگشت خنصر دست راست خود را به او اشاره کردند، سائل جلو آمد، و انگشتی را از انگشت خنصر او بیرون آورد؛ و این عمل در مقابل دیدگان رسول خدا بود.»

و چون رسول خدا از نماز فارغ شد، سر خود را به سوی آسمان بلند کرد و عرضه داشت:

اللَّهُمَّ إِنَّ أَخِي مُوسَى سَأَلَكَ فَقَالَ: رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي * وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي * وَأَخْلِلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي * يَفْقَهُوا قَوْلِي * وَاجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي * هَارُونَ أَخِي * أَشَدُّ بِهِ أَرْزِي * وَاشْرِكُهُ فِي أَمْرِي (آیات ۲۶ تا ۳۳، از سوره ۲۰: طه).

←

ایضاً شیخ طوسی در «تفسیر تبیان» طبع سنگی، ج ۱، ص ۵۶۴ از کلبی آورده است که درباره عبد الله بن سلام و رفقای او که اسلام آورده بودند و یهود قطع مُراوده با آنان نموده بودند نازل شده است که دلالت بر ولایت علی شدند و شیخ گفته است که: ابوبکر رازی در کتاب «احکام القرآن» علی ما حکاه المغربی عنه و طبری و رمانی و مجاهد و سدی گفته اند که شأن نزول این آیه علی بن ابیطالب است که در نماز خاتم خود را به فقیر داد. و ایضاً در «مجمع البیان» ط صیدا ج ۲ و ص ۲۱۰ و ص ۲۱۱ از ابوالقاسم حسکانی روایت کرده است و ایضاً در «غایة المرام» ص ۲۰۵ حدیث، شماره یازدهم از موفق بن أحمد خوارزمی آورده است. و ایضاً در «تفسیر المیزان» ج ۶، ص ۲۳ از حافظ ابونعیم اصفهانی آورده است.

۱- این روایت را به این مضمون جلال الدین سیوطی در «الذّر المنثور» ج ۲ ص ۲۹۳ و ص ۲۹۴ آورده است، از تخریح ابن مروویه از طریق کلبی از ابوصالح از ابن عباس؛ و در ذیل آن وارد است که رسول خدا فرمود به آن سائل که: در چه حال به تو داده است؟! گفت: در حال رکوع؛ و آن مرد علی بن ابیطالب بود **فَكَرَّرَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَهُوَ يَقُولُ: وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنْ حَزَبَ اللَّهُ هُمْ الْغَالِبُونَ**. و ایضاً در «الذّر المنثور» در همین موضع با هشت سند دیگر این روایت را از خطیب از ابن عباس؛ و از عبدالرزاق و عبد بن حمید و ابن جریر و ابوالشیخ و ابن مردویه از ابن عباس؛ و از طبرانی در «معجم اوسط» و ابن مروویه از عمار یاسر و ابوالشیخ و ابن مروویه از علی؛ و از ابوحاتم و ابوالشیخ و ابن عساکر از سلمة بن کهیل، و از ابن جریر از مجاهد؛ و از طبرانی و ابن مروویه و ابونعیم و از ابورافع؛ و از ابن مروویه از ابن عباس، روایت کرده است.

«بارپروردگارا! برادر من موسی از تو مسئلت کرد، و گفت که: ای پروردگار من! سینه مرا برای من بگستر! و امر مرا برای من آسان گردان! و گره را از زبان من بردار؛ تا آنکه گفتار مرا بفهمند! و از میان اهل من برای من وزیری قرار بده؛ که آن وزیر برادر من هارون بوده باشد! پشت مرا با او محکم کن! و او را در امر من شریک گردان.»

و تو ای خدای من، در برابر این تقاضای موسی، برای او قرآنی را فرو فرستادی که: سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكَ مَلَأْنَا فَلَآ يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا (آیه ۳۵، از سوره ۲۸: قَصَص)

«من بازوی تو را به برادرت محکم می‌کنم! و برای شما دو نفر قدرت و سلطه‌ای قرار دهم که به شما دو نفر هیچوقت دسترسی پیدا نکنند.»

اللَّهُمَّ وَ أَنَا مُحَمَّدٌ نَبِيُّكَ وَصَفِيكَ! اللَّهُمَّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي، وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي، وَ اجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي، عَلِيًّا، أَشَدُّدَ بِهِ ظَهْرِي!

«بار پروردگار من! و من محمد پیغمبر تو و برگزیده تو می‌باشم! بار پروردگار من! سینه مرا برای من منشرح کن! و امر مرا برای من آسان کن! و از اهل من وزیری را برای من معین فرما! که او علی باشد! و پشت مرا به واسطه او محکم گردان.»

أبوذر گوید: سوگند به خداوند که هنوز سخن رسول الله به پایان نرسیده بود که جبرائیل از جانب خدا نازل شد و گفت: ای محمد بخوان! رسول خدا پرسید: چه بخوانم؟ جبرائیل گفت: بخوان:

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ.^۱

۱- این روایت را مجلسی در «بحار الانوار» طبع کمپانی ج ۹، ص ۳۶ از «مناقب» و از «کشف الیقین» از ثعلبی در تفسیرش آورده است. و در صدر آن چنین وارد است که: دروقتی که ابن عباس درمکه در کنار چاه زمزم نشسته بود، و برای مردم از گفتار رسول خدا بیاناتی می‌کرد؛ أبوذر وارد شد؛ و پس از معرفی خود بیاناتی کرد، و ماتمام این روایت را از «غایة المرام» می‌آوریم؛ و فخر رازی نیز در تفسیر خود آورده است؛ «تفسیر فخر» ج ۳، ص ۶۱۸ از دوره هشت جلدی طبع دارالطباعة العامرة.

و از حضرت ابو جعفر علیه السلام وارد است که: جماعتی از یهود اسلام آوردند که از آنها عبد الله بن سلام و اُسَیْد و ثَعْلَبَة و بِنُ یامین و سَلَام و ابن صُورِیَا بودند و گفتند: ای رسول خدا! موسی وصی خودش را یُوشَعَ بِنُ ثُونِ قرارداد، وصی تو کیست؟! و والی امر ولایت بعد از تو کیست؟! در پاسخ گفتار آنها این آیه نازل شد.

حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله گفتند: برخیزید! برخاستند و به سوی مسجد آمدند و در این حال سائلی از مسجد خارج می شد؛ رسول خدا گفتند: ای سائل آیا کسی به تو چیزی بخشیده است؟! گفت:

آری! این انگشتی را!

حضرت فرمود: چه کسی به تو بخشیده است؟! گفت: آن مردی که مشغول نماز خواندن است!

حضرت فرمود: در چه حالتی به تو بخشید؟! گفت: در حالت رکوع!

فَكَبَّرَ النَّبِيُّ وَ كَبَّرَ أَهْلُ الْمَسْجِدِ؛ فَقَالَ صلی الله علیه و آله: عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَ لِيُكْمَ بَعْدِي! فَقَالُوا: رَضِينَا بِاللَّهِ رَبًّا وَ بِالْإِسْلَامِ دِينًا وَ بِمُحَمَّدٍ نَبِيًّا وَ بَعَلِيٍّ وَ لَيْسَا فَمَا نَزَلَ اللَّهُ تَعَالَى: وَ مَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْعَالِيُونَ^۱.

«در اینحال رسول خدا الله اکبر گفتند؛ و اهل مسجد الله اکبر گفتند و رسول خدا فرمود: بعد از من علی بن ابیطالب ولی شماست! آنان گفتند: ما راضی هستیم که خداوند پروردگار ما باشد؛ و اسلام، دین ما باشد؛ و محمد پیامبر ما باشد؛ و علی ولی ما باشد؛ و خداوند این آیه را فرستاد: و کسانی که ولایت خدا و رسول خدا و آنان را که ایمان آورده اند بپذیرند، پس حقا حزب خدا غلبه کنندگانند.»

۱- این روایت را مجلسی در «بحار الانوار» طبع کمپانی ج ۹، ص ۳۳ و ص ۳۴ از «أمالی» صدوق آورده است؛ و در تتمه آن وارد است که: از عمر بن الخطاب روایت شده است که: سوگند به خدا که من در حال رکوع در نماز چهل انگشت دادم. تا آنچه در باره علی بن ابیطالب نازل شد درباره من هم نازل شود؛ ولیکن نازل نشد. و همچنین سیدهاشم بحرانی در «غایة المرام» ص ۱۰۷ تحت شماره حدیث ششم از طریق خاصه آورده است و تتمه آن را نیز آورده است. و شیخ طوسی در «تفسیر تبیان» طسنگی ج ۱، ص ۵۴۸ به سؤال رسول خدا از سائل و تکبیر آنحضرت، ضمن استدلال خود تصریح کرده است. و نیز بحرانی در «تفسیر برهان» طسنگی، ج ۱، ص ۲۹۳؛ و علامه طباطبائی رضوان الله علیه در «المیزان» ج ۶، ص ۱۴ آورده اند.

سپس ابن شهر آشوب ادامه داده و می‌گوید: در کتاب اَبُو بَكْرٍ شيرازي وارد است که چون سائل سؤال کرد، امیرالمؤمنین علیه السلام دست خود را به روی پشت خود گذاردند، که اشاره باشد برای آنکه سائل انگشتری را بیرون آورد؛ در این حال سائل دست خود را دراز کرد؛ و انگشتری را از دست او بیرون کشید؛ و برای او دعا کرد. در این وقت بود که خداوند بر ملائکه خود به سبب امیرالمؤمنین مباحثات کرد و گفت:

ای فرشتگان من آیا نمی‌بینید: چگونه این بنده من، جسَدش در عبادت من است، و قلب او به من پیوسته است؟ و او به مال خود به جهت رضای من تصدق می‌دهد؟! من شما را شاهد می‌گیرم که: من از او راضی هستم؛ و از اخلاف او یعنی از نَفِیِّهٔ او نیز راضی هستم؛ جبرائیل فرود آمد و آیه را آورد.

و در کتاب «مِصْبَاح» وارد است که این صدقه در روز بیست و چهارم از ماه ذی حجّه بوده است؛ و در روایت ابوذر، در نماز ظهر بوده است؛ و نیز روایت شده است که در نماز نافله ظهر بوده است.

و در «أَمْالِی» ابن بابویه صدوق آمده است که: عمر بن الخطاب گفت: من چهل انگشتری به صدقه در حال رکوع دادم، تا درباره من نازل شود آنچه درباره علی نازل شده است؛ ولیکن نازل نشد.

در «أسْبَابُ التُّزُولِ» از واحدی آمده است که: وَمَنْ يَتَوَلَّ اللّٰهَ يَعْنِي يُحِبُّ اللّٰهَ، وَرَسُوْلَهُ؛ وَالَّذِيْنَ اٰمَنُوْا يَعْنِي عَلِيًّا، فَاِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ يَعْنِي شِيعَةَ اللّٰهِ وَرَسُوْلِهِ وَوَلِيَّهِ؛ وَهُمْ الْعَالِيُوْنَ؛ يَعْنِي هُمُ الْعَالِيُوْنَ عَلٰی جَمِيْعِ الْعِبَادِ.

«و کسی که ولایت خدا را بر عهده دارد، یعنی او را دوست دارد، و رسول او را دوست دارد؛ و مراد از وَالَّذِيْنَ اٰمَنُوْا عَلِيٌّ است؛ و مراد از حِزْبِ اللّٰهِ، پیروان خدا و رسول خدا و ولی خداست؛ و مراد از هُمُ الْعَالِيُوْنَ غلبه کنندگان بر جمیع بندگان است.»

پس در این آیه، اولاً خداوند به نفس خود ابتداء کرده است، و سپس به رسول خود؛ و پس از آن به ولی خود (اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ - الخ) و همچنین در آیه ثانیه نیز به همین منوال ابتدا کرده است (و مَنْ يَتَوَلَّ اللّٰهَ - الخ).

و در علم حساب جمله: اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهُ وَالَّذِيْنَ اٰمَنُوْا الَّذِيْنَ يَتَقِيْمُوْنَ

الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ بِأَجْمَلِهِ: مُحَمَّدٌ الْمُصْطَفَى رَسُولُ اللَّهِ وَبَعْدَهُ
الْمُرْتَضَى عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَعِزُّهُ هُم مِيزَانُ اسْتِ؛ یعنی شماره حساب هر یک از این دو
جمله، سه هزار و پانصد و هشتاد است. (۳۵۸۰).^۱

و در «کافی» از حضرت باقر علیه السلام از پدرش، از جدش علیهم السلام روایت است که
فرمود:

لَمَّا نَزَلَتْ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ اجْتَمَعَ نَفَرٌ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي
مَسْجِدِ الْمَدِينَةِ وَقَالَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ: مَا تَقُولُونَ فِي هَذِهِ الْآيَةِ؟!
قَالَ بَعْضُهُمْ: إِنْ كَفَرْنَا بِهَذِهِ الْآيَةِ نَكْفُرُ بِسَائِرِهَا (كَفَرْنَا خ ل) وَإِنْ آمَنَّا فَإِنَّ هَذَا ذُلٌّ
حِينَ يُسَلِّطُ عَلَيْنَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ!
فَقَالُوا: نَعْلَمُ أَنَّ مُحَمَّدًا صَادِقٌ فِيمَا يَقُولُ؛ وَلَكِنْ تَسْأَلُونَ وَلَا تُطِيعُ عَلِيًّا فِيمَا أَمَرَنَا
فَنَزَلَ: «يَعْرِفُونَ نِعْمَةَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا» يَعْنِي وَلَايَةَ مُحَمَّدٍ (عَلِيٌّ خ ل) وَأَكْثَرُهُمُ الْكَافِرُونَ بِوِلَايَةِ
عَلِيٍّ.

«چون آیه انما وليكم الله ورسوله، نازل شد؛ چند نفر از اصحاب رسول خدا در
مسجد مدینه گرد آمدند؛ و بعضی از آنها به دیگران گفتند: رأی شما درباره این آیه
چیست؟!»

بعضی گفتند: اگر ما به این آیه کافر شویم؛ و آن را رد کنیم؛ نسبت به بقیه
آیات نیز کافر شده ایم! و اگر به این آیه ایمان بیاوریم؛ موجب ذلت و سرافکنندگی
ماست، در آن وقتی که علی بن ابیطالب بر ما مسلط شود.

و پس از آن گفتند: ما می دانیم که محمد در باره آنچه که می گوید،
صادق است؛ ولیکن ما ولایت او را بر عهده می گیریم؛ ولیکن علی را درباره اوامری
که به ما می کند، اطاعت نمی نمائیم! در این حال این آیه نازل شد:

(۱) این حساب براساس أبجدکبیر است که از عدد یک شروع می شود، و به عدد هزار پایان می یابد
و علاوه بر آنکه ابن شهر آشوب این مطلب را آورده است، مانیز خود حساب کردیم و هر دو جمله به همین عدد در
آمد.

(۲) این حدیث را در «غایة المرام» ص ۱۰۷ تحت شماره (۲) از محمد بن یعقوب کلینی روایت کرده
است.

يَعْرِفُونَ نِعْمَةَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا. یعنی «ولایت محمد را (ولایت علی را خ ل) می‌شناسند؛ و اکثر آنان نسبت به ولایت علی کافر می‌شوند».

و علی بن جعفر از حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام درباره گفتار خداوند متعال، و إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ روایت کرده است که: أَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ: يَا مُحَمَّدُ! إِنِّي أَمَرْتُ فَلَمْ أُطِعْ فَلَا تَجْزَعُ أَنْتَ إِذَا أَمَرْتُ فَلَمْ تُطِعْ فِي وَصِيكَ!

«خداوند به سوی پیامبرش وحی فرستاد: ای محمد! من امر کردم و اطاعت نشدم؛ پس تو جزع مکن چون امر کردی و درباره وصیت، اطاعت نشدی!».

و بنابراین گفتار خدای تعالی: وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ اثبات ولایت بر وجه خصوص می‌کند، برای آن کسی که او را ولی ما قرار داده است و معنای ولایت را از غیر او نفی می‌کند.

و معنای وَلِيُّكُمْ آن است که قائم به امور شما باشد و اطاعت کردن از او بر شما لازم باشد؛ و چون این معنی ثابت شود امامت او ثابت می‌شود! چون که هیچکس حق تصرف در امور امت ندارد، و اطاعت او بعد از پیامبر واجب نیست، مگر آن که امام بوده باشد، و عصمت او ثابت شده باشد؛ به علت آن که وقتی که خداوند سبحانه اطاعت کردن از او را واجب کرد، همانطور که اطاعت کردن از خودش و رسولش را واجب کرده است؛ این امر مقتضی اطاعت از اوست در تمام امور؛ و این دلیل بر عصمت است.

زیرا که اگر او معصوم نباشد، ممکن است امر به کار زشت و قبیح کند، و در این صورت اطاعت از او قبیح است، و خداوند امر به فعل قبیح کرده است، و چون می‌دانیم که خداوند امر به کار زشت و قبیح نمی‌کند، پس امر به اطاعت از او مستلزم عصمت است؛ و این آیه دلیل بر لزوم عصمت است.

و دلیل بر این که لفظ وَلِيٌّ در این آیه، افاده معنای ولایت و اولویت می‌کند، آن گفتاری است که مُبَرِّدٌ در کتاب «الْعِبَارَةُ عَنْ صِفَاتِ اللَّهِ» آورده است؛ آنجا که گوید:

إِنَّ الْوَلِيَّ هُوَ الْأَوْلَى «ولی آن کسی است که اولی به تصرف در امور باشد».

و رسول خدا ﷺ فرموده است: أَيُّمَا امْرَأَةٍ نَكَحَتْ بِعَمِيرٍ إِذْنٍ وَلَيْسَ بِهَا «هر زنی که بدون إذن ولیّ خود نکاح کند». و از همین قبیل است أَوْلِيَاءُ الدَّمِّ (أولیای خون) وَفُلَانٌ وَلِيٌّ أَمْرَ الرَّعِيَّةِ «و فلان کس ولیّ امر رعیت است».

وَ نَعَمَ وَلِيٌّ الْأَمْرِ بَعْدَ وَلِيِّهِ وَ مُتَّجَعُ التَّقْوَى وَ نَعَمَ الْمُوَدَّبُ^۱
«و چه خوب ولیّ امری است بعد از ولیّ امر؛ و چه خوب پیشوا و دلالت کننده به پاکی و تقوی است؛ و چه خوب ادب کننده‌ای است».

و بنابراین به سؤال ایراد کننده در این مقام نباید وقعی نهاد. و اختصاص آیه به بعضی از مؤمنین که ایشان را متّصف به دادن زکات کرده است، خارج می‌کند آن کسانی را که زکات نداده‌اند؛ و از آنجائی که زکات آنها را نیز اختصاص به حال رکوع می‌دهد، و این برای همه مؤمنان حاصل نشده است؛ و نیز از آنجائی که ولایت را از غیر افراد ذکر شده در آیه نفی می‌کند، چون با لفظ إِمَّا آورده است و دادن زکات در حال رکوع را برای غیر علیّ بن ابیطالب هیچکس دُعا نکرده است، معلوم می‌شود که فقط ولایت را در انحصار علیّ قرار داده است.

و روایات وارده از طریق شیعه، متواتر است؛ و از طریق مخالفین ظاهر و مستفیض است. و اما اینکه اخبار از ولایت آن حضرت در آیه کریمه به لفظ جمع آورده شده است؛ و به الَّذِينَ آمَدَ است؛ با آنکه آن حضرت واحد است؛ مانند اخباری است که برای شخص واحد به صیغه جمع در آیاتی از قرآن کریم آمده است، همچون آیه شریفه: الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ (آیه ۱۷۳ از سوره ۳: آل عمران) «آن مؤمنانیکه به آنها مردم گفتند (نعیم بن مسعود اشجعی) که لشگر انبوه مگه بر علیه شما اجتماع کرده‌اند پس بترسید از آنها». و همچون آیه: إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ (آیه ۴، از سوره ۴۹: حجرات)

«به درستی که آنان که تو را از پشت اطاق‌ها صدا می‌زنند» و مراد ثابت بن قیس بن شیماس است. و همچون آیه: يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ (آیه ۸، از سوره ۶۳: منافقون).

۱- این بیت از کُمَيت است (تفسیر أبوالفتح ط مظفری، ج ۲، ص ۱۷۶).

«می‌گویند که اگر ما به شهر مدینه بازگشتیم، حتماً عزیزترین افراد ما؛ دلیل‌ترین افراد را از آنجا خارج خواهند کرد». و مراد از گوینده این کلام، عَبْدُ اللَّهِ بْنِ أَبِي بَن سَلُول است.

از همه اینها گذشته اصولاً در اینجا الَّذِينَ آمَنُوا برای افاده عموم نیست زیرا توصیف شده است به إقامة صلاة و دادن زکاة در حال رکوع.^۱

درباره داستان إعطاء انگشتری مولی امیرالمؤمنین شعراء بزرگ از صدر اسلام تا کنون در قصائد و مدائح خود، اشعاری نغز سروده‌اند؛ و ما در اینجا منتخبی از آنچه را که در «مناقب» ابن شهر آشوب آورده است می‌آوریم. خُزَيْمَةُ بْنُ ثَابِت^۲ گوید:

فَدَيْتُ عَلِيًّا إِمَامَ الْوَرَى سِرَاجَ الْبَرِيَّةِ مَأْوَى التَّقَى ۱
وَصِيَّ الرَّسُولِ وَوَجَّ النَّسُولِ إِمَامَ الْبَرِيَّةِ شَمْسَ الضُّحَى ۲
تَصَدَّقَ حَاتِمَهُ رَاكِعًا فَأَحْسِنُ بِفِعْلِ أَمَامِ الْوَرَى ۳
فَفَضَّلَهُ اللَّهُ رَبُّ الْعِبَادِ وَأَنْزَلَ فِي شَأْنِهِ هَلْ أَتَى ۴

۱- جان من به فدای علی باد که او امام خلائق است؛ و چراغ تابناک همه مردمان، و مأوی و محل تقوی است.

۲- او وصی رسول خدا، و شوهر بتول عذراء، و امام همه مردمان، و خورشید درخشان در نیمه روز است.

۳- اوست که در حال رکوع نماز انگشتری خود را تصدق داد، پس چقدر نیکوست این عمل در مقابل همه خلائق عالم.

۴- و بر همین اساس بود که پروردگار بندگان، او را تفضیل داد؛ و درباره او سوره هَلْ أَتَى را فرو فرستاد.
و همچنین خُزَيْمَةَ گوید:

۱- «مناقب» ابن شهر آشوب، باب النصوص علی امامته علیه السلام، ج ۱، فصل اول، از طبع سنگی، ص ۵۱۴ تا ص ۵۱۷.

۲- خُزَيْمَةُ بْنُ ثَابِت انصاری ذوالشهادتین از افاضل اصحاب رسول الله بود و دروگه امیرالمؤمنین همچون مقداد و جابر انصاری و ابوالهیثم بن التَّيَّهَان بود، در جنگ جمل وصفین حاضر بود؛ و همچنانکه در «رجال کشی» ط بمبئی ص ۳۵ وارد است در صفین بعد از آنکه عماریا سر شهید شد در چادر خود رفت و غسل شهادت کرد و به میدان آمد و جنگ کرد تا به درجه شهادت نائل شد. و همچنین از محمد بن عمار بن خزيمة ←

- أَبَا حَسَنَ تَفْدِيكَ نَفْسِي وَأَسْرَتِي وَ كُلُّ بَطِيئِي فِي الْهُدَى وَمَسَارِعِ ۱
 أَيَذْهَبُ مَدْحٌ مِنْ مُحِبِّكَ ضَايِعاً وَمَا الْمَدْحُ فِي جَنْبِ إِلَهِ بَضَائِعِ ۲
 فَأَنْتَ الَّذِي أَعْطَيْتَ إِذْ كُنْتَ رَاكِعاً عَلَيُّ فِدَتِكَ النَّفْسُ يَا خَيْرَ رَاكِعِ ۳
 فَأَنْزَلَ فِيكَ اللَّهُ خَيْرَ وَلايَةٍ وَبَيَّنَّهَا فِي مُحْكَمَاتِ الشَّرَائِعِ ۴
- ۱- ای ابا الحسن به فدای تو باد جان من، و قوم و عشیره من، و هر کس که در راه هدایت به کندی راه می رود و یا به تندی!
- ۲- آیا مدیحه سرائی از دوست و دوستدار تو به هدر می رود، در حالی که هیچ مدحی که برای خدا گفته شود ضایع نمی گردد؟!
- ۳- تو آن هستی که در حال رکوع عطا نمودی! ای علی به فدای تو باشد نفس من ای بهترین رکوع کنندگان!
- ۴- و بدینجهت خدا درباره تو بهترین مقام و رتبه ولایت را نازل کرد؛ و در آیات محکمه از شرایع بیان فرمود!

و حَسَّانُ بْنُ ثَابِتٍ، همچنانکه در دیوان حَمِيرِي وارد شده است گوید:

- عَلِيٌّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ أَحْوَالُ الْهُدَى وَأَفْضَلُ ذِي نَعْلٍ وَمَنْ كَانَ حَافِيَا ۱
 وَأَوَّلُ مَنْ أَدَّى الزَّكَاةَ بِكَفِّهِ وَأَوَّلُ مَنْ صَلَّى وَمَنْ صَامَ طَاوِيَا ۲
 فَلَمَّا أَتَاهُ سَائِلٌ مَدَّ كَفَّهُ إِلَيْهِ وَلَمْ يَبْخُلْ وَلَمْ يَكُ جَافِيَا ۳
 فَدَسَّ إِلَيْهِ حَاتِماً وَهُوَ رَاكِعٌ وَمَا زَالَ أَوْهَاءاً إِلَى الْخَيْرِ دَاعِيَا ۴
 فَبَشَّرَ جَبْرِيلُ النَّبِيَّ مُحَمَّدًا بِذَلِكَ وَجَاءَ الْوَحْيُ فِي ذَاكَ ضَاحِيَا ۵

←

که نواده اوست آورده است که : اوگفت: پیوسته جلد من در جنگ جمل و صفین سلاح همراه خود داشت تا وقتیکه عمار کشته شد در این وقت شمشیر خود را بیرون کشید وگفت که: از رسول خدا شنیده ام که عمار را طائفه ستمگر می کشند و پیوسته شمشیر می زد و می رزمید تا به درجه شهادت رسید.

۱- حسان بن ثابت انصاری شاعر معروف و مشهور به شاعر رسول الله بوده است و حضرت رسول درباره او فرمودند: لَا تَزَالُ مَوْجِدًا بِرُوحِ الْقُدْسِ مَا دُمْتُ نَاصِرًا؛ پیوسته تو مؤید به روح القدس هستی تا وقتیکه ما رباباری می کنی احسان قصیده معروف غدیر را سرود، و قصائد دیگری دارد؛ بسیار مرد ترسوئی بود و جزری از ترس او در جنگ خندق داستان عجیبی دارد؛ باری بالاخره به عثمان گرایش پیدا کرد و از امیرالمؤمنین علیه السلام برگشت و معلوم شد سرقیدی که حضرت رسول دردعا برای او آورده اند چیست؟ و خودش مورد شرع خود واقع شد که: وَ كُنْ لِلَّذِي عَادَى عَلِيًّا مُعَادِيَا «و ای خدا تو دشمن آن کسی باش که با علی دشمنی کند» (مختصری از «قاموس الرجال» ج ۳، ص ۱۱۷ تا ۱۲۰).

- ۱- علی امیرمؤمنان است، که یار و برادر هدایت است؛ و با فضیلت‌ترین تمام خلایق است، چه آنکه نعل بر پا کرده‌اند و چه آنکه پابرهنه راه رفته‌اند.
- ۲- و ولین کسی است که با دست خود زکات را پرداخت؛ و ولین کسی است که نماز خوانده است؛ و از روی عمد با شکم تهی و خالی روزه گرفته است.
- ۳- و چون سائل به نزد او آمد؛ دست خود را دراز کرد به سوی آن سائل؛ و بخل نوزید؛ و جفا نمود.

- ۴- و در پنهانی انگشتی را در حال رکوع به آن سائل داد؛ و پیوسته او حال انابه و گریه به سوی خدا داشت؛ و پیوسته او دعوت به خیر و خوبی می‌کرد.
 - ۵- و بدین سبب بود که جبرئیل برای پیامبر محمد بشارت آورد، و بدین مطلب و اعطاء انگشتی وحی نازل شد؛ و به طور وضوح و روشن بود.
- و شاعر اهل بیت: حِمیری^۱ گوید:

مَنْ كَانَ أَوَّلَ مَنْ تَصَدَّقَ رَاكِعًا يَوْمًا بِخَاتَمِهِ وَكَانَ مُشِيرًا ۱
 مَنْ ذَاكَ قَوْلُ اللَّهِ إِنَّ وَلِيَّكُمْ بَعْدَ الرَّسُولِ لِيُعْلِمَ الْجُمُهوراً ۲

- ۱- کیست آنکه ولین کسی است که در روزی انگشتی خود را به صدقه داد؛ و به سائل دست خود را اشاره کرد؟
 - ۲- کیست آنکه درباره او گفتار خدا آمد که: او پس از پیامبر، ولی شماس است، برای آنکه به تمامی مردم اعلام کند؟
- و نیز حِمیری گوید:

نَفْسِي الْفِدَاءُ لِرَاكِعٍ مُتَّصِدِّقٍ يَوْمًا بِخَاتَمِهِ فَآبَ سَعِيدًا ۱
 أَغْنَى الْمُوَحِّدَ قَبْلَ كُلِّ مُوَحِّدٍ لَا عَابِدًا صَنَمًا وَلَا جُلْمُودًا ۲
 أَغْنَى الَّذِي نَصَرَ النَّبِيَّ مُحَمَّدًا وَوَقَاهُ كَيْدَ مَعَاشِرٍ وَمَكِيدًا ۳

۱- سید اسمعیل بن محمد الحمیری از اعظام شیعیان و شعرای اهل بیت است؛ در اوائل، قائل به امامت محمد حنفیه بوده است؛ ولی همانطور که در «رجال کشی» طبع بمبئی ص ۱۸۴ تا ص ۱۸۶ حالات و ترجمه او را آورده است، در اثر ملاقات با حضرت صادق علیه السلام شیعه اثناعشری شد، وبا ولایت اهل بیت جان سپرد، و وفات او در زمان حضرت صادق علیه السلام بود.

- سَبَقَ الْأَنْامَ إِلَى الْفَضَائِلِ كُلِّهَا سَبَقَ الْجَوَادِ إِلَى الرَّهَانِ بَلِيداً ٤
- ۱- جان من به فدای آن رکوع کننده و صدقه دهنده‌ای باد که روزی انگشتی خود را داد، و سعید و پیروز بخت گردید.
- ۲- مقصود من آن موحدی است که قبل از همه موحدین موحد شد، و هیچ گاه بت و صنم و سنگ را نپرستید.
- ۳- مقصود من آن کسی است که محمد پیامبر خدا را یاری کرد؛ و از کید و مکید مردم و احزاب حفظ کرد.
- ۴- او از همه مردم در تمام فضائل سبقت گرفت؛ همچون اسب تیزرو و سبکتازی که در وقت مسابقه از اسب کند پیشی می‌گیرد.
- و نیز حمیری گوید:

- مَنْ أَنْزَلَ الرَّحْمَنُ فِيهِمْ هَلْ أُنْسِي لَمَّا تَحَدُّوا لِلتُّذُورِ وَقَاءَ ١
- مَنْ خُمْسَةَ جِبْرِيلُ سَادِسُهُمْ وَقَدْ مَدَّ النَّبِيُّ عَلَى الْجَمِيعِ عَبَاءَ ٢
- مَنْ ذَا بِخَاتَمِهِ تَصَدَّقَ رَاكِعاً فَأَثَابَهُ ذُو الْعَرْشِ مِنْهُ وَلَاءَ ٣
- ۱- کیست آن که خداوند رحمن درباره آنان سوره هل اتی را فرستاد، وقتی که برای وفاء به نذرهای خود سهمیه‌های خود را دادند؟
- ۲- کیستند آن پنج نفری که جبرئیل ششمی آنهاست، و پیغمبر روی همگی آنها عباى خود را بگسترده؟
- ۳- کیست آنکه انگشتی خود را در حال رکوع صدقه داد؟ و بدین جهت خداوند صاحب عرش ولای خود را جزای او داد؟
- و سید رضی^۱ گوید:

وَمَنْ سَمَحَتْ بِخَاتَمِهِ يَمِينٌ تَضِنُّ بِكُلِّ عَالِيَةِ الْكَعَابِ ١

أَهَذَا الْبَدْرُ يُكْسَفُ بِالِدِّيَابِجِي وَهَذَا الشَّمْسُ تُطْمَسُ بِالضُّبَابِ ٢

۱- رضی، همان سید شریف رضی است، که ابوالحسن محمد بن حسین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم بن الامام موسی بن جعفر علیه السلام است؛ و برادر سید مرتضی است؛ سید رضی از بزرگان علم و ادب و جامع «نهج البلاغه» می‌باشد و در سن ۴۷ سالگی در سنه ۴۰۶ وفات کرد (الکُنَى و الألقاب ط صیدا، ج ۲ ص ۲۴۴).

- ۱- و علی آن کسی است که دست پر جودش انگشتی را بخشید، آن دستی که بر هر صاحب فضیلت و شرافتی برتری داشت.
- ۲- آیا چنین ماه درخشان شب چهاردهم به تاریکی محجوب می شود؟ و آیا چنان خورشیدی به مه های غلیظ که روی زمین را فرا می گیرند محو می گردد، و نورش را از دست می دهد؟

و شاعر اهل بیت: «دِعْبَلُ خُرَاعِي»^۱ گوید:

وَوَلَايَةَ لِعَلَيْهِ لَمْ تُجْحِدِ ۱	نَطَقَ الْقُرْآنُ بِفَضْلِ آلِ مُحَمَّدٍ
بَعْدَ النَّبِيِّ الصَّادِقِ الْمُتَوَدِّدِ ۲	بِوَلَايَةِ الْمُخْتَارِ مِنْ خَيْرِ الَّذِينَ
فَامْتَدَّ طَوْعًا بِالذَّرَاعِ وَبِالْيَدِ ۳	إِذْ جَاءَهُ الْمُسْكِينُ حَالَ صَلَوَتِهِ
هَبَطَ الْكَرِيمُ الْأَجْوَدِيُّ الْأَجْوَدِ ۴	فَتَنَاوَلَ الْمُسْكِينُ مِنْهُ حَائِمًا
مَنْ حَازَ مِثْلَ فِخَارِهِ فَلْيُعَدِّدِ ۵	فَاخْتَصَّهُ الرَّحْمَنُ فِي تَنْزِيلِهِ
وَالْمُؤْمِنِينَ فَمَنْ يَشَأْ فَلْيَجْحَدِ ۶	إِنَّ الْإِلَهَ وَلِيَّكُمْ وَرَسُولَهُ
وَاللَّهُ لَيْسَ بِمُخْلِيفٍ فِي الْمَوْعِدِ ۷	يَكُنِ الْإِلَهَ حَصِيمَهُ فِيهَا غَدًا

- ۱- قرآن کریم در فضیلت آل محمد به سخن درآمد؛ و ولایتی که برای علی قرار داد، قابل انکار نیست.
- ۲- به ولایت آن برگزیده و اختیار شده ای که بعد از پیغمبر صادق و دوستدار، بهترین افراد بود.
- ۳- در آن هنگامی که مسکینی در حال نماز او به سوی او آمد؛ و او از روی میل و رغبت ذراع و دست خود را به سوی او دراز کرد.
- ۴- در این وقت آن مسکین، انگشتی را از او گرفت؛ و جبرائیل که گرامی ترین افراد گرامی است نازل شد.

۱ - در «رجال کشی» طبع بمبئی ص ۳۱۳ و ص ۳۱۴ آمده است که: دعبل در زمان حضرت امام رضا علیه السلام بود و قصیده ای در فضائل و مناقب اهل بیت و غضب حقوق آنان سرود؛ و خدمت حضرت امام رضا رفت و گفت: چنین باخود قرار داده ام که قبل از شما برای کسی نخوانم. و چون آن قصیده ها را خواند حضرت یک خرقة از پوست خز که در آن ششصد دینار بود به او دادند به علاوه یک جبه نیز از لباسهای خود رابه او دادند، داستان این جبه مفصل است به «رجال کشی» مراجعه شود - تولد دعبل در سنه ۱۴۸ و وفات او در سنه ۲۴۶ بوده است.

۵- و خداوند رحمن در قرآن و تنزیل خود، او را اختصاص به ولایت داد؛ و هر کس دیگر مثل او چنین افتخاری را توانسته است به دست آورد، پس شمرده شود که کدام است؟ و تعداد آن چقدر است؟

۶- بدرستی که ولیّ شما خداست، و رسول خدا، و مؤمنین؛ پس هر کس می‌خواهد انکار کند، بکند.

۷- و البتّه در این صورت خداوند در روز باز پسین دشمن او خواهد بود؛ و خداوند خلاف وعده نمی‌کند.

و صَاحِبِ بْنِ عَبَّادٍ^۱ گوید:

أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ الْوَصِيَّ هُوَ الَّذِي

آتَى الزَّكَاةَ وَكَانَ فِي الْمِحْرَابِ ۱

أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ الْوَصِيَّ هُوَ الَّذِي

حُكِمَ الْعَدِيرُ لَهُ عَلَى الْأَصْحَابِ ۲

۱- آیا نمی‌دانید که: وصیّ رسول خدا آن کسی است که در محراب

۱ - صاحب بن عبّاد، اسمعیل بن ابی‌الحسن عبّاد است که در سنه ۳۲۶ متولد شده؛ و در علم و فضل و عربیت و کیاست و دین و تقوی و سماحت مشهور آفاق و ضرب المثل شد؛ خودش گفته است که در مدیحه من به زبان عربی و پارسی یکصد هزار قصیده سروده شده است. به خاطر صاحب بن عبّاد، شیخ صدوق کتاب «عیون أخبار الرضا» را تألیف کرد، و به خاطر او حسن بن محمد قمی کتاب تاریخ قم را تألیف کرد، و نیز حسین بن علی بن بابویه قمی کتابی را بنام او تألیف کرد، و ثعالبی کتاب «یتیمه الدهر» را نوشت و در آن کتاب می‌نویسد: من الآن جمله‌ای را که از مقام و جلالت او پرده بردارد در نظر ندارم. صاحب در سنه ۳۸۵ فوت کرد و جنازه او را از ری به اصفهان آوردند. و از جمله کسانی که درباره مرگ او مرثیه گفت، سید رضی جامع «نهج البلاغه» است و اوّل آن قصیده اینست که:

أَكْذَا الْمَنْنُونُ يَقْطُرُ الْأَبْطَالَ

أَكْذَا الزَّمَانُ تُضَعِّضُ الْأَجْبَالَ

أَكْذَا تُصَابُ الْأَسْدُ وَهِيَ مُذَلَّلَةٌ

تُخْمِي الشُّبُولَ وَتَمْنَعُ الْأَعْيَالَ

تا می‌رسد به این بیت که:

وَأَقِمَّ عَلَيَّ بَأْسَ فَقَدْ ذَهَبَ الَّذِي

كَانَ الْأَنْامُ عَلَيَّ مُدَاهَ عِيَالًا

(ملخصی از «الکنی و الألقاب» طبع صیدا، ج ۲، ص ۳۶۵ تا ص ۳۷۱). و معنای این چند بیت اینست: آیا مرگ این چنین است که شجاعان روزگار را به شدت به زمین می‌کوبد؟ آیا زمان این چنین است که کوهها را متزلزل می‌سازد؟ آیا این چنین شیران نراسیب می‌بینند؟ آن شیرانی که پیوسته بچه‌های خود را حفظ می‌کرده و غول‌ها را از آنان دور می‌کرده و منع می‌نموده است؟ و اینک آماده گرفتاری و شدت باش زیرا که آن کسی که تمام مردم جهان پیوسته عیال او بوده و از سر سفره علم و دانش او روزی می‌خورده‌اند از بین رفته‌است!

عبادت صدقه داده است؟!

۲- آیا نمی‌دانید که: وصی رسول خدا آن کسی است که فرمان غدیر برای

او نسبت به جمیع اصحاب جاری شد؟!

و بعضی از ادبَاء گوید:

لَيْسَ كَالْمُصْطَفَى وَلَا كَعَلِيِّ ۱
سَيِّدُ الْأَوْصِيَاءِ مَنْ يَدْعِيهِ ۱

مَنْ يُوَالِي غَيْرَ الْإِمَامِ عَلِيٍّ ۲
رَغْبَةً مِنْهُ فَالْتِرَابُ بِفِيهِ ۲

هَذِهِ إِنَّمَا وَلِيُّكُمْ اللّٰهُ ۳
أَتَتْ بِالْوَلَايَةِ مِنَ اللّٰهِ فِيهِ ۳

فَإِذَا مَا اقْتَضَى بِهِ اللَّفْظُ مَعْنَى ۴
الْجَمْعِ كَأَنْتَ مِنْ بَعْدِهِ لِبَنِيهِ ۴

۱- هیچکس همانند مصطفی نیست؛ و هیچکس همانند مرتضی علی

نیست؛ اوست که سید اوصیاء می‌باشد و کیست غیر از او که چنین ادعا کند؟

۲- هر کس که غیر از امام علی، ولیی برای خود بگیرد؛ و از او دوری

گزیند؛ پس خاک بر دهان او باد.

۳- این ولایت ولایتی است که انما ولیکم الله از جانب خداوند درباره او

آورده است.

۴- پس اگر لفظ جمع (الَّذِينَ) اقتضا ندارد که تنها بر علی حمل شود

برای آن است که ولایت بعد از او برای پسران او می‌باشد.

این برخی از مطالبی بود که از «مناقب» ابن شهر آشوب آوردیم. و سید هاشم

بحرانی گوید: ابن شهر آشوب در کتاب «فضائل» در باب نصوص بر ولایت

امیرالمؤمنین علیه السلام در فصل آیه «اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهُ وَالَّذِيْنَ اٰمَنُوْا» گفته است که:

اجْتَمَعَتِ الْأُمَّةُ أَنَّ هَذِهِ الْآيَةَ نَزَلَتْ فِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام ۲.

«جمیع امت اسلام اجماع کرده‌اند بر اینکه این آیه راجع به

امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده است.»

شیخ ابو الفتح رازی در تفسیر خود پس از آن که این داستان را از ثعلبی در

تفسیرش از ابوذر غفاری در مکه بر کنار چاه زمزم مفصلاً نقل کرده است، از طریق

۱- «مناقب» ابن شهر آشوب طبع سنگی ج ۱، ص ۵۱۷ تا ص ۵۱۹.

۲- «غایة المرام» ص ۱۰۶ و ص ۱۰۷.

جابر بن عبد الله انصاری به سند دیگر روایت کرده است.

جابر گوید: یک روز رسول ﷺ در مسجد نماز می‌کرد؛ نماز پیشین بگذارد و پشت باز داد؛ ساعتی اعرابی از میان قوم برخاست؛ اثر فقر بر وی پیدا؛ و روی به رسول کرد؛ و این بیت‌ها انشاء کرد:

أَتَيْتُكَ وَالْعَذْرَاءُ تَبْكِي بَرَّةً
وَأَخْتُ وَبِئْتَانِ وَأُمُّ كَبِيرَةٌ
وَقَدْ مَسَّنِي عُرْيٌ وَضُرٌّ وَفَاقَةٌ
وَمَا الْمُتْنَهَى إِلَّا إِلَيْكَ مَفْرُتًا
وَقَدْ ذَهَلَتْ أُمُّ الصَّبِيِّ عَنِ الطُّفْلِ ١
وَقَدْ كَادَ فَقْرِي أَنْ يُخَلِّطَ فِي عَقْلِي ٢
وَلَيْسَ لَنَا مَا لِنُيْمِرُ وَمَا يُحْلِي ٣
وَإِنَّ مَفْرُتَ الْخَلْقِ إِلَّا إِلَى الرَّسُولِ ٤

۱- «من به نزد تو آمده‌ام، و از شدت فقر و تنگدستی، دختر بیچۀ من با صدا گریه می‌کرد؛ و مادر پسر کوچکم طفل خود را فراموش کرده بود.

۲- و خواهری دارم؛ و دو دختر و مادر پیری دارم؛ و نزدیک است که شدت فقر و فاقه عقل مرا خراب کند.

۳- و برهنگی و گرفتاری و شدت و فاقه مرا مسّ نموده است؛ و هیچ چیز را در خانه خود نمی‌یابیم چه تلخ باشد و یا شیرین.

۴- و هیچ مفری نداریم جز آنکه به سوی تو روی آوریم! مگر خلائق می‌توانند غیر از پیغمبرانشان مفری داشته باشند؟!»

رسول گفت: کیست که او را چیزی دهد؟! و ضامنم من او را به درجه‌ای که نزدیک باشد به درجه من و ابراهیم خلیل!

اعرابی برگردید؛ هیچ کس او را چیزی نداد، امیرالمؤمنین علی در زاویه مسجد، نماز نوافل می‌کرد؛ در رکوع بود؛ انگشت برداشت، تا اعرابی انگشتی از انگشت او بیرون کرد. و به انگشتی فرو نگرید؛ نگین گرانمایه بر او بود؛ شادمانه شد؛ این بیت‌ها برخواند؛ شعر:

مَا أَنَا إِلَّا مَوْلَى لَالٍ يَسْ
هُمُ خَمْسَةٌ فِي الْأَنَامِ كُلِّهِمْ
أَرْجُو مِنَ اللَّهِ إِقَامَةَ الدِّينِ ١
لَأَنَّهُمْ فِي السُّورَى مَيَامِينُ ٢

۱- «نیستم من مگر غلام و بنده‌ای از آل یاسین؛ و از خدا امید دارم که دین خود را بر پای دارد.

۲- آل یاسین در میان جمیع مردمان فقط پنج نفرند، چون در میان خلایق ایشان صاحب یمین و برکت هستند».

و جبریل آمد و این آیه آورد: إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ؛ و بر رسول خواند؛ رسول اعرابی را گفت: کیست آن که تو را چیزی داد؟! گفت: برادر و پسر عمّت: علی بن ابیطالب. رسول ﷺ گفت: هَنِيئًا لَكَ يَا عَلِيُّ، گوارنده باد تو را آن درجه که نزدیک است به درجه من و ابراهیم! آنکه چون صحابه آن دیدند هر کس انگشتی داشت بداد؛ تا در خبر است: اعرابی را چهار صد انگشتی در آن روز بدادند؛ اعرابی شادمانه شد؛ و دانست که آن هم از برکت امیرالمؤمنین علیؑ بوده؛ این بیت‌ها انشاء کرد:

هَآ أَنَا مَوْلَىٰ لِّخُمْسَةِ نَزَلَتْ فِيهِمُ السُّورُ أَهْلُ طَهَ وَ هَلْ أَتَىٰ فَاقْرَؤُا تَعْرِفُوا الْخَبْرَ ۱
وَ الطَّوَّاسِينَ بَعْدَهَا وَ الْحَوَامِيمِ وَ الزُّمَرُ أَنَا مَوْلَىٰ لَهُؤُلَاءِ عَدُوٌّ لِمَنْ كَفَرَ ۲

۱- «ای مردم بدانید که من بنده و غلام آن پنج نفری هستم که درباره ایشان سوره‌هایی نازل شده است: آن پنج نفر اهل سوره طه، و اهل سوره هل آتی هستند؛ بخوانید تا مطلب را بدانید!

۲- و آنان اهل سوره‌هایی هستند که در آنها طس وارد است؛ و بعد از آنها سوره‌هایی که در اولشان حم آمده است؛ و نیز اهل سوره زمر هستند؛ من غلام ایشان هستم! و دشمن کسی هستم که حق آنان را پوشیده است».

و حسان بن ثابت حاضر بود؛ خواست تا او را در این میدان شوطی بود؛ این بیت‌ها انشا کرد:

عَلَىٰ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَحْوُ الْهُدَى وَ أَفْضَلُ ذِي نَعْلٍ وَ مَنْ كَانَ حَافِيَا ۱
وَ أَوْلُ مَنْ أَدَىٰ الزَّكْوَةَ بِكَفِّهِ وَ أَوْلُ مَنْ صَلَّىٰ وَ مَنْ كَانَ زَاكِيَا ۲
فَلَمَّا أَتَاهُ سَائِلٌ مَدَّ كَفَّهُ إِلَيْهِ فَلَمْ يَبْخُلْ وَ لَمْ يَكُ جَافِيَا ۳
فَدَسَّ إِلَيْهِ حَاتِمًا وَ هَوْرَ أَكْعُ وَ مَا زَالَ أَوَاهَا إِلَى الْخَيْرِ دَاعِيَا ۴
فَبَشَّرَ جَبْرَيْلُ النَّبِيَّ مُحَمَّدًا بِذَٰكَ وَ جَاءَ الْوَحْيُ فِي ذَٰكَ ضَاحِيَا ۵

۱ - این روایت را تا به اینجا، مجلسی در «بحار»، ج ۸، کمپانی ص ۳۵ و ص ۳۶ از (یل، فض) که

کتاب «فضائل» ابن شاذان و کتاب «روضه» است ذکر کرده است.

۲ - چون ترجمه این اشعار را در ص ۱۹۳ آورده‌ایم؛ لذا از تکرار آن خودداری شد.

طاوس روایت کرد از ابن عباس؛ و کسی از او پرسید: این آیه که چه معنی دارد؟ و در که؟ گفت: آیه در علی ابوطالب؛ و معنی آیه آن است که فرمان و ولایت، خدای راست؛ و کس را با خدای در آن شرکت نیست از مخلوقان؛ و رسول ﷺ به این آیه احتجاج کرد.

کلبی روایت از ابوصالح، از عبدالله بن عباس که او گفت: سبب نزول این آیه این بود که: عبدالله بن سلام و جماعتی از اُحبار یهود که ایمان آورده بودند گفتند: یا رسول الله! آنانکه خویشان ما بودند از ما تَبَرًا کردند برای آنکه ما به تو ایمان آورده‌ایم؛ و ما تنها مانده‌ایم؛ و از خانه ما تا مسجد تو مسافت دور است؛ ما متوَحَّش می‌شویم از آنکه کس با ما اختلاط نمی‌کند؛ خدای تعالی این آیه فرستاد برای تسلیت ایشان؛ و گفت: اگر شما را ولایت و دوستی جهودان نیست، خدای تعالی وکی شماس است! و پیغمبرش و آن مؤمنان که نماز کنند و زکوة دهند ایشان راکع باشند.

و در آن روز امیرالمؤمنین علی علیه السلام در آن روز در رکوع انگشتری به سائل داده بود؛ عبدالله بن عباس گفت: چون علی علیه السلام انگشتری به سائل داد؛ و این آیه آمد؛ و رسول ﷺ آیه بخواند؛ سائل را پرسید که: تو را که چیزی داد؟! گفت: آن جوان که در نماز است.

گفت: در چه حال بود از نماز؟ گفت: در رکوع! رسول ﷺ شادمانه شد و دانست که در علی آمد.

در اینجا ابوالفتح رازی چهار بیتی را که ما در ص ۱۹۱ از خُزَیْمَة بن ثَابِت نقل کردیم از حَسَّان بن ثابت نقل می‌کند و به او نسبت می‌دهد؛^۱ و سپس می‌گوید:

۱ - این روایت را نیز در «مجمع البیان» آورده است؛ و این چهار بیت را نیز به حَسَّان بن ثابت نسبت می‌دهد (طبع صید، ج ۲، ص ۲۱۰ و ص ۲۱۱).

و همچنین در «غایة المرام» ص ۱۰۶ در تحت حدیث شماره هفدهم از عامه این روایت را از حافظ ابونعیم اصفهانی در کتابش که موسوم به «نُزُولُ الْقُرْآنِ فِي أَمْرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَام» است آورده است؛ و این اشعار را نیز او به حَسَّان بن ثابت نسبت می‌دهد.

و ایضاً علامه طباطبائی در «تفسیر المیزان» ج ۶، ص ۲۱ و ص ۲۲ از خطیب خوارزمی نقل کرده‌اند و این ابیات را به حَسَّان نسبت داده‌اند، و آنچه را ما تا به حال تفحص کرده‌ایم همه بزرگان و اعلام این ابیات را از حَسَّان می‌دانند و کسی که فقط به خُزَیْمَة بن ثابت نسبت داده است فقط ابن شهر آشوب است.

أَبُو بَكْرٍ مَرَدَّوَيْهَ حَافِظٌ در کتاب « فضائل » بیاورد؛ و او از جمله اصحاب حدیث است؛ این حدیث به چند طریق مختلف، جماعت بسیار از صحابه؛ و این بیتها بیاورد آنجا:

وَأَللَّهُ يَرْحَمُ عَبْدَهُ الصَّبَّارَ ١	أَوْفَى الزُّكُوةَ مَعَ الصَّلَاةِ أَقَامَهَا
وَأَسْرَهُ فِي نَفْسِهِ إِسْرَارًا ٢	مَنْ ذَا بَخَائِمِهِ تَصَدَّقَ رَأْكَعًا
وَمُحَمَّدٌ يَسْرَى وَيَنْحُوا الْغَارًا ٣	مَنْ كَانَ بَاتَ عَلَيَّ فَرَّاشَ مُحَمَّدٍ
فِيهَا وَمِيكَالٌ يَقُومُ يَسَارًا ٤	مَنْ كَانَ جَبْرِيلُ يَقُومُ يَمِينَهُ
فِي تِسْعِ آيَاتٍ جُعِلْنَ كِبَارًا ٥	مَنْ كَانَ فِي الْقُرْآنِ سُمِّيَ مُؤْمِنًا

١- با نمازی که اقامه می کرد زکات خود را هم می داد؛ خداوند بنده صابر و شکیبای خود را رحمت دهد.

٢- کیست آن که در حال رکوع انگشتی خود را صدقه داد؛ و این صدقه را بنهایت پنهانی و اختفاء داد؟

٣- کیست آن که در رختخواب محمد شب را بیتوته کرد؛ و محمد به راه افتاد و به سمت غار روانه شد؟

٤- کیست آن که جبرائیل از جانب راستش، و میکائیل از جانب چپش در آن شب ایستادند؟

٥- کیست آن که در نه آیه از آیات قرآن مؤمن نامیده شد؛ آن آیتیکه بزرگ قرار داده شدند؟

و صاحب دو بیت گوید:

وَأَشْفَقْتُ مِنْ سَخَطِ الْعَالَمِ	وَلَمَّا عَلِمْتُ بِمَا قَدْ جَنَيْتُ
إِمَامًا تَصَدَّقَ بِالْخَائِمِ	نَقَشْتُ شَفِيعِي عَلَى خَائِمِي

و این را بعضی از شعراء به شعر ترجمه کرده اند:

چون جرم خویش دیدم، ترسیدم از خدا	راندم بس ز دیده به رخسار ازدموع
نام شفیع خود به نگین بر نوشتم آنکه	انگشتی خویش ببخشید در رکوع ^۱

١ - «تفسیر روح الجنان و روح الجنان» شیخ أبو الفتوح رازی، طبع مظفری، ج ٢، ص ١٧٤ تا ص ١٧٦.

باری اینک که تا اندازه‌ای شأن نزول، و جهات ولایت راجع به آیه شریفه روشن شد، سزاوار است که در پیرامون بعضی از روایات وارده و سپس در تبیین و تفسیر آیه شریفه به بحث پردازیم:

در «غایة المرام» در پیرامون این آیه بیست و چهار روایت از طریق عامه؛ و نوزده روایت از طریق خاصه روایت می‌کند، و ما اینجا به ذکر بعضی از آنها مبادرت می‌جوئیم:

۱- ثعلبی گفته است که: سَدِّي و عُثْبَةُ بْنُ أَبِي حَكِيمٍ و غَالِبُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ گفته‌اند که: مراد خداوند سبحانه و تعالی از گفتار خود: **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ**، علی بن ابیطالب علیه السلام بوده است؛ چون وقتی او در مسجد و در حال رکوع بود؛ و انگشتی خود را عطا کرد.

و سپس ثعلبی گفته است: خبر داد به ما ابوالحسن محمد بن قاسم فقیه؛ او گفت: حدیث کرد برای ما عبدالله بن أحمد شعرانی؛ او گفت: خبر داد به ما ابوعلی احمد بن علی بن رزین؛ او گفت: حدیث کرد برای ما مظفر بن حسن انصاری؛ او گفت: حدیث کرد برای ما سری بن علی وراق؛ او گفت: حدیث کرد برای ما یحیی بن عبدالحمید حمانی، از قیس بن ربیع، از اعمش، از عبایة بن ربیع؛ او گفت: حدیث کرد برای ما عبدالله بن عباس که در وقتی که او در لب چاه زمزم نشسته بود؛ و برای مردم از قول رسول الله صلی الله علیه و آله سخن می‌گفت؛ مردی که سر و صورت خود را به عمامه پیچیده بود؛ به ما وارد شد؛ و ابن عباس هر روایتی را که از رسول الله نقل می‌کرد، و می‌گفت: قال رسول الله؛ او هم بلافاصله روایتی را از رسول الله نقل می‌کرد، و می‌گفت: قال رسول الله.

ابن عباس به او گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم که خود را معرفی کنی! تو کیستی؟!

آن مرد عمامه را از چهره خود برداشت، و گفت: **أَيُّهَا النَّاسُ هِرْ كَسْ مِرَا مِي شِنَاسِدْ كِهْ مِي شِنَاسِدْ؛ وَ هِرْ كَسْ مِرَا نَمِي شِنَاسِدْ مِنْ جُنْدَبُ بْنُ جِنَادَةَ بَدْرِي: أَبُو ذَرٍّ غَفَّارِي هَسْتَم!**

من از رسول خدا با این دو گوشم شنیدم؛ و اگر دروغ بگویم، هر دو کَر شوند؛ و با این دو چشمانم دیدم، و اگر دروغ بگویم، هر دو کُوَر شوند، که رسول خدا فرمود:

عَلِيُّ اِمَامُ الْبِرَّةِ؛ وَ قَاتِلُ الْكُفْرِ؛ مَنصُورٌ مِّنْ نَّصْرِهِ، مَخْذُولٌ مِّنْ خَدْلِهِ.

«علیّ امام نیکمردان و رادمردان است؛ و کشنده کافران و مُلحدان است؛

هر کس او را یاری کند یاری می‌شود؛ و هر کس او را تنها و مخذول گذارد؛ مخذول و خوار می‌گردد».

بدانید که: من روزی با رسول خدا در مسجد، نماز ظهر را می‌خواندم؛ و سائلی در مسجد سؤال کرد؛ و کسی به او چیزی نداد؛ و سائل دست خود را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا شاهد باش که من در مسجد رسول الله سؤال کردم و کسی به من چیزی نداد؛ و علیّ در حال رکوع بود؛ و انگشت خنصر دست راست خود را به او نشان داد، که در آن انگشت همیشه انگشتی می‌کرد؛ سائل نزدیک آمد، و انگشتی را از خنصر او برگرفت و این عمل در برابر رسول الله بود.

و چون رسول خدا از نماز فارغ شد؛ سر خود را به سوی آسمان بلند کرد؛ و گفت: موسی از تو تقاضا کرد و گفت: بار پروردگار من! سینه مرا منشرح گردان! و امر مرا آسان کن! و عقده را از دهان من بردار تا سخن مرا بفهمند! و از اهل من وزیر برای من معین کن که او برادر من هارون باشد، تا بدین وسیله پشت مرا به او محکم کنی! و او را در امر من شریک قرار دهی!

تو با گفتار گویا و صریح، بر او چنین فرو فرستادی که: ما بازوان تو را به برادرت محکم می‌کنیم! و از برای شما دو نفر قدرت و سُلطه‌ای مقرر می‌داریم که به واسطه آیات ما هیچگاه فرعونیان نتوانند به شما دست یازند!

بار پروردگار من! و من محمّد پیامبر تو، و برگزیده تو هستم! بار پروردگار من! شرح صدر به من عنایت فرما! و امر مرا آسان کن، و وزیر را از اهل من معین فرما که او علیّ باشد! تا بدین وسیله پشت مرا به او محکم کنی!

أبوذر می‌گوید: هنوز رسول خدا ﷺ سخن را به پایان نرسانده بود که جبرائیل علیه السلام از طرف خداوند تعالی بر او نازل شد و گفت: ای محمّد، بخوان! گفت: چه بخوانم!؟

گفت: بخوان: **إِنَّمَا وَكَيْكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ**.^۱

این حدیث شریف را بدین مضمون و کیفیت بسیاری از مفسرین عظام و علماء اعلام در کتب خود ذکر کرده‌اند، از جمله شیخ أبوالفتح رازی^۲ و شیخ أبوعلی: فضل بن حسن طبرسی^۳ و صاحب «غایة المرام» در «تفسیر برهان» سید هاشم بحرانی^۴ و ابن طاوس^۵. **علامه امینی** (ره) بعد از نقل این حدیث بعینه از ابواسحاق ثعلبی در تفسیر خود؛ در ذیل آن گوید:

این حادثه و واقعه و نزول آیه را جمع کثیری از ائمه تفسیر و حدیث آورده‌اند که از جمله ایشان است: **طبری** در تفسیر خود ج ۶ ص ۱۶۵ از طریق ابن عباس و **عُتْبَةُ** ابن ابی حکیم و **مُجَاهِد**؛ و **وَأَحَدِي** در «أسباب النزول» ص ۱۴۸ از دو طریق؛ و **رَازِي** در تفسیر خود ج ۳ ص ۴۳۱ از عطاء از عبدالله بن سلام و ابن عباس و حدیث ابوذر که ذکر شد؛ و **خازن** در تفسیر خود ج ۱ ص ۴۹۶؛ و **أَبُو الْبُرْكَات** در تفسیر خود ج ۱ ص ۴۹۶؛ و **وَيْشَابُورِي** در تفسیر خود ج ۳ ص ۴۶۱؛ و **إِبْنِ صَبَّاحٍ مَالِكِي** در «فصول المهمة» ص ۱۲۳ حدیث ثعلبی مذکور را؛ و **إِبْنِ طَلْحَةَ شَافِعِي** در «مطالب السُّؤُول» ص ۳۱ به لفظ ابوذر که ذکر شد؛ و **سَبْطِ** **ابن جَوْزِي** در «تذكرة» ص ۹ از تفسیر ثعلبی از سدّی و عتبه و غالب بن عبدالله و **گنجی شافعی** در «کفایة» ص ۱۰۶ با اسنادش از آنس؛ و ص ۱۲۲ از ابن عباس از طریق حافظ العرّاقین و خوارزمی و ابن عساکر از ابونعیم و قاضی ابوالمعالی؛ و **خوارزمی** در «مناقب» ص ۱۷۸ با دو طریق؛ و **حمّوئی** در «فرائد السّمّطین» در باب ۱۴ از طریق واحدی؛ و در باب ۳۹ از انس؛

۱ - «غایة المرام» ص ۱۰۳ و ص ۱۰۴، حدیث اول از عامّه و در ص ۱۰۵ و ص ۱۰۶ با سند دیگر در تحت شماره حدیث چهاردهم از حمّوئی در «فرائد السّمّطین» از عامّه آورده است و در «تفسیر المیزان» ج ۶، ص ۱۹ و ص ۲۰ از ثعلبی نقل کرده‌اند.

۲ - «تفسیر أبوالفتح» طبع مظفری، ص ۱۷۴ و ص ۱۷۵.

۳ - «تفسیر مجمع البیان» طبع صیدا، ج ۲، ص ۲۱۰.

۴ - «تفسیر برهان» طبع سنگی ج ۱، ص ۲۹۴.

۵ - کتاب «طرائف» طبع حروفی ص ۴۷ و ص ۴۸، و نیز در «إحقاق الحق» ج ۴، ص ۵۹، از ثعلبی بنا بر نقل «مناقب» عبدالله شافعی ص ۱۱۲ خطی آورده است

و از طرق دیگر از ابن عباس؛ و در باب ۴۰ از ابن عباس و عمار بن یاسر؛ وقاضی عَضُدُ ایجی در «مواقف» ج ۳ ص ۲۷۶؛ و مُحِبُّ الدِّينِ طَبْرِيّ در «رياض النُّصْرَة» ج ۲ ص ۲۲۷ از عبدالله بن سلام از طریق واحدی و ابوالفرج و فضایلی و درص ۲۰۶ و در «ذخائر» ص ۱۰۲ از طریق واقدی و ابن جوزی؛ و ابْنُ كَثِيرِ شامی در تفسیر خود ص ۷۱ به طریقی از امیرالمؤمنین؛ و از طریق دیگری از ابن ابی حاتم از سلمة بن كهیل؛ و از ابن جریر طبری با اسناد خود از مجاهد و سدی؛ و از حافظ عبدالرزاق با اسناد خود از ابن عباس؛ و با طریق حافظ ابن مردویه با اسناد خود از سفیان ثوری از ابن عباس؛ و از طریق کلبی از ابن عباس.

و گفته است که: این اسنادی است که در آن هیچگونه قَدَحی نیست؛ و از حافظ ابن مردویه با لفظ امیرالمؤمنین، و عمار و ابورافع؛ و ابْنُ كَثِيرِ همچنین در «الْبَدَايَةُ وَ التَّهَايَة» ج ۷ ص ۳۵۷ از طبرانی با اسناد خود از امیرالمؤمنین، و از طریق ابن عساکر از سلمة بن كهیل؛ و حَافِظُ سَيُوطِيّ در «جمع الفوائد» همچنانکه در «کنز العمال» ج ۶ ص ۳۹۱ وارد است از طریق خطیب در متفق از ابن عباس و در ص ۴۰۵ از طریق ابوالشیخ و ابن مردویه از امیرالمؤمنین؛ و ابن حَجَرٍ در «صواعق» ص ۲۵؛ و شَبْلُجِيّ در «نور الأبصار» ص ۷۷ حدیث ابوذر مذکور از ثعالبی؛ و آلوسی در «روح المعانی» ج ۲ ص ۳۲۹ و غیر ایشان!

۲- و نیز بحرانی از کتاب «الْجَمْعُ بَيْنَ الصَّحَاحِ السُّنَّةِ» که مؤلف آن رزین است، در جزء سوّم در تفسیر سوره مائده، در آیه شریفه: إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ از «صحيح» نسائی، از عبدالله بن سلام روایت کرده است که او می گوید: من به خدمت رسول الله ﷺ آمدم؛ و گفتم: از آن هنگامی که ما اسلام آورده ایم، قوم ما جهودان با ما دشمنی می کنند؛ و قسم خورده اند که با ما سخن نگویند؛ خداوند این آیه را فرستاد؛ و سپس بلال برای نماز ظهر اذان گفت؛ و مردم برخاستند برای خواندن نماز، و مردم در همین حالی که مشغول رکوع و سجود بودند، سائلی سؤال کرد؛ و علی

انگشتی خود را در حال رکوع داد؛ و سائل این داستان را به رسول خدا خبر داد؛ و رسول خدا برای ما خواندند که: **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ** ^۱.

سید ابن طاووس این روایت را بعینها از کتاب «جمع بین الصحاح الستة» آورده است؛ و در دنبال آن گوید: و ابن مغزلی شافعی نیز با پنج طریق روایت کرده است ^۲؛ و در بعضی از این طرق از عبدالله بن عباس آمده است که: سائلی به رسول الله ﷺ عبور کرد؛ و در دست او انگشتی بود. رسول خدا فرمود: چه کسی این انگشتی را به تو عطا کرده است؟!

سائل گفت: این مرد راکع! - و علیؑ در حال نماز بود.

رسول خدا فرمود: **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَهَا فِيَّ وَفِي أَهْلِ بَيْتِي**.

«شکر و سپاس مختص خداوندی است که ولایت را در من و در اهل بیت من

قرار داده است.

و از روایات ابن مغزلی شافعی در همین موضوع روایتی است که آن را مرفوعاً به علی بن عباس نسبت می دهد که او می گوید: من و ابومریم بر عبدالله بن عطاء وارد شدیم؛ ابومریم به او گفت:

آن حدیثی را که تو از ابوجعفر برای من بیان کرده ای برای علی بن عباس نیز

بیان کن!

عبدالله بن عطاء گفت: من در نزد حضرت ابوجعفر نشسته بودم که پسر عبدالله سلام از آنجا گذشت، من عرض کردم: فدایت شوم: این پسر کسی است که علم کتاب در نزد او بوده است.

حضرت فرمود: اینطور نیست؛ بلکه آن کسی که دارای علم کتاب بوده

۱ - «غایة المرام» ص ۱۰۴، حدیث دوم از عامه و با سند دیگری در تحت شماره حدیث هشتم، و

«تفسیر المیزان» ج ۶، ص ۲۰

۲ - «مناب» ابن مغزلی، ص ۳۱۱ تا ص ۳۱۴. و در «غایة المرام» این پنج روایت را درص ۱۰۴ تحت

شماره حدیث سوم تا هفتم از عامه آورده است.

است، رفیق و همراه راه شما: عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام است که راجع به او آیاتی در کتاب خداوند عزوجل وارد شده است:

از جمله: «وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ» (آیه ۴۳، از سوره ۱۳: رعد).

«و آن کسی که در نزد او علم کتاب است».

و از جمله: اَفَمَنْ كَانَ عَلٰى بَيِّنَةٍ مِّنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ (آیه ۱۷ از سوره ۱۱: هود).

«آیا آن کسی که از طرف پروردگار دارای بیّنه و برهانی (رسول خدا) و در

کنار او شاهی است (علی ولی الله)».

و از جمله: اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهُ وَالَّذِيْنَ اٰمَنُوْا الَّذِيْنَ يَّقِيْمُوْنَ الصَّلٰوةَ وَ يُؤْتُوْنَ الزَّكٰوةَ

وَهُمْ رَاكِعُوْنَ^۱. (آیه ۵۵، از سوره ۵: مائده)

و سدی در تفسیر خود آورده است که این آیه درباره علی عليه السلام نازل شده است.^۲

و علامه مجلسی رضوان الله علیه بعد از آنکه این روایات را از کتاب «طرائف» نقل کرده است می گوید: آنچه را که ما در اینجا از روایات سید ابن طاوس و غیره آورده ایم، ابن بطریق در کتاب «عُمْدَةُ» با اسانید بسیاری از صحاح خودشان آورده است، هر کس می خواهد به کیفیت آن دست یابد به کتاب «عُمْدَةُ» مراجعه کند.

و سپس علامه مجلسی اضافه می کند که در «جَامِعُ الْأَصُول» از «صَحِيح» نسائی از ابن سلام خبر وُلّی را که ما از سید ابن طاوس آورده ایم آورده است (با مختصر اختلافی در لفظ).

و ابن بطریق همچنین در «مُسْتَدْرَك» از حافظ ابونعیم با اسناد خود از زید بن حسن از پدرش آورده است که من شنیدم عمّار یاسر می گفت: وَقَفَ لِعَلِيٍّ سَائِلٌ وَ هُوَ رَاكِعٌ فِي صَلَاةٍ تَطَوُّعٍ فَتَرَكَ خَاتَمَهُ فَأَعْطَاهُ.

۱ - این روایت را ابن مغزلی در ص ۳۱۳ و ص ۳۱۴ در تحت شماره ۳۵۸ آورده است و در «غایة المرام» از او در تحت شماره هفتم از عامه در ص ۱۰۴ آورده است و «تفسیر المیزان» ج ۶، ص ۲۱ از «مناقب» ابن مغزلی روایت کرده است.

۲ - «الطرائف فی معرفة مذاهب الطوائف» ط حروفی، ص ۷، ص ۴۸ و ص ۴۹.

«در نزد علی که در حال خواندن نماز نافله بود، سائلی ایستاد، و سؤال کرد، و علی انگشتی خود را بیرون آورد و به او داد» و سائل به نزد رسول الله آمد، و او را مطلع کرد؛ و این آیه نازل شد.

و همچنین ابن بطریق با اسناد خود، از ضحاک، از ابن عباس در گفتار خداوند عزوجل: **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا** روایت کرده است که مراد علی بن ابیطالب است از جمله **الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ**. عبدالله بن سلام گفت: یا رسول الله، من دیدم که علی بن ابیطالب در حال رکوع، به مرد محتاجی، انگشتی خود را صدقه داد. و بنابراین ما ولایت او را می پذیریم!

و نیز با اسناد خود از کلبی از ابوصالح از ابن عباس روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ در حال وضو گرفتن بود، که آیه **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ** بر او نازل شد؛ و پیامبر اراده مسجد کرد و به مسجد می رفت، که به سائلی برخورد کرد؛ و از او پرسید: در مسجد که بود؟! سائل گفت: مردی بود که در حال رکوع انگشتی خود را به من تصدق داد؛ و پیامبر داخل مسجد شد؛ و دید که علی رضی الله عنه آنجا است.

و نیز با اسناد خود مرفوعاً از ابن زبیر از جابر روایت می کند که: عبدالله بن سلام و جماعتی با او آمدند و از دوری کردن مردم یهود با آنها، از وقتی که اسلام آورده بودند شکوه داشتند.

رسول الله به آنها فرمود: ببینید سائلی را می جوئید! و ما همگی به مسجد رفتیم و سائلی به نزد رسول الله آمد، حضرت از او پرسید: آیا کسی به تو چیزی داده است؟! گفت: آری من به مردی که در حال رکوع بود گذشتم، و انگشتی را به من داد.

حضرت فرمود: برو و او را به من نشانی بده! عبدالله بن سلام گوید: ما همگی رفتیم و دیدیم که علی ایستاده و به نماز مشغول است و سائل گفت: این است آن مرد: و آیه **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ** نازل شد.

و نیز با اسناد خود مرفوعاً از عبدالوهاب بن مجاهد، از پدرش، از ابن عباس،

۱- این روایت را در «غایة المرام» ص ۱۰۶ تحت حدیث شماره نوزدهم از عامه از ابونعیم حافظ

اصفهانی از ضحاک، از ابن عباس آورده است.

درباره گفتار خداوند تَعَالَى: اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهُ روایت می کند که در شأن علی بن ابیطالب فرود آمده است.

و نیز با اسناد خود مرفوعاً از مُوسَى بْنِ قَيْسِ حَضْرَمِيٍّ از سلمة بن کهیل روایت می کند که: علیؑ، در حال رکوع، انگشتری خود را صدقه داد، و این آیه نازل شد: اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهُ.

در اینجا باز علامه مجلسی اضافه می کند که: سَيِّدِ ابْنِ طَاوُوسٍ در کتاب «سَعْدُ السُّعُوْدِ» گوید:

من در تفسیر محمد بن عباس بن علی بن مروان دیدم که او نزول آیه اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ را درباره علیؑ از نود طریق با اسناد متصل روایت کرده است، که تمام رجال و روایات آنها و یا غالب روایات آنها از مخالفان اهل بیت علیهم السلام بوده اند؛ و از روایت می باشند: عَلِيُّؑ و عُمَرُ بْنُ حُطَّابٍ و عُثْمَانُ و زُبَيْرٌ و عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ و سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ و طَلْحَةُ و ابْنُ عَبَّاسٍ و أَبُو رَافِعٍ و جَابِرُ أَنْصَارِيٍّ و أَبُو ذَرٍّ و حَلِيْلُ بْنُ مُرَّةٍ و عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ و الْبَاقِرُ و الصَّادِقُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ و عَبْدِ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ ابْنِ حَنْفِيَّةٍ و مُجَاهِدٌ و مُحَمَّدُ بْنُ سَرِيٍّ و عَطَاءُ بْنُ سَائِبٍ و مُحَمَّدُ بْنُ سَائِبٍ و عَبْدِ الرَّزَّاقِ.

و از جمله روایاتی که او روایت می کند، روایتی است از اسماعیل بن اسحاق راشدی، از یحیی بن هاشم، از محمد بن عبیدالله بن ابی رافع، از عون بن عبیدالله، از پدرش، از جدش ابی رافع که او گفت.

من بر رسول خدا وارد شدم؛ و در حال خواب بود؛ و یا در حال وحی که به او می رسید؛ در این حال دیدم که در کنار اطاق ماری است؛ و من ناخوش داشتم که آن مار را بکشم؛ و در اثر کشتن آن مار، پیغمبر از خواب بیدار شود. و من چنان می پنداشتم که پیغمبر در حال وحی است؛ در این حال بین پیامبر و بین مار بر روی زمین دراز کشیدم، تا اگر احیاناً در اثر مار سوء اتفاقی بیفتد برای من باشد، نه برای پیغمبر.

پیغمبر از خواب بیدار شد و این آیه را تلاوت می کرد: اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهُ وَالَّذِيْنَ اٰمَنُوْا. و پس از آن فرمود: الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ اَكْمَلْ لِعَلِيٍّ نِعْمَةً وَهَيَّبْنَا لِعَلِيٍّ بِتَنْضِيْلِ اللّٰهِ. «سپاس اختصاص به خداوند دارد آن که برای علی نعمت های خود را کامل

کرد، و گوارا باد برای علی به جهت برتری و تفضیلی که خدا به او مرحمت فرمود.» سپس رو به من نمود و گفت: چرا اینجا خوابیده‌ای؟! من داستان را به او گفتم؛ حضرت فرمود: برخیز و آن را بکش؛ و بعد از آن رسول خدا دست مرا گرفت و فرمود: يَا أَبَا رَافِعٍ لِيَكُونَ عَلِيٌّ مِنْكَ بِمَنْزِلَتِي غَيْرَ أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي! إِنَّهُ سَيَقَاتِلُهُ قَوْمٌ يَكُونُ حَقًّا فِي اللَّهِ جِهَادُهُمْ فَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ جِهَادَهُمْ بِيَدِهِ فَجَاهِدَهُمْ بِلِسَانِهِ؛ فَإِنْ لَمْ يَسْتَطِعْ بِلِسَانِهِ فَجَاهِدَهُمْ بَقَلْبِهِ؛ لَيْسَ وَرَاءَ ذَلِكَ شَيْءٌ؛ وَهُوَ عَلِيُّ الْحَقِّ وَهُمْ عَلِيُّ الْبَاطِلِ.^۱

«ای ابورافع! منزله علی نسبت به تو همان منزله ایست که من نسبت به تو دارم؛ و فقط تفاوتش این است که پیغمبری بعد از من نیست؛ بدان که بعداً با علی جماعتی جنگ می‌کنند؛ واجب است که در راه خدا انسان با آن جهاد کند؛ و کسی که نتواند با دست جهاد کند، با زبانش جهاد کند؛ و اگر نتواند با زبان جهاد کند، با دلش جهاد کند؛ غیر از این هیچ تکلیفی نیست؛ علی بر حق است؛ و ایشان بر باطل.»

و سپس رسول الله از منزل خارج شد و گفت: ای مردم! هر کس دوست دارد که امین مرا ببیند؛ ابن ابی رافع امین من است.

محمد بن عبیدالله گوید: چون مردم با علی بن ابیطالب بیعت کردند، و طلحه و زبیر علم مخالفت برداشته، و به سوی بصره رفتند؛ و معاویه و اهل شام با علی مخالفت کردند؛ ابورافع گفت: این است قول رسول خدا که با علی جماعتی جنگ می‌کنند؛ واجب است جهاد با آنان، و اگر کسی نتواند با دست جهاد کند، با زبان کند، و اگر نتواند با زبان جهاد کند، با نیت و دلش بکند؛ و غیر از این هیچ راه دیگری نیست.

ابورافع خانه و زمین خود را که در خیبر داشت فروخت؛ و با آنکه شیخ و پیرمردی فرتوت بود و هشتاد و پنج سال از عمرش می‌گذشت با عیالات خود و قبیله

(۱) این روایت را در «غایة المرام» ص ۱۰۶ در تحت حدیث شماره بیست و یکم از عامه از حافظ ابونعیم اصفهانی مرفوعاً آورده است. و مجلسی در «بحار الانوار» ط کمپانی ص ۳۴ از «مالی» شیخ طوسی روایت کرده است. و همچنین در خود «غایة المرام» ص ۱۰۸ در تحت حدیث شماره نهم از خاصه از «مالی» طوسی آورده است. و نیز صدر این روایت را سیوطی در «الذکر المثور» ج ۲، ص ۲۹۴ آورده است.

خود در معیت علی برای معاونت او حرکت کرد و می گفت :

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَقَدْ أَصْبَحْتُ وَمَا أَعْلَمُ أَحَدًا بِمَنْزِلَتِي؛ لَقَدْ بَايَعْتُ الْبَيْعَتَيْنِ بَيْعَةَ الْعُقَبَةِ وَبَيْعَةَ الرُّضْوَانِ؛ وَ لَقَدْ صَلَّى الْقِبْلَتَيْنِ؛ وَ هَاجَرْتُ الْهَجْرَ الثَّلَاثَ.

«حمد و شکر خداوند راست، که من روزگاری را گذراندم؛ و اینک هیچ کس را سراغ ندارم که به مرتبه و درجه من باشد؛ چون دو بیعت با رسول خدا کردم: بیعت عقبه و بیعت رضوان؛ و به سوی دو قبله نماز گزاردم؛ و سه هجرت به جای آوردم».

از ابورافع پرسیدند: منظور از سه هجرت چیست؟!

گفت: یک هجرت با جعفر بن ابیطالب به سوی زمین نجاشی است که رسول خدا او را بدان امر کرد؛ و یک هجرت با رسول خدا به سوی مدینه است؛ و این هجرت با علی بن ابیطالب علیه السلام به سوی کوفه است.

ابورافع پیوسته در کوفه بود، تا امیرالمؤمنین علیه السلام به درجه شهادت رسیدند؛ و او با امام حسن علیه السلام به مدینه بازگشت؛ و دیگر در مدینه نه خانه‌ای داشت؛ و نه زمینی.

حضرت امام حسن علیه السلام خانه پدرشان علی بن ابیطالب را دو نصف کرده، نیمه‌اش را به او دادند و یک زمین در یثرب برای کشت و زراعت به او دادند، که بعداً پسرش عبیدالله بن ابی رافع به معاویه به دو بیست و شصت هزار درهم فروخت.

ابورافع گوید: آن انگستری را که علی در حال رکوع صدقه داد حلقه‌ای از نقره بود که یک مثقال وزن داشت و در روی آن نقش شده بود: الْمُلْكُ لِلَّهِ؛ و از حسن بن محمد علوی از جدش یحیی، از احمد بن یزید، از عبدالوهاب، از مخلد، از مبارک، از حسن روایت است که عمر بن خطّاب گفت: من از مالی صدقه‌ای را کنار گذاردم که از جانب من که در حال رکوع باشم در بیست و چهار نوبت صدقه دادند تا شاید آنچه برای علی نازل شد برای من هم نازل شود ولیکن نازل نشد!

سید هاشم بحرانی داستان ابورافع و نزول آیه ولایت را به همین نهجی که

ذکر شد در «تفسیر برهان» از شیخ طوسی در «أمالی» با إسناد متصل خود، از ابورافع آورده است.^۱ و نیز مختصر آن در «غایة المرام» از حافظ ابونعیم مرفوعاً از عون بن عبیدالله بن ابی رافع از پدرش از جدش ابورافع آورده است و لذا می‌توانیم آن را حدیث شماره (۳) از «غایة المرام» محسوب داریم و بنابراین عبارت «غایة المرام» را دیگر نمی‌آوریم.^۲

۴- مَوْثِقُ بْنُ أَحْمَدَ خَوَارِزْمِيٌّ كَمَا مَخَالَفِينَ مَا دَرَّ تَشْيِيعٌ، بِهِ أَوْ عِنْوَانِ صَدْرُ الْأَيْمَةِ دَادَهَانِدْ وَ نِيْزَ بِهِ أَوْ أَخْطَبُ خُطْبَاءِ خَوَارِزْمِ كَوَيْنِدْ؛ مِي كَوَيْدْ: دَر جَوَابِ نَامِه‌ای كِه مَعَاوِيَه بَه عَمْرُو عَاصِ نُوْشْتَه بُوْد؛ وَ اُو رَا بَرای مَعَاوَنَتِ وَ یَارِي خُود بَر ضِدِّ امیرالمؤمنین عَلِيهِ السَّلَامِ دَعْوَتِ كَرْدَه بُوْد، عَمْرُو عَاصِ بَه مَعَاوِيَه نُوْشْت:

لَقَدْ عَلِمْتُ يَا مُعَاوِيَةَ مَا أُنزِلَتْ فِي كِتَابِهِ فِي عَلِيٍّ مِنَ الْآيَاتِ الْمَثَلَوَاتِ فِي فَضَائِلِهِ الَّتِي لَا يَشْرُكُ فِيهَا أَحَدٌ «ای مَعَاوِيَه حَقّاً تُو مِي دَانِي آيَاتِي رَا كِه دَر قُرْآنِ دَر شَأْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبِ نَازِلِ شَدَه اسْت، آيَاتِي كِه پِيوسْتَه تَلَاوَتِ مِي شُود وَ مَرْدَمِ مِي خَوَانَد وَ شَامِلِ فَضَائِلِي اسْت كِه دَر آنْهَا غَيْرِ از عَلِيٍّ، هِيچْ كَسِ سَهْمِي نَدَارَد. كَقَوْلِهِ تَعَالَى: يُؤْفُونَ بِالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِهِ وَمَا هُمْ بِآئِنِينَ لَهُ مِنْهُ شَاهِدٌ مِنْ رَبِّهِ وَ يَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ وَ مِنْ قَبْلِهِ ... (آيَه ۱۷، از سوره ۸، از سوره ۷۶: دَهْر) مِثْلِ اَيْنِ آيَه: «وَ بَه نَذْرَه‌ای خُود وَ فَا مِي كَنْد».

وَ آيَه: وَ إِنَّمَا وَكَيْتُمْ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يَتَّقُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ.

وَ آيَه: أَفَمَنْ كَانَ عَلَى بَيْنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ يَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ وَ مِنْ قَبْلِهِ ... (آيَه ۱۷، از سوره ۱۱: هُوْد).

آيا آن كَسِي كِه (مَحْمَدِ رَسُوْلِ اللّهِ) بَر بَيْنَه وَ حَجَّتِ وَ دَلِيلِي از طَرَفِ پَرُوْر دِگَارَشِ مِي بَاشَد؛ وَ دَر كِنَارِ اُو شَاهِدِ وَ حَاضِرِي (عَلِيٍّ وَ لِيِّ اللّهِ) اسْت وَ از قَبْلِ اُو...».

وَ مِي دَانِيْمِ كِه خُدا كُفْتَه اسْت دَر بَارَه ايشان: رَجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللّاهَ عَلَيْهِ (آيَه ۲۳، از سوره ۳۳: احزاب).

۱- «تفسیر برهان» طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۹۳ و ص ۲۹۴.

۲- «غایة المرام» ص ۱۰۶، حدیث ۲۴ از خاصه و تمام این حدیث را علامه طباطبائی رضوان الله علیه در «تفسیر المیزان» ج ۶، ص ۱۵ و ص ۱۶ نقل کرده‌اند، و نیز صدرآن را درص ۲۳ از حموئی روایت کرده‌اند.

«ایشان مردانی هستند که بر آنچه با خداوند عهد و پیمان بسته‌اند؛ به راستی و درستی رفتار می‌کرده‌اند».

و دربارهٔ ایشان خداوند به رسولش گفته است: قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ (آیه ۲۳؛ از سورهٔ ۴۲: شوری).

«بگو (ای پیغمبر) که من هیچ اجر و مزدی از شما مسئلت نمی‌کنم، مگر مودت و دوستی ذوی القربای مرا».

۵- شیخ ابراهیم بن محمد حمّوئی، که از اعیان و اکابر علماء عامّه است با سند متصل خود روایت کرده است، از سفیان بن ابراهیم حریری، از پدرش، از ابو صادق، قال: قال علی:

أُصُولُ الْإِسْلَامِ ثَلَاثَةٌ لَا يَنْفَعُ وَاحِدَةٌ مِنْهُنَّ دُونَ صَاحِبِهِ: الصَّلَاةُ وَالزَّكَاةُ وَالْوَلَايَةُ.

«حضرت باقر علیه السلام فرموده‌اند: که امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده‌اند که: اصول اسلام سه چیز است؛ و یکی از سه چیز بدون دیگری فائده‌ای نمی‌بخشد: نماز و زکات و ولایت».

و واحدی گفته است این گفتار از آیه شریفه: إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ گرفته شده است. زیرا که خداوند اثبات موالات و ولایت بین مؤمنین نموده است؛ و پس از آن مؤمنان را توصیف نکرده است مگر به اقامه نماز و دادن زکات و گفته است: الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ؛ پس کسی که ولایت علی را داشته باشد، ولایت خدا و رسول خدا را داشته است؛ و در آیه دیگر، آن کس را مورد محبت و مودت بندگان مؤمن خود قرار داده است؛ آنجا که گفته است: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا (آیه ۹۶، از سورهٔ ۱۹: مریم).

«آنانکه ایمان آورده‌اند؛ و اعمال نیکو انجام می‌دهند؛ البته بزودی خداوند رحمن برای آنان (در قلوب دیگران) مودت و محبت قرار می‌دهد».

سپس واحدی گفته است: ما با إسناد متصل از عطاء از ابن عباس روایت

۱- «غایة المرام» ص ۱۰۳ و ص ۱۰۴ در تحت شماره حدیث دهم از عامّه و «تفسیر المیزان» ج ۶ ص ۲۱.

داریم که: در تفسیر آیه: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا؛» گفته است که درباره علی بن ابیطالب نازل شده است: «مَا مِنْ مُسْلِمٍ إِلَّا وَاعْلَىٰ فِي قَلْبِهِ مَحَبَّةٌ.»

«رسول خدا فرمود: هیچ مسلمانی نیست، مگر آنکه در دل او محبت علی است.»

و پس از آن واحدی گوید: ما با اسناد متصل خود از برآء بن عازب روایت داریم که رسول خدا ﷺ فرمودند: «يَا عَلِيُّ قُلِ اللَّهُمَّ اجْعَلْ لِي عِنْدَكَ عَهْدًا وَاجْعَلْ لِي فِي صُدُورِ الْمُؤْمِنِينَ مَوَدَّةً؛ فَأَنْزَلَ اللَّهُ: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا» قَالَ: نَزَلَ فِي عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ!»

«ای علی! بگو بار پروردگارا از برای من در نزد خودت عهدی قرار بده! و از برای من در دلهای مؤمنان محبتی بگذار! خداوند این آیه را نازل فرمود: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا.» برآء بن عازب که راوی روایت است گوید: این آیه در شأن علی بن ابیطالب علیه السلام فرود آمده است.»

۶- حمّوثی: ابراهیم بن محمد با سند متصل خود از زید بن علی بن الحسین از پدرش، از جدش سید الشهداء علیه السلام روایت می‌کند که: «سَمِعْتُ عَمَّارَ بْنَ يَاسِرٍ يَقُولُ «من شنیدم از عمار که می‌گفت: سائلی در کنار علی بن ابیطالب علیه السلام که در حال رکوع در نماز نافله بود ایستاد، و تقاضا کرد و علی انگشتی خود را از دستش بیرون آورده و به او داد؛ سائل نزد رسول الله آمد، و او را با خبر کرد و آیه: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ» رسول خدا ﷺ فرود آمد. حضرت آن آیه را تلاوت کرد و پس از آن فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ.»^۲ «هر کس من ولی او هستم علی ولی اوست.»

این روایت را با سند دیگر «از تفسیر عیاشی» از حسن بن زید، از پدرش، از جدش، سید هاشم بحرانی در «تفسیر برهان» روایت می‌کند.^۳

۱- «غایة المرام» ص ۱۰۵، حدیث شماره دوازدهم از عامه و در «فرائد السَّمُطَيْنِ» ج ۱، ص ۷۹ و ص ۸۰ تحت حدیث شماره ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ اصل این روایت را آورده است.

۲ - «غایة المرام» ص ۱۰۶، حدیث شماره شانزدهم از عامه، و با سند دیگری از خاصه درص ۱۰۸ از عیاشی روایت می‌کند تحت شماره دهم.

۳ - «تفسیر برهان» ط سنگی ج ۱، ص ۲۹۴ و «تفسیر میزان» ج ۶، ص ۲۲.

و در «تفسیر عیاشی» از خالد بن یزید، از معمر بن مکی، از اسحاق بن عبدالله بن علی بن الحسین علیه السلام از حسن بن زید، از پدرش از زید بن حسن از جدش حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام این روایت را به عینها بیان می‌کند؛ و در ذیل آن این دعا را اضافه دارد که: **اَللّٰهُمَّ وَاٰلِ مَنْ وَاٰلِهٖٓ وَاَعَادِ مَنْ عَادَاهُ**^۱.

«رسول خدا فرمود: بار پروردگارا تو ولی آن کسی باش که او موالات علی را دارد! و دشمن کسی باش که او با علی دشمنی می‌کند!».

و مجلسی از «تفسیر عیاشی» با آن تتمه و ذیل بتمامها روایت می‌کند.^۲

و نیز محدث بحرانی از حافظ ابونعیم اصفهانی مرفوعاً از زید بن حسن، از پدرش، از عمّار یاسر روایت می‌کند.^۳

۷- از محمد بن یعقوب کلینی با سند متصل خود از زرارة از حضرت

باقر علیه السلام آورده است:

زرارة گوید: از آن حضرت درباره آیه شریفه: **وَمَا ظَلَمُوْنَا وَلٰكِنْ كَانُوْا اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُوْنَ** (آیه ۵۷ از سوره ۲: بقره) «خدا می‌فرماید: آنان به ما ستم نکردند؛ بلکه به جان‌های خود ستم نمودند» پرسیدم؛ حضرت فرمود:

اِنَّ اللّٰهَ اَعْظَمُ وَاَعَزُّ وَاَجَلُّ مِنْ اَنْ يُظْلَمَ وَاَكْبَرُ حَلَطْنَا بِنَفْسِهٖ فَجَعَلَ ظَلْمَنَا ظَلْمَهٗ وَاَوْلَايَتَنَا وَاَوْلِيَّتَهُ حَيْثُ يَقُوْلُ: «اِنَّمَا وِلِيُّكُمْ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهُ وَاَلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا» يَعْنِي الْاِيْمَةَ مِتًا. ثُمَّ قَالَ فِي مَوْضِعٍ اٰخَرَ: «وَمَا ظَلَمُوْنَا وَلٰكِنْ كَانُوْا اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُوْنَ» (آیه ۱۶۰، از سوره ۷: اعراف) ثُمَّ ذَكَرَ مِثْلَهٗ.

«خداوند بزرگتر و عزیزتر و جلیل‌تر و منبع‌تر است از آنکه مورد ظلم واقع شود؛ ولیکن ما را با خود درهم آمیخته؛ و ظلم به ما را ظلم به خودش قرار داده است؛ و ولایت ما را ولایت خودش معین کرده است؛ آنجا که گوید: **اِنَّمَا وِلِيُّكُمْ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهُ**

۱- «تفسیر عیاشی» ج ۱، ص ۳۲۷، در تحت شماره ۱۳۷، و نیز در «غایة المرام» ص ۱۰۸ در

تحت حدیث شماره دهم از خاصه از عیاشی، و نیز در «تفسیر المیزان» ج ۶، ص ۱۶ آورده است.

۲- «بحار الانوار» ج ۹، ط کمپانی ص ۳۴ و ص ۳۵؛ و همچنین بحرانی در «تفسیر برهان» ط سنگی

ص ۲۹۴ از «احتجاج» آورده است.

۳- «غایة المرام» ص ۱۰۶، حدیث شماره هجدهم از عامه.

۴- «غایة المرام» ص ۱۰۷، حدیث شماره سوم از خاصه.

وَالَّذِينَ آمَنُوا مَرَادُكَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا أُمَّةٌ مَا هَسْتُمْ».

و همچنین در جای دیگر نیز این آیه را آورده است؛ و مثل همین معنی را اراده کرده است.

۸- از محمد بن یعقوب از علی بن ابراهیم، از پدرش، از ابن ابی عمیر از عمر بن اذینه، از زر رارة، و فضیل بن یسار، و بکیر بن اَعین، و محمد بن مسلم، و یزید بن معاویه، و ابوالجارود، همگی آنها از حضرت باقر علیه السلام آورده‌اند که: خداوند عزوجل رسول خود را به ولایت امیرالمؤمنین علی امر کرد؛ و این آیه را بر او فرستاد؛ **إِنَّمَا وَكَيْتُكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ**؛ و ولایت اولوالأمر را نیز واجب کرد؛ و مردم ندانستند که ولایت چیست؟ فلذا خداوند محمد صلی الله علیه و آله را امر کرد که ولایت را برای آنها تفسیر کند؛ همچنانکه صلاة و صوم و حج را تفسیر و بیان کرده بود؛ و خصوصیات آنها را نشان داده بود.

چون این امر از سوی خدا آمد، سینه رسول خدا تنگ شد؛ و ترسید که مردم از دینشان برگردند، و مرتد شوند؛ و به خداوند عزوجل التجاء و رجوع کرد؛ خداوند به او وحی فرستاد:

يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ (آیه ۶۷، از سوره ۵: مائده).

«ای رسول ما! تبلیغ کن و برسان به مردم آنچه را که از جانب پروردگارت به تو نازل شده است! و اگر چنین نکنی، رسالت او را تبلیغ نکرده‌ای؛ و خداوند تو را از مردم حفظ می‌کند».

و به پیرو این امریه، رسول خدا در آشکارا این امر را اعلان کرد؛ و برای ولایت علی در غدیر خم اعلام نمود، و ندای اجتماع مردم را به **الصَّلَاةُ جَامِعَةٌ** در داد؛ و امر کرد همه حاضرین مطلب را به غائبین برسانند.

عَمْرُ بْنُ أُذَيْنَةَ که راوی به فاصله این روایت است گوید: همگی روات غیر از ابوالجارود گفتند که:

حضرت باقر علیه السلام فرمود: و هر فریضه و تکلیفی دنبال فریضه و تکلیف دیگری پی در پی نازل می‌شد؛ و فریضه ولایت آخرین تکالیف و فرائض بود؛ و خداوند عزوجل این آیه را فرستاد:

الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي (آیه ۳، از سوره ۵: مائده).

«امروز من دین شما را برای شما کامل کردم؛ و نعمت خودم را بر شما تمام نمودم».

یعنی خداوند می‌فرماید: دیگر من بعد از این تکلیف و فریضه، بر شما تکلیفی و فریضه‌ای نازل نمی‌کنم؛ چون به ولایت فرائض را برای شما کامل گردانیده‌ام.^۱

۹- از محمد بن یعقوب با اسناد خود از احمد بن محمد، از علی بن حکم، از حسین بن ابوالعلاء روایت می‌کند که او می‌گوید: من درباره گفتار ما در اوصیای رسول الله از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم که: آیا اطاعت کردن از آنها واجب است؟! فرمود: آری! ایشان هستند آنانکه خداوند راجع به آنها می‌فرماید:

أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ (آیه ۵۹، از سوره ۴: نساء).

«از خدا اطاعت کنید! و از رسول خدا، و از صاحبان امری که از شما هستند اطاعت کنید». و ایشانند آنانکه خدا درباره آنها می‌فرماید:

إِنَّمَا وَكَيْتُكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ.^۲ (آیه ۵۵ از سوره ۵: مائده).

۱۰- از «تفسیر علی بن ابراهیم»، از پدرش، از صفوان، از ابان بن عثمان، از ابوحمزه ثمالی از حضرت باقر علیه السلام روایت می‌کند که: در وقتی که رسول خدا نشسته بودند و در نزد آنحضرت جماعتی از یهود بودند که در بین آنها عبدالله بن سلام بود، این آیه ولایت نازل شد؛ رسول خدا به سوی مسجد روان شدند و سائلی به نزدیک آمد، حضرت پرسیدند: آیا کسی به تو چیزی داده است؟! گفت: آری! آن مرد

۱- «غایة المرام» ص ۱۰۷ حدیث پنجم از طریق خاصه و همچنین در «تفسیر برهان» ص ۲۹۳ از ط سنگی با همین اسناد بعینها این روایت را آورده است.

و در «تفسیر المیزان» ج ۶، ص ۱۴ از «کافی» روایت کرده است. و در «کافی، اصول» ج ۱، ص ۲۸۹ آورده است.

۲- «غایة المرام» ص ۱۰۷ حدیث چهارم از خاصه، و نیز در ص ۱۰۸ در حدیث هفتم از «اختصاص» مفید آورده است، و «اصول کافی» ج ۱ ص ۱۸۷ و نیز در ص ۱۸۹ همین مفاد را با سند دیگر آورده است و در «تفسیر المیزان» ج ۶ ص ۱۱۹ از «اختصاص» مفید آورده است. و نیز از «کافی» از حسین بن ابی العلاء روایت کرده است و نیز در «تفسیر برهان» ج ۱ ص ۲۹۳ آورده است.

نماز گزار!

حضرت رسول ﷺ چون به درون مسجد رسیدند دیدند آن مرد علی بن ابیطالب است.^۱

مجلسی در «بحار» این روایت را از «تفسیر علی بن ابراهیم» آورده است.^۲

و بحرانیّ أيضاً در «تفسیر برهان» از علی بن ابراهیم آورده است.^۳

۱۱- از «تفسیر عیاشی» از ابن ابی یغفور روایت کرده است که می گوید:

به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: آیا من دین خودم را که بدان متدین هستم و متعهد می باشم به شما عرضه بدارم؟!

حضرت فرمود: بیاور آنرا و بگو:

من گفتم: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ؛ و اقرار

می کنم به آنچه که محمد از جانب خدا آورده است. ابن ابی یغفور گوید: سپس

برای آن حضرت یکایک از امامان را شمردم؛ و اقرار به ولایت آنها کردم، تا رسید به

حضرت باقر علیه السلام آنگاه به حضرت صادق گفتم:

من درباره ولایت تو اقرار و اعتراف می کنم به آنچه درباره آنان اقرار و

اعتراف کرده ام.

حضرت فرمود: من تو را نهی می کنم که اسم مرا در میان مردم ببری!

أبان، راوی روایت گوید: ابن ابی یغفور گفت: من به حضرت

صادق علیه السلام با آن کلام اول نیز گفتم: و من چنین می دانم که ایشان همان کسانی

هستند که خداوند در قرآن می گوید:

أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ.

حضرت گفتند: آیه دیگری هم هست! آیا بخوانم؟!

من گفتم: فدایت شوم! آن آیه کدام است؟

۱ - «غایة المرام» ص ۱۰۷ و ص ۱۰۸ حدیث هفتم از خاصه «و تفسیر علی بن ابراهیم» ص ۱۵۸

و «تفسیر المیزان» ج ۶ ص ۱۵.

۲ - «بحار الانوار» ط کمیانی، ج ۹، ص ۳۴.

۳ - «تفسیر برهان» ط سنگی ص ۲۹۳، و روایت عبدالله بن سلام را فخررازی در تفسیر آورده است (از

دوره هشت جلدی، ج سوم ص ۶۱۸، طبع دارالطباعة العامرة).

حضرت گفتند: اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهُ وَالَّذِيْنَ اٰمَنُوْا الَّذِيْنَ يَّقِيْمُوْنَ الصَّلٰوةَ وَ يُؤْتُوْنَ الزَّكٰوةَ وَ هُمْ رَاكِعُوْنَ. و سپس به ابن ابی عفور گفتند: خدا تو را رحمت کند! من گفتم: آیا به من می گوئی که خدا تو را بر اقرار و اعتراف به این امر رحمت کند؟!^۱

حضرت گفتند: خدا تو را بر اقرار و اعتراف به این امر رحمت کند!^۱ و مجلسی رضوان الله علیه، این حدیث را از «تفسیر عیاشی» تا بیان آیه اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ بدون ذیل آن، روایت کرده است.^۲

۱۲- از «تفسیر عیاشی» با اسناد خود از مفضل بن صالح از بعضی از اصحاب خود از یکی از دو امام باقر و یا امام صادق علیهم السلام روایت کرده است که: لَمَّا نَزَلَتْ هَذِهِ الْاٰیةُ: «اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهُ وَالَّذِيْنَ اٰمَنُوْا» شَقَّ ذَلِكَ عَلٰی النَّبِيِّ ﷺ وَ حَشِيَ اَنْ يُكَذَّبَهُ قُرَيْشٌ فَاَنْزَلَ اللّٰهُ:

«يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ»، فَقَامَ بِذَلِكَ يَوْمَ غَدِيرِ حُمٍّ.^۳

«چون آیه ولایت نازل شد؛ اعلان آن به مردم برای پیغمبر گران آمد، و ترسید که قریش او را تکذیب کنند (و جداً بگویند تو از طرف خودت علی را به خلافت نصب کردی) در این حال خداوند این آیه را فرستاد: «ای پیغمبر آنچه از پروردگارت به تو رسیده است، به مردم برسان! و اگر نرسانی، تبلیغ رسالات خدایت را نکرده ای.» و بنابر همین اساس پیغمبر در روز غدیر خم قیام کرده و به مردم اعلام کرد.»

و مجلسی رضوان الله علیه تمام این حدیث را آورده است.^۴

۱- «غایة المرام» ص ۱۰۸ حدیث شماره یازدهم از خاصه، و در «تفسیر عیاشی» ص ۳۲۷ ج ۱ حدیث شماره ۱۳۸. و در «تفسیر برهان» ط سنگی، ج ۱ ص ۱۹۴.

۲- «بحار الانوار» ط کمپانی، ج ۹، ص ۳۵.

۳- «غایة المرام» ص ۱۰۸، حدیث شماره سیزدهم از خاصه، و «تفسیر عیاشی» ج ۱، ص ۳۲۸، در «تفسیر برهان» ص ۱۹۵ آورده است و «تفسیر المیزان» ج ۶ ص ۱۶.

۴- «بحار الانوار» ج ۹، ص ۳۵.

۱۳ - از «تفسیر عیاشی» از ابوجمیله، از بعضی از اصحاب خود، از یکی از دو امام آورده است، که رسول خدا ﷺ فرموده است: إِنَّ اللَّهَ أَوْحَى إِلَيَّ أَنْ أُحِبَّ لِرُبْعَةٍ: عَلِيًّا وَ أَبَا ذَرٍّ وَ سَلْمَانَ وَ مِقْدَادَ؛ فَقُلْتُ: أَلَا فَمَا كَانَ مِنْ كَثْرَةِ النَّاسِ؟ أَمَا كَانَ أَحَدٌ يَعْرِفُ هَذَا الْأَمْرَ؟ فَقَالَ: بَلَى ثَلَاثَةٌ!

قُلْتُ: هَذِهِ الْآيَاتُ الَّتِي أَنْزَلْتَ: إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا، وَ قَوْلُهُ: أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ، أَمَا كَانَ أَحَدٌ يَسْأَلُ فِيهِمْ نَزَلَتْ؟! فَقَالَ: مِنْ تَمَّ أَتَاهُمْ لَمْ يَكُونُوا يَسْأَلُونَ.^۱

«خداوند به من وحی نموده است که چهار نفر را دوست داشته باشم: علی، و سلمان، و ابوذر، و مقداد. راوی روایت گوید: به یکی از آن دو امام من گفتم: با وجود این کثرت مردم آیا یک نفر نبود که از این امر ولایت آگاه شود و بدان معرفت پیدا کند؟ حضرت فرمود: آری سه نفر بودند!

من گفتم: این آیاتی که نازل شده است: آیه: إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ آیه: أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ؛ آیا یک نفر نبود که بپرسد در شأن چه کسی نازل شده است؟! است!

حضرت فرمود: از همین سبب بود که بر سر ایشان آمد آنچه که از آن نپرسیده بودند».

مجلسی در «بحار» این روایت را بتمامها آورده است.^۲

۱۴ - از «تفسیر عیاشی» با اسناد خود از فضیل از حضرت ابوجعفر باقر علیه السلام در تفسیر آیه: إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا آورده است که قَالَ: هُمُ الْأَئِمَّةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ.^۳ و مجلسی نیز این روایت را ذکر کرده است.^۴

۱ - «غایة المرام» ص ۱۰۸ حدیث شماره چهاردهم از خاصه، و «تفسیر عیاشی» ج ۱، ص ۳۲۸ و «تفسیر برهان» ط سنگی، ج ۱ ص ۲۹۵، و «تفسیر المیزان» ج ۶، ص ۱۶ و ۱۷.

۲ - «بحار الانوار» ط کمپانی ج ۹، ص ۳۵.

۳ - «غایة المرام» ص ۱۰۸، حدیث شماره پانزدهم از خاصه، و «تفسیر عیاشی» ج ۱ ص ۳۲۸ و ص ۳۲۹ و «تفسیر برهان» ج ۱، ص ۲۹۵.

۴ - «بحار الانوار» ط کمپانی، ج ۹، ص ۳۵.

۱۵- از ابن بابویه، با اسناد خود، از ابوسعید وراق، از پدرش، از جعفر بن محمد، از پدرش، از جدش در حدیث مُنَاشِدَةُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ با ابوبکر در وقتی که ابوبکر خلافت را گرفته بود، روایت شده است که: حضرت، فضائل خود را برای ابوبکر شمردند؛ و نصوص صریح بر ولایت را که از رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رسیده بود، یکایک بیان کردند؛ و از جمله آنکه گفتند:

أَشْهَدُكَ بِاللَّهِ إِلَى الْوَلَايَةِ مِنَ اللَّهِ مَعَ وَلَايَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي آيَةِ زَكَاةِ الْخَائِمِ،
أَمْ لَكَ؟ قَالَ: بَلْ لَكَ!^۱

«ترا به خداوند سوگند می‌دهم که آیا در قضیه زکات انگشتری، ولایت با رسول الله از طرف خدا برای تو مقرر شد یا برای من؟! گفت: بلکه برای تو.»

۱۶- از شیخ طوسی، از کتاب «مَجَالِسُ» با اسناد خود، به ابودرّ در حدیث مناشده امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ با عُثْمَانَ وَ زُبَيْرٍ وَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ وَ سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ در ایام شوری، آورده است که حضرت با تمام نصوصی که از رسول الله رسیده بود، احتجاج کردند؛ و همگی آنان تصدیق نمودند؛ و گفتار او را اِمضاء می‌کردند؛ و از جمله گفتار آن حضرت این بود که:

فَهَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ آتَى الزَّكَاةَ وَ هُوَ رَاكِعٌ فَتَزَلَّتْ فِيهِ: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ» غَيْرِي؟! قَالُوا: لَا.^۲

«شما را به خدا قسم می‌دهم که: آیا در میان شما غیر از من کسی هست که در حال رکوع، زکات داده باشد، و آیه ولایت درباره او نازل شده باشد؟! همه گفتند: نه»

۱۷- از احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی، در کتاب «احتجاج» در ضمن نامه‌ای که حضرت امام ابوالحسن الثالث: عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ هَادِي عَلَيْهِ السَّلَامُ به اهل أهواز نوشته‌اند، چون از مسئله جبر و تفویض از آن حضرت پرسیده بودند آمده است که آن حضرت فرمودند: تمامی اُمَّتِ اسلام بدون استثناء اتِّفَاق و اجماع دارند، بر حَقَانِيَّتِ قرآن که در آن هیچ ریب و شک نیست؛ تمام فرقه‌های مختلف در اتِّحَاد و اتِّفَاق بر این مطلب مُصِيب؛ و بر تصدیق آنچه که خداوند در قرآن نازل کرده است

۱ و ۲- «غایة المرام» ص ۱۰۸ شماره شانزدهم و هفدهم از خاصه و هر دو روایت را در «تفسیر

المیزان» ج ۶، ص ۱۷ آورده است.

راه یافته‌اند.

چون رسول خدا ﷺ فرموده است: لَا تَجْمَعُ أُمَّتِي عَلَى ضَلَالَةٍ «اُمّت من، اجتماع بر ضلالت و گمراهی نمی‌کنند». و علیهذا آنحضرت خبر داده است که در آن چیزی که اُمّت در آن اتفاق کنند، و در آن امر هیچکس با دیگری مخالفتی نداشته باشد، آن امر حقّ است.

اینست معنای حدیث؛ نه آنچه را که جاهلان تأویل کرده، و معاندان گفته‌اند: از پیروی احکام روایات ساخته شده، و به دروغ پیرایه بسته شده، و از ابطال حکم کتاب خداوند؛ و متابعت از آراء و افکار پست و خراب و خراب کننده و هلاک کننده، که مخالف نصّ کتاب خدا و آیات روشن و واضح و محقق بوده باشد؛ و ما از خداوند متعال مسئلت داریم که ما را به اقامه نماز موفّق بدارد و به سوی رشد و کمال رهبری کند.

و چون کتاب خداوند گواهی بر صدق خبری دهد، و آن را محقق بدانند، ولیکن گروهی از اُمّت، آن خبر مُصدّق را به حدیثی از احادیث ساختگی و به روایتی از روایات مجعوله و دروغ، معارضه انداخته، و روی حقّ را بیوشانند؛ در اینصورت به سبب انکار و ردّ کتاب الهی راه گمراهی و ضلالت را پیموده‌اند.

و صحیح‌ترین خبری که صحّتش از کتاب خدا شناخته شده است، مثل خبری است که مورد اتفاق و اجماع همگی است، که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم فرموده است:

إِنِّي مُسْتَخْلِفٌ فِيكُمْ خَلِيفَتَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَ عِثْرَتِي مَا إِن تَمَسَّكُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي وَ إِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرَقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ.

«من در میان شما از خودم دو چیز به عنوان خلافت و جانشینی می‌گذارم: یکی کتاب خداست و دیگری عترت من! و مادامی که شما به آن دو چیز چنگ زنید، و بگیرید! هیچگاه بعد از من به گمراهی نمی‌افتید! و آن دو چیز هیچگاه از هم جدا نمی‌شوند تا وقتی که هر دو با هم در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.»

و لفظ دیگری که از این حدیث از رسول خدا روایت شده است، و بعینه در معنی و مفاد مثل همان لفظ اوّل است، گفتار آن حضرت است که می‌فرماید:

إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَ عِثْرَتِي: أَهْلَ بَيْتِي، وَ إِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرَقَا حَتَّى يَرِدَا

عَلَى الْحَوْضِ مَا إِنْ تَمَسَّكُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا!

«من از خودم در میان شما دو چیز سنگین (یا دو متاع پر ارزش) باقی می‌گذارم: یکی کتاب خداست، و دیگری عِثْرَتِ مَنْ: اهل بیت من؛ و آن دو چیز هیچوقت از هم جدا نمی‌شوند، تا هر دو با هم در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند. و مادامی که شما به آن دو چنگ زنید؛ و آنها را بگیرد گمراه نمی‌شوید.»

ما شواهد صحّت این حدیث را به طور وضوح و صراحت در کتاب خدا می‌یابیم؛ مثل آیه:

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ.

زیرا که روایات علماء همگی بر این اتفاق دارند که: این آیه دربارهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام در هنگامی که در حال رکوع، انگشتی خود را صدقه دادند نازل شده است؛ و خداوند این کار حضرت را مورد سپاس و امضاء قرار داده؛ و در این باره، این آیه را فرو فرستاده است.

و همچنین می‌یابیم که رسول الله آنحضرت را در میان اصحاب خود نائب خود قرار داده آنجا که فرموده است: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ؛ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ!

«هر کس که من صاحب اختیار و ولیّ او هستم علیّ صاحب اختیار و ولیّ اوست. بار پروردگارا ولیّ آن کسی باشد که او علیّ را ولیّ خود قرار داده است؛ و دشمن بدار کسی را که علیّ را دشمن خود قرار داده است.»

* - در تفسیر «الدرّالمثور» مولی جلال سیوطی در شأن نزول آیه ولایت، و اعطاء انگشتی دربارهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام یازده روایت با اسناد مختلف بیان کرده است؛ و در یکی از آنها که در ذیل آن نیز به همین لفظ آمده است: (مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ) آن را طبرانی در «أوسط» و ابن مردودیه از عمار بن یاسر تخریح کرده است (تفسیر الدرّالمثور ج ۲ ص ۲۹۳ و ص ۲۹۴).
و در تفسیر «جامع البیان عن تأویل آی القرآن» أبو جعفر محمد بن جریر طبری در تفسیر این آیه مبارکه و شأن نزول آن راجع به علیّ بن ابیطالب علیه السلام و راجع به اعطاء انگشتی مجموعاً پنج روایت از سندی و حضرت أبو جعفر علیه السلام و عتبه ابن ابی حکیم و مجاهد آورده است (تفسیر طبری ط دوم ۱۳۷۳ ص ۲۸۸ و ص ۲۸۹ از ج ۶).

و نیز فرموده است: عَلِيٌّ يَقْضِي دِينِي وَيُجْزِي مَوْعِدِي وَهُوَ خَلِيفَتِي عَلَيْكُمْ بَعْدِي.
 «علی است که دین مرا آدا می‌کند؛ و وعده مرا وفا می‌کند: و او جانشین من است بر شما بعد از من». و چون رسول خدا او را در مدینه به جای خود قرار داد؛ و برای جنگ می‌رفت و علی به آنحضرت گفت:
 يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَتُخَلِّفُنِي عَلَى النَّسَاءِ وَالصَّبِيَّانِ؟!
 «ای رسول خدا! آیا مرا جانشین خود، برای محافظت زنان و کودکان قرار می‌دهی؟».

رسول خدا در جواب فرمود: أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي.
 «آیا راضی نیستی که نسبت تو به من همان نسبت هارون به حضرت موسی بوده باشد؛ و فقط با این تفاوت که پیغمبری بعد از من نیست؟».

پس بنابر آنچه گفته شد می‌دانیم که کتاب خدا به تصدیق این اخبار گواهی می‌دهد؛ و به تحقیق این شواهد شهادت می‌دهد؛ و علیهذا باید امت به این اخباری که با قرآن موافقت دارد، اقرار کنند.

و چون می‌یابیم که این اخبار با کتاب خدا موافقت دارد، می‌یابیم که کتاب خدا با این اخبار موافقت دارد، و دلیل بر صحّت آنهاست. و بنابراین اقتداء و پیروی از اخبار، حتم و لازم است. و از آن تجاوز نمی‌کنند مگر اهل عناد و فساد.

۱۸- از طبرسی در «احتجاج» همچنین در حدیث امیرالمؤمنین عليه السلام وارد است که: منافقین به رسول الله صلى الله عليه وآله گفتند: آیا از احکام و تکالیف پروردگار تو بر ما، غیر از آنچه تا به حال نازل شده و واجب و لازم گردیده است، چیز دیگری هم هست که خدا آن را واجب کند؛ و چون آن را ذکر کند نفوس ما آرام می‌گیرد و می‌دانیم که دیگر تکلیفی و واجبی و فریضه‌ای نیست؟!
 خداوند این آیه را نازل کرد: «قُلْ إِنَّمَا أَعْظَمُكُمْ بِوَاحِدَةٍ» يَعْنِي الْوَلَايَةَ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ:

۱ - «غاية المرام» ص ۱۰۹ حدیث شماره هجدهم از خاصه، و «احتجاج» طبرسی، ط نجف، ج ۲ ص ۲۵۱ تا ص ۲۵۳ و در «تفسیر برهان» ج ۱، ص ۲۹۵ ط سنگی، و «تفسیر المیزان» ج ۶، ص ۱۷ و ص ۱۸ آورده‌اند و «بحار الانوار» ط کمپانی ج ۸، ص ۳۴.

«إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ»
وَلَيْسَ بَيْنَ الْأُمَّةِ خِلَافٌ أَتَاهُ لَمْ يُؤْتِ الزَّكَاةَ يَوْمَئِذٍ وَهُوَ رَاكِعٌ غَيْرُ رَجُلٍ وَاحِدٍ لَوْ ذَكَرَ اسْمُهُ
فِي الْكِتَابِ لَأَسْقِطَ مَعَ مَا أُسْقِطَ مِنْ ذِكْرِهِ.

وَهَذَا وَمَا أَشْبَهَهُ مِنَ الرُّمُوزِ الَّتِي ذَكَرْتُ لَكَ ثُبُوتَهَا فِي الْكِتَابِ لِيَجْهَلَ مَعْنَاهَا
الْمُحَرِّفُونَ فَيَبْلُغَ إِلَيْكَ وَإِلَى أُمَّتِكَ؛ وَعِنْدَ ذَلِكَ قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ:

«الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا»^۱.

«بگو (ای پیغمبر) من شما را به یک چیز اندرز می‌دهم - و آن ولایت است -
و خداوند آیه ولایت (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ) را فرستاد. و در بین جمیع امت هیچ
خلافی نیست در اینکه در میان همه مسلمانان غیر از مرد واحدی هیچکس در حال
رکوع زکات نداده است، که اگر هر آینه نام او در قرآن ذکر می‌شد، از بیان و ذکرش
صرف نظر می‌شد با آن چیزهایی که صرف نظر شده است.

و این مسئله و اشباه این مسئله، از رموزی است که برای تو ذکر کردم که در
کتاب خدا ثابت است، (و این مطالب در قرآن به طور رمز گفته شده) تا اهل تحریف
که در معنای آیات دخالت می‌کنند و در مسیر غیر واقع قرار می‌دهند آن معانی را
نفهمند و در نتیجه آن حقایق به تو و امثال تو برسد، و اینجاست که خداوند عَزَّوَجَلَّ
فرموده:

الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا.

«من امروز دین شما را برای شما کامل کردم؛ و نعمت خود را بر شما تمام

نمودم، و پسندیدم برای شما که: دین اسلام، دین شما باشد».

در اینجا سید هاشم بحرانی می‌گوید: برای عظمت و اهمیت این مطلب همین
بس است، که حضرت امام علی الهادی علیه السلام نقل اجماع فرموده است؛ و آن اینکه
این آیه در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده است و گفتار او حجّت است و مزیدی
بر آن حجّیت نیست.^۲

۱- «غایة المرام» ص ۱۰۹، حدیث شماره نوزدهم از خاصه، و «تفسیر برهان» ج ۱، ص ۲۹۵ و «احتجاج»

طبرسی ط نجف، ج ۱، ص ۳۷۹، و در «تفسیر المیزان» ج ۶، ص ۱۸ تا اینجا که می‌فرماید: غیر رجُلٍ وَاحِدٍ بعینه
آورده است.

۲- «غایة المرام» ص ۱۰۹.

باری حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و سائر ائمه طاهرين عليهم السلام در موارد كثيره‌ای به آیه ولایت و إعطاء انگشتی، احتجاج نموده؛ و در مقام مخاصمه با منكر و مدعی، آن را به عنوان شاهد و دلیل ذكر کرده‌اند. و هیچگاه از هیچکس دیده نشده است که انکار کند؛ و دلالت آیه را بر ولایت امیرالمؤمنین منكر شود.

از جمله آنکه طبرسی آورده است که: در یوم شوری، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با اصحاب شوری: (زُبَيْرٌ وَ طَلْحَةَ وَ عُثْمَانَ وَ سَعْدَ وَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ) در ضمن مُناشده و احتجاج مفصلی که نمودند، احتجاج به آیه ولایت کردند:

قَالَ: تَشَدُّكُمْ بِاللَّهِ: هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ نَزَلَتْ فِيهِ هَذِهِ آيَةٌ: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ» غَيْرِي؟! قَالُوا: لَا.^۱

«حضرت فرمود: شما را به خدا قسم: آیا غیر از من، در میان شما کسی هست که این آیه ولایت درباره او فرود آمده باشد؟! گفتند: نه.»

و از جمله آنکه طبرسی، در ضمن احتجاج امیرالمؤمنین علیه السلام با مهاجرین و انصار آورده است که می‌فرماید:

قَالَ: فَأَشَدُّكُمْ بِاللَّهِ: أَتَعْلَمُونَ حَيْثُ نَزَلَتْ: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»، (۵۹: نساء) وَ حَيْثُ نَزَلَتْ: إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ، وَ حَيْثُ نَزَلَتْ: وَ لَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ لَا رَسُولِهِ وَ لَا الْمُؤْمِنِينَ وَ لِيَجْزِيَ (آیه ۱۶ از سوره ۹: توبه).

قَالَ النَّاسُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَحَاصَّةٌ فِي بَعْضِ الْمُؤْمِنِينَ أَمْ عَامَةٌ لِجَمِيعِهِمْ؟! فَأَمَرَ اللَّهُ نَبِيَّهُ أَنْ يُعَلِّمَهُمْ وَ لَا أَمْرَهُمْ وَ أَنْ يُفَسِّرَ لَهُمْ مِنَ الْوَلَايَةِ مَا فَسَّرَ لَهُمْ مِنْ صَلَاتِهِمْ وَ زَكَاتِهِمْ وَ صَوْمِهِمْ وَ حَجِّهِمْ، فَصَبَّحَ لِلنَّاسِ عِلْمًا بَعْدَ رَحْمَةٍ؟ الْحَدِيثُ^۲.

«شما را به خدا سوگند: آیا می‌دانید: وقتی آیه اطاعت از خدا و از رسول خدا و از اولوالأمر نازل شد.

و وقتی آیه إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا نازل شد.

۱ - «احتجاج» ط نجف ج ۱، ص ۲۰۲.

۲ - «احتجاج» ج ۱، ص ۲۱۳.

و نیز وقتی آیه و کِبِجَه آنجا که خدا می فرماید: «وَاتَّخَاذَ نَكَرْدَه اند غیر از خدا و غیر از رسول خدا و غیر از مؤمنین را پناه و همراه خود» نازل شد.

مردم گفتند: ای رسول خدا! آیا مراد از این آیات بعض از مؤمنین بخصوص هم هستند، یا آنکه جمیع مؤمنان می باشند!

در این حال خداوند پیامبرش را امر نمود که: وَاَلِیَانِ اَمْرًا بِه اِیْشَانِ بَشْنَسَانِدْ؛ و همانطوری که معنای نماز، و روزه، و زکات، و حجّ و کِفِیْتِ بَجَا اَوْرِدِن اَنْهَآ رَا بِه مَرْدَمِ نشان داده و شناسانده است، ولایت را نیز بشناساند و کِفِیْتِ و مَوْرِدِ اَن رَا وَاَضَحِ روشن سازد.

و بر همین اساس بود که رسول خدا ﷺ مرا در روز غدیر به خلافت نصب کرد؟!»

و از جمله آنکه طبرسی، در ضمن حدیث احتجاج امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ با مهاجرین و انصار، روایتی از سُلَیْمِ بِنِ قَیْسِ روایت می کند که او می گوید: مردی به علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ بطوری که من می شنیدم - گفت: از بهترین منقبت های خود مرا خبردار کن!

حضرت فرمود: از آنچه خداوند در کتاب خودش نازل کرده است تو را خبر

دهم؟!»

گفت: از آنچه خداوند در کتاب خودش در شأن تو نازل کرده است! حضرت فرمود: آیه اَفَمَنْ كَانَ عَلٰی بَیِّنَةٍ مِّنْ رَبِّهِ وَاَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ (آیه ۱۷ از سوره ۱۱: هود).

«آیا آن کسی که بر حجّت و بیّنۀ خداوندی است. (محمد رسول خدا) و در

کنار او شاهدی از اوست (علی ولیّ الله). من شاهدی از رسول الله صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ هستم! و آیه: وَاَقُوْلُ الَّذِیْنَ كَفَرُوْا لَسْتُمْ مَّرْسَلًا قُلْ كَفٰی بِاللّٰهِ شَهِیْدًا بَیْنِیْ وَبَیْنِكُمْ وَ مَن عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ (آیه ۴۳، از سوره ۱۳: رعد).

«و کسانی که کافر شده اند، به تو (ای پیغمبر) می گویند: تو فرستاده خدا نیستی! بگو خداوند شاهد و گواه من است در میان من و شما و کسی که علم کتاب در نزد اوست نیز شاهد و گواه من است.»

خداوند از کسی که علم کتاب نزد اوست، مرا قصد کرده است. آنگاه امیرالمؤمنین از یکایک آیاتی که خداوند در قرآن کریم در شأن او نازل کرده است برشمرد.

مثل آیه: **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ.**

و مثل آیه: **أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ** و غیر ذلك - الحدیث^۱. بحرانی گوید: از **عَمَّارِ سَابَاطِی** از حضرت صادق علیه السلام روایت است که وزن آن انگشتی را که امیرالمؤمنین علیه السلام صدقه داده‌اند، چهار مثقال از نقره بوده است، و نگین آن پنج مثقال از یاقوت سرخ بوده است؛ و قیمت آن معادل خراج شام بوده؛ و خراج شام عبارت بوده است، از سیصد بار نقره و چهار بار طلا، و آن انگشتی متعلق به **مران بن طوق** بوده است که در جنگ، امیرالمؤمنین علیه السلام او را کشتند و انگشتی را از دست او درآوردند؛ و به سوی پیغمبر از جمله غنائم آوردند؛ و پیغمبر به امیرالمؤمنین گفتند که آن خاتم متعلق به توست. آن را بگیر^۲! و حضرت امیر آن را برداشتند و در دست کردند؛ و در مسجد آمدند که سائل سؤال کرد؛ و حضرت انگشت را دادند، در وقتی که در پشت پیغمبر مشغول خواندن نماز بودند.

وَعَزَالِي در کتاب «**سِرُّ الْعَالَمِينَ**» گوید: آن انگشتی را که امیرالمؤمنین علیه السلام صدقه دادند، همان انگشتی **سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُدَ** بوده است؛ و شیخ طوسی فرموده است: تصدق به این انگشتی در روز بیست و چهارم از ماه ذی حجه بوده است؛ و این مطلب را صاحب کتاب «**مَسَارُ الشَّيْخَةِ**» ذکر کرده؛ و نیز ذکر کرده است که **مُبَاهَلَه** نیز در چنین روزی واقع شده است^۳. و علامه امینی در «**الغدیر**» جلد سوم از ص ۱۵۶ تا ص ۱۶۲ از

۱- «احتجاج» ج ۱، ص ۲۳۱ و ص ۲۳۲.

۲- چون قاعده در اسلام آن است که: **مَنْ قَتَلَ قَتِيلًا فَلَهُ سَلْبُهُ أَجْمَعٌ**: هر کس در میدان جنگ با کفار کافری را بکشد تمام اشیاء مختصه او از لباس و انگشتی و کلاه خود و زره و جوشن و شمشیر و نیزه و غیرها همگی برای خصوص شخص کشته شده است، و کسی دیگر را در آن حقی نیست. و این غیر از آن غنائم جنگی است که از همه کفار اخذ می‌شود و باید به مسلمانان تقسیم شود.

۳- «غایة المرام» ص ۱۰۹، و نیز بحرانی این مطلب را در ج ۱، از «تفسیر برهان» ص ۲۹۶ از طبع سنگی

آورده است.

شصت و شش نفر از حفاظ و مشایخ بزرگ اهل تسنن با ذکر نام و نام کتاب آورده است که همگی شأن نزول این آیه را دربارهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام دانسته‌اند. و در این صورت انکار ابن تیمیّه معاند شیعه و مروّج حزب امویّه غیر از عناد و انکار امر بدیهی، محملی نخواهد داشت.

حضرت استاد علامه طباطبائی - رضوان الله علیه - بعد از آنکه بحث بلیغی دربارهٔ آیهٔ ولایت فرموده و از هر دسته از روایتی در این مقام گلچینی را ذکر نموده‌اند، در آخر بحث می‌فرمایند:

روایات وارده در نزول این دو آیه در داستان تصدّق انگشتی بسیار است؛ و مقداری از آنها را بحرانی در کتاب «غایة المرام» از مصادری ذکر کرده است. و تمام این روایات بعینها در آن مصادر موجود است. و ما در کیفیت وقوع این قضیه به همان روایات منقوله با اختلاف لحن و کیفیتی که داشت، اکتفا کردیم.

و در نقل این روایات بسیاری از صحابهٔ رسول الله اشتراک دارند همچون: أبوذرّ غفاری، و عبد الله بن عباس، و انس بن مالک، و عمّار بن یاسر، و جابر بن عبد الله انصاری، و سلمه بن کُهَیل، و أبورافع، و عمرو بن عاص، و علی بن ابیطالب، و الحُسیَن بن علی و همچنین از غیر صحابه همچون حضرت سجّاد و حضرت باقر و حضرت صادق و حضرت هادی و غیرهم از امامان حدیث و روایت.

و ائمهٔ تفسیر بدون هیچگونه اعتراض و ردّی در نقل آنها اتفاق دارند همچون احمد بن حنبل و نسائی و طبری و طبرانی و عبد بن حمید؛ و غیر از ائمهٔ تفسیر، همچون حفاظ و ائمهٔ حدیث.

و نیز متکلمین ورود آنها را از رسول الله، مورد تسلیم و امضاء قرار داده‌اند؛ و فقهاء در مسألهٔ فعل کثیر در بحث نماز عنوان کرده‌اند، و همچنین در مسألهٔ نامیدن هر صدقه‌ای به اسم زکات؛ و هیچیک از فحول ادب و پیشتازان عربیت و ادبیت همچون زَمَخْشَری در تفسیر «کشاف» و أبوحیان در تفسیر خود، در صحت انطباق آیه با روایات وارده در مورد امیر علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین علیه السلام مناقشه‌ای ننموده‌اند. و راویان این احادیث همچنین به طور تلقی به قبول و عدم ایراد و نقاش روایات را ذکر کرده‌اند. با اینکه همگی از اهل لسان و عربیت می‌باشند.

و علیهذا به آنچه بعضی از عامّه و مخالفین که ذکر کرده‌اند: حدیث نزول آیه در قصه انگشتی یک امر ساختگی است؛ نباید اعتنائی کرد؛ و بعضی از آن مخالفین همچون ابن تیمیّه، لُغای اجماع علما را بر معجول بودن این روایات نموده‌اند. و این از آن لُغاهای عجیب است، و ما در این مقام آنچه را که حقّ مسأله بود بیان کردیم.^۱

تا به حال آنچه بحث شد راجع به شأن نزول آیه ولایت بود؛ و دانستیم که مضافاً بر اجماع و لُغای اجماع و اتّفاق، روایات کثیره و مستفیضه و بلکه متواتره‌ای درباره نزول آن نسبت به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وارد شده است؛ حال بینیم دلالت آیه چیست و از نظر فقه القرآن چه دلالتی دارد؟

ولی، همانطور که ذکر شد صیغه فِعِیل از مصدر ولایت است؛ و همانطور که راغب اصفهانی در «مفردات القرآن» گفته است: **الْوَلَاءُ** (با فتح واو) **وَالْتَّوَالِي أَنْ يُحْضَلَ شَيْئَانِ فَصَاعِدًا حُصُولًا لَيْسَ بَيْنَهُمَا مَا لَيْسَ مِنْهُمَا.**

«وَلَاءٌ وَ تَوَالِي اَيْنِسْتِ كِه: دُو چيز و يَا بيشتر از دُو چيز به طوري شوند كه هيچ چيز غير از خود آن دُو چيز در ميان آن دُو چيز نباشد.»

اینست حقیقت معنای ولایت؛ و بقیّه معانی که برای آن شده است از قبیل نصرت و محبت و مودت و تصرف در امور و ولای عتق و امثالها همه راجع به آن اصل و ریشه است، که در هر موردی از موارد، با حفظ همان معنای اصلی یکی از این خصوصیات به عنوان مورد و موضوع قرار داده شده است.

و بنابراین **لفظ ولایت** به نحو اشتراک لفظی دارای معانی عدیده نیست؛ بلکه به نحو اشتراک معنوی معنای واحدی دارد، که در این موارد و عناوین مختلف از باب انطباق آن امر واحد در این مصادیق استعمال شده است. و هر جا که قرینه‌ای برای صرف معنای حقیقی به معنای استعاره‌ای و مجازی و ملاحظه عین خصوصیت مورد و اراده خصوصیت تصرف و محبت و عتق و امثالها در میان نباشد؛ همان معنای

۱- «تفسیرالمیزان» ج ۶، ص ۲۳ و ص ۲۴، و حضرت استاد علامه طباطبائی از اول این مجلّدا پایان این مطلب که ص ۲۴ است، فقط در پیرامون این موضوع واثبات صحت و تحقّق داستان خاتم، و تفسیر این دو آیه وارد در این باب بحث کرده‌اند.

اصلی و حقیقی مراد است؛ و هر جا که است؛ و هر جا که نتوانیم آن معنای اصلی و کلی را به حال خود واگذاریم، ناچار با وجود قرینه، به یکی از معانی موضوعیّه و مصادیق مشخصه اقتصار می‌کنیم.

این است معنای لفظ ولایت و سایر مشتقاتی که از این مصدر اشتقاق یافته است؛ و لذا برای قرب مکانی و قرب از جهت نسبت و از جهت صداقت و نصرت و اعتقاد استعاره می‌آورند.

راغب گفته است: تَوَلَّى چون بنفسه و بدون حرف جَرِّ متعدی شود! اقتضای معنای ولایت و حصول آن چیز را در نزدیکترین مواضع می‌رساند مانند: وَلَّيْتُ سَمْعِيْ كَذَا؛ وَ وَلَّيْتُ عَيْنِيْ كَذَا، وَ وَلَّيْتُ وَجْهِيْ كَذَا یعنی «با گوشم و با چشمم و با چهره‌ام به سوی آن چیز متوجه شدم و چشم و گوش و چهره‌ام را به آن طرف کردم». خداوند می‌فرماید: فَلتَوَلَّيْتِكَ قِبَلَةً تَرْضَاهَا!

«ما تو را به طرف قبله‌ای که مورد پسندتوست بر می‌گردانیم».

فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ.^۲

«پس صورت خود را به جانب مسجد الحرام بگردان».

وَ حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوْا وُجُوْكُمْ شَطْرَهُ.^۳

«و هر کجا که بوده باشید، صورت‌های خودتان را به جانب مسجد الحرام

بگردانید».

و چون تَوَلَّى با حرف عَنِّ متعدی شود خواه لفظاً و خواه تقدیراً در این صورت معنای اعراض و ترک قرب و نزدیکی می‌دهد - انتهى^۴.

و از آنچه گفته شد استفاده می‌شود که ولایت که همان قرب خاص است، اگر در امور معنویّه ملاحظه شود، لازمه‌اش آن است که برای ولی، حقی و چیزی باشد که برای غیر او نباشد، مگر به واسطه او.

و بنابراین تمام تصرفاتی که در شئون و امور خود، شخص صاحب شأن

۱ و ۲ و ۳ - از سورهٔ ۲: بقره

۴ - «مفردات» طبع سنهٔ ۱۳۸۱، ص ۵۳۴.

می تواند بکند. در صورتی که قابل نیابت و خلافت باشد، شخص ولی می تواند آنها را بجای بیاورد مانند ولی شخص میت؛ زیرا که وارث دارای ولایت است؛ و همه گونه تصرفاتی که شخص متوفی در اموال خود در زمان حیات می کرده است، اینک ولی او که وارث اوست همان تصرفات را می کند و این را ولایت وراثت گویند.

و مانند ولی صغیر که در امور صغیر همه گونه تصرفاتی که باید انجام دهد، با ولایت خود انجام می دهد.

و مانند ولی نصرت که در امر مورد نظر همه گونه یاری و کمک را از جهت دفاع می کند.

و معلوم است که: خداوند تعالی ولی بندگان است، در تدبیر امور آنها، در دنیا و آخرت؛ و ولی مؤمنان است در تدبیر امر دین و دعوت و هدایت آنها به سوی کمال، با اعطاء توفیق و رد موانع و سد قواطع و پیغمبر، ولی بندگان و مؤمنان است به ولایت خداوند و به اذن خدا؛ و امیرالمؤمنین علیه السلام نیز به ولایت خداوندی ولایت بر امت رسول الله دارد؛ و لهذا ما در آیه **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا** باید ولایت را به همان معنای حقیقی و اصلی و واقعی خود بگیریم؛ و لازمه آن تصرف در امور، و اولویّت در نفس و جان و مال و عرض و دین است.

در آیه مبارکه، این ولایت را به صیغه مفرد آورده است؛ **وَإِنَّمَا وَلِيُّكُمُ** فرموده است، با آنکه خبر آن، **اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ** الذین می باشد، به جهت آنکه ولایت، امر واحدی است و قابل تعدّد و تکثر نیست، مگر به لحاظ ظروف مجازاً و اعتباراً، و معلوم است که اصل ولایت منحصر در ذات حضرت حق است تبارک و تعالی، و برای رسول الله و غیر رسول الله بالتبع و المجاز.

و با کلمه **إِنَّمَا** که برای حصر است، آن حقیقت در انحصار خدا و رسول خدا و خلفای حقّه آن حضرت است، که رفع همه گونه حجابها را نموده؛ و بین آنان و ذات اقدس حق فاصله و حجابی نیست.

و روی این اصل، ولایت امر واحدی است؛ و ولایت خدا و رسول خدا و زکات دهنده در حال رکوع، یک ولایت است؛ و یک معنی دارد. و شاهد بر این معنی آنکه در ذیل آیه بعد می فرماید: **فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْعَالِيُونَ** یعنی کسانی که ولایت

خدا و رسول او و امیرالمؤمنین را بپذیرند همگی حِزْبُ اللّٰهِ هستند، چون در تحت این ولایت که امر واحدی است و مال خداست می‌باشند و البتّه حزب خدا پیوسته از غلبه کنندگان هستند.

و باید دانست که: الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ که فقطّ مصداق خارجی آن در زمان رسول اللّٰه منحصر به امیرالمؤمنین بوده است، اینطور نیست که در خصوص ایشان استعمال شده باشد؛ یعنی لفظ جمع در معنای مفرد استعمال شده باشد؛ بلکه مصداق و منطبقٌ علیه آن لفظ، واحد بوده است؛ و این گونه استعمال بسیار شایع و رائج است؛ و در کلام اهل بلاغت و فصاحت متداول؛ و چه بسا از مُحَسَّنَاتِ تعبیرات، در بعضی از مواقع شمرده می‌شود؛ که لفظ کلی که دارای معنای عامی باشد بگویند؛ و همان معنای کلی را قصد کنند؛ ولیکن در خارج آن کلی یک مصداق و یا دو مصداق بیشتر نداشته باشد.

البتّه استعمال لفظ جمع در مفرد صحیح نیست؛ ولیکن استعمال جمع در معنای جمع، و ارادهٔ یک فرد خاصّ از باب انطباق آن معنای جمع بر این فرد اشکالی ندارد؛ و مسلماً مراد از وَالَّذِينَ آمَنُوا از جهت استعمال ادبی همان معنای جمع است؛ ولیکن یک فرد بیشتر مصداق خارجی نداشته است و آن وجود مقدّس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است.

و شاید سِرّاً تعبیر به لفظ جمع به جهت آن باشد که وُلّاًً بفهماند اعطاء این منصب جزافی و بدون دلیل نیست؛ بلکه روی مَلَکَات و صفاتی است که منحصر در آن حضرت بوده است.

و ثانیاً آیه شریفه از این نقطه نظر به کلیت خود باقی بوده؛ و شامل ائمهٔ دوازده گانه: خلفای حقّهٔ رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله شود؛ و همه را در تحت عنوان خود قرار دهد.

شیعه با این بیانی که نمودیم، در تفاسیر خود، به طور واضح و روشن مطلب را مشروحاً بیان می‌کند؛ و به ضمیمهٔ روایات کثیرهٔ مسلمّهٔ واردهٔ در شأن نزول، ولایت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب را مبرهن می‌سازد. و این آیه را یکی از آیات کریمهٔ قرآنیّه، دربارهٔ ولایت ایشان ذکر می‌نماید که ملازم با امامت است.

و اما عامّه که بنای مذهب آنها، مخالف این ولایت است؛ با وجود اقرار و اعتراف به شأن نزول آن دربارهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام، طبق روایات کثیری که از مصادر خودشان توسط حُفاظ و اعلام و مَهْرَه فنّ روایت کرده‌اند؛ معذک در تفسیر این آیه، هر یک راه تَأویل و توجیهی را پیموده‌اند، که تا بدین وسیله از دلالت آیه بر ولایت آن حضرت که ملازم با امامت ایشان است رفع ید کنند.

فخر رازی در تفسیر خود، کوشش بسیار نموده و سعی وافی به خرج داده است تا به هر گونه ممکن باشد، نگذارد که امامت و ولایت مولای متّقیان و امام موحدان از این آیه استنتاج گردد؛ ولی همانطور که خواهید دید این کوشش‌ها جز حسرت بر او چیز دیگری نخواهد بود **ثُمَّ تَكُونُ حَسْرَةً عَلَيْهِمْ**^۱.

زیرا کجا می‌تواند حرکات مگس‌ها روی آفتاب را بپوشاند؟ و شعاع تابان خورشید را محو مطموس گرداند؟

از همه محروم‌تر خفاش بود کُو عَدُوّی آفتاب فاش بود
اینک ما یکایک از ایرادات او را ذکر می‌کنیم؛ و پاسخ آن را نیز می‌آوریم؛
تا ببینید چقدر از جادّه صواب و راه مستقیم به دور افتاده است!؟

۱- او می‌گوید: چون این دو آیه بین دو دسته از آیاتی قرار گرفته‌اند که نهی از ولایت یهود و نصاری می‌کند، و مراد از ولایت آنها نصرت و یاری آنهاست؛ بنابراین مراد از ولایت در این دو آیه هم، معنای نصرت و یاری کردن است. و آن آیات چنین است؛
أول: آیه ۵۱ از این سوره: سوره مائده: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ**.

۱- این جمله، فقره‌ای از آیه ۳۶، از سوره ۸: انفال است؛ و تمام این آیه اینست: **إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ فَسَيُفْقَهُنَّهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ**.

«آنانکه کفر ورزیده‌اند، اموال خود را در مواردی خرج می‌کنند که مردم را از راه خدا مانع شوند؛ و راه خدا را ببندند و بپزند؛ و بنابراین، آنان این اموال را مصرف می‌کنند، ولیکن بالتّیجه حسرت برای آنها خواهد بود زیرا که مغلوب می‌شوند». هم مال از دستشان رفته و هم به منظور نرسیده‌اند. و ما این آیه را استشهاد آوردیم. کنایه از آنکه امثال فخر رازی که با شیعه عناد می‌ورزند، علوم و افکار خود را در راه برگردانیدن معانی آیات از اهل بیت مصرف می‌کنند و بالتّیجه برای آنها حسرت است؛ زیرا در برابر منطق مغلوب می‌شوند؛ هم علومشان تبه می‌گردد؛ و هم به منظور و مقصود خود نمی‌رسند؛ زیرا که آفتاب طلوع کرده است.

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، یهود و نصاری را اولیاء خود قرار ندهید؛ بعضی از آنان اولیاء بعضی دیگرند؛ و هر کدام از شما که ولایت آنها را بپذیرد، از آنها می‌باشد؛ حقاً خداوند مردم ظالم را هدایت نمی‌کند».

دوم: آیه ۵۷ از این سوره: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُؤًا وَ لَعِبًا مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَالْكَفَّارَ أَوْلِيَاءَ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ كُتُوبَ الْمُؤْمِنِينَ.

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، کسانی را که دین شما را بازی گرفتید، و مسخره پنداشتند، چه از کسانی باشند که قبل از شما به آنان کتاب داده شده است، و چه از کافران بوده باشند؛ اولیاء خود قرار مدهید! و از خداوند پرهیزید اگر شما از مؤمنان می‌باشید».

و بنابراین، اتحاد سیاق اقتضا دارد که: مراد از ولایت در تمام این آیات، معنای واحدی بوده باشد؛ و نمی‌توان مراد از آن را در آیات نهی از اتخاذ یهود و نصاری را به عنوان ولایت، نصرت و یاری گرفت؛ و مراد از آیه اتخاذ ولایت خدا و رسول خدا و مؤمنان متّصف به اوصاف مذکوره را صاحب تصرف در شئون بودن و معنای امامت و پیشوائی قرار داد.

پاسخ آنکه: به کدام شاهد و دلیلی باید در آیات قبلیّه و بعدیه، ولایت را به معنای نصرت کردن و یاری خواستن گرفت، تا بر آن اساس این آیه را هم به همان معنی بگیریم؟! این احتمال رَجْمًا بِالْغَيْبِ و این مُدَّعَى بدون دلیل است. بلکه در تمام این آیات ولایت به همان معنای اصلی و واقعی خود می‌باشد و همان رفع حجاب و فاصله و عدم بینونت و پرده بین دو چیز است.

در آیات نهی از قرار دادن کفار و یهود و نصاری را به عنوان ولایت، خداوند از همرنگی و صمیمیت و مودّت و محبت آنها ما را بر حذر می‌دارد، همچنانکه این معانی، مفاد آیات دیگری نیز می‌باشد. و لازمه همرنگی و قرب و نزدیکی با آنان، دخالت دادن آنها را در امور و تصرف در شئون مردم مسلمان است، و ما در خود این آیات شواهدی می‌یابیم که دلالت دارند بر آنکه مراد از ولایت نصرت نیست؛ زیرا می‌فرماید: بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ «بعضی از کفار از جنس بعض دیگرند»، و یا می‌فرماید: وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَاِنَّهُ مِنْهُمْ «هر کدام از شما که ولایت آنها را قبول کند از آنها خواهد

بود». و این گونه تعبیرات با ولایت به معنای رفع حجاب و یگانگی و سیطره روحی و تصرف در امور مناسبت دارد نه با مجرد یاری خواستن و طلب کمک نمودن از آنها. و البته لازمه پذیرفتن ولایت آنها کمک خواستن و نصرت طلبیدن از آنها است در موارد لازم. و شاهد بر آنکه ولایت آنها غیر از نصرت خواستن از آنها است آنکه در آیه ۲۳ از سوره ۴۸: فتح می فرماید: **وَلَوْ قَاتَلَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوَلَّوْا الْأَدْبَارَ ثُمَّ لَا يَجِدُونَ وِلِيًّا وَلَا نَصِيرًا.**

«اگر هر آینه آنان که کافر شده‌اند با شما کارزار کنند، پشت خود را به شما نموده (و پا به فرار می‌گذارند) و پس از آن هیچ ولیّی و هیچ ناصری برای خود پیدا نمی‌کنند». در اینجا می‌بینیم که: ولیّ را قسیم نصیر قرار داده است و بر اساس عطف که مبنی بر مغایرت است معطوف داشته است.

و در آیه ولایت نیز معین و مشخص می‌کند که: آن کسانی که بین شما و آنان حجاب و فاصله‌ای نیست؛ و از هر جهت نزدیک به شما هستند؛ به طوری که هیچ گونه بینونت و دوئیّتی وجود ندارد؛ خدا و رسول او و شخص زکات دهنده در حال رکوع می‌باشند؛ و لازمه این گونه قرب و نزدیکی، تصرف در امور و شئون و دخالت دادن آنها در جمیع مراتب حیاتی است؛ پس امامت و پیشوائی لازمه ولایت آنهاست؛ نه عین ولایت. ۲- او می‌گوید: آیه دلالت دارد بر آنکه مؤمنان در حال نزول آیه دارای وصف ولایتند؛ و بنابراین اگر ولایت به معنای تصرف در امور که همان امامت است بوده باشد، لازمه‌اش این است که علی بن ابیطالب علیه السلام در حال نزول آیه، امام بوده باشد؛ و چون چنین نیست و حتی بنابر عقیده شیعه هم پس از رسول خدا به منصب امامت رسید، علیها باید ولایت را در این آیه به معنای نصرت و یا محبت بگیریم.

پاسخ آن است که: آن حضرت در زمان رسول الله هم دارای مقام ولایت بوده است؛ و ما گفتیم که معنای ولایت غیر از امامت است؛ غایه الامر لازمه ولایت آن حضرت پس از رسول خدا، زمامداری امور مسلمین و زعامت و حکومت و اولویّت در امور است.

۳- او می‌گوید: خداوند مؤمنان را در این آیه در هفت جا به صیغه جمع آورده است؛ و آن هفت جا اینطور است: **الَّذِينَ - آمَنُوا - الَّذِينَ - يُقِيمُونَ - يُؤْتُونَ - هُمْ -**

رَأَكُون، و استعمال صیغه جمع در معنای مفرد، اگر چه بر سبیل تعظیم جایز است، لکن اینگونه استعمال مجاز است و اصل آنست که لفظ را بر معنای حقیقی خودش حمل کنیم که همان معنای عمومیّت و جمعیت بوده باشد، نه خصوص فرد.

پاسخ آن است که: در اینجا استعمال لفظ جمع و بر معنای مفرد نشده است؛ بلکه لفظ جمع در همان معنای کلی و جمعی استعمال شده است؛ و همان معنای کلی اراده گردیده است؛ مُتَّهِی الْأَمْرُ آن معنای کلی بیش از یک فرد در خارج نداشته است؛ و آن علی بن اَبیطالب علیه السلام بوده است.

و آنچه در لغت جایز نیست مگر به نحو مجاز قسم اوّل است نه دوّم، و استاد ما حضرت آیه الله علامه طباطبائی رضوان الله علیه در «تفسیر المیزان» در ضمن تفسیر آیه مباحثه در توضیح این معنی بسط سخن داده‌اند.^۱

و ما در بسیاری از موارد در قرآن کریم می‌بینیم که حکم را به نحو عموم و بر سبیل جمع آورده است در حالی که در خارج یک فرد بیشتر نبوده است.

مانند آیه: الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ (آیه ۱۷۳، از سوره آل عمران).

«آن مؤمنانی که مردم به آنها می‌گویند که: مردم برای حمله به شما اجتماع کرده، و مهیا شده‌اند.» و مراد از مردم که گوینده این سخن هستند نَعِیمُ بَنُ مَسْعُودِ أَشْجَعِیّ بوده است.

و مانند آیه: ثُمَّ أَفِضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ (آیه ۱۹۹، از سوره ۲: بقره).

«(و پس از آنکه در مشعر الحرام آمدید و خدا را یاد کردید) سپس به سوی

(زمین منی) کوچ کنید! از آنجائی که مردم کوچ می‌کنند.»

و مراد از مردم در اینجا: خود حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله است.

و مانند آیه: الَّذِينَ قَالُوا لِإِخْوَانِهِمْ وَقَعَدُوا لَوْ أَطَاعُونَا مَا قُتِلُوا (آیه ۶۸، از سوره

۳: آل عمران).

«آن کسانی که از جنگ نشستند و به برادران خود گفتند که: اگر آن گروه

که با پیامبر رفتند و کشته شدند، از ما پیروی می‌کردند کشته نمی‌شدند.»

۱- «تفسیر المیزان» ج ۳، ص ۲۲۴ و ص ۲۲۵.

مراد از گوینده این کلام عَبْدُ اللَّهِ بْنِ أَبِي بَنِي سَلُولِ رَيْسِ مَنَافِقَانَ مَدِينَةَ است.^۱

و ما ذکر کردیم که در آیه يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید دشمن مرا و دشمن خودتان را ولی خود قرار ندهید» مخاطب به این خطاب فقط حَاطِبُ بْنُ أَبِي بَلْتَعَةَ می‌باشد که برای کفار مکه جاسوسی می‌کرد.

و مانند آیه: الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً (آیه ۲۷۴، از سوره ۲: بقره). «آن کسانی که اموال خود را در شب و روز در پنهان و آشکارا انفاق می‌کنند».

و مراد از این انفاق کنندگان، خصوص علی بن ابیطالب علیه السلام بوده است. و مانند آیه: وَ مِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أذنٌ قُلٌّ أذنٌ خَيْرٌ لَكُمْ^۲ (آیه ۶۱، از سوره ۹: توبه).

«و بعضی از منافقان کسانی هستند که پیغمبر را آزار می‌دهند و می‌گویند: او گوش است (و هر چه به او بگویند می‌پذیرد) بگو: گوش خوبی است برای شما».

و مراد از گوینده این کلام یکی از منافقین به نام عَبْدُ اللَّهِ بْنِ تَبْتَلِ بوده است.^۳ و عجیب اینجا است که در بین همین آیاتی که مورد بحث است آیه‌ای است که در آن لفظ جمع به کار برده شده است؛ و همه مفسرین عامه بر این اتفاق دارند که: گوینده آن عَبْدُ اللَّهِ بْنِ أَبِي می‌باشد؛

و آن آیه این است: فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَحْشَى أَنْ نُصِيبَ دَائِرَةً (آیه ۵۳ از سوره ۵: مائده).^۴

«پس (ای پیغمبر) می‌بینی کسانی را که در دل‌هایشان مرض است با سرعت به یهود و نصاری روی می‌آورند؛ و می‌گویند: اگر روی نیاوریم می‌ترسیم از آنها به ما گزند و آسیبی برسد».

۱- «تفسیر تیبان» شیخ طوسی، ج ۱، از ط سنگی، ص ۵۴۷ و ص ۵۴۸.

۲- «تفسیر المیزان» ج ۶، ص ۷.

۳- «تفسیر المیزان» ج ۹، ص ۳۳۷.

چگونه در اینجا و در آیه بعد در یازده جا لفظ جمع به کار برده شده است^۱: الَّذِينَ - قُلُوبِهِمْ - يُسَارِعُونَ - فِيهِمْ - يَقُولُونَ - نَحْشَى - نُصِيبْنَا - فَيُضْبِحُوا - أَسْرُوا - أَنْفُسِهِمْ - تَادِمِينَ؛ و مراد شخص واحدی بوده است، این امر جایزی است؛ ولیکن آیه ولایت درباره علی بن ابیطالب اینگونه استعمال حرام شد؟ با این که بین این آیه و آیه ولایت، فقط دو آیه دیگر فاصله هست؟ و مانند آیه: أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ (آیه ۵۴ از سوره ۴: نساء) «یا اینکه بر مردم حسد می‌برند درباره آنچه را که خداوند از فضل خود به آنها داده است؟» در کتاب «الغدير» ج ۱، ص ۳۷۲ آورده است که ابن مغزلی در «مناقب» و ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» ج ۲، ص ۲۳۶ و حصرمی شامی در «رشفة» ص ۲۷ آورده‌اند که این آیه در شأن علی بن ابیطالب و علوم مختصه او نازل شده است؛ و علامه امینی در ج ۳ از «الغدير» از ص ۱۶۳ تا ص ۱۶۷ بیست آیه از مدارک تفسیری عامه آورده است که در آنها به صیغه جمع آمده ولیکن مراد از آن شخص خاصی بوده است.

در بسیاری از آیات قرآن با لفظ يَسْتَلُونَكَ مطلب را مطرح می‌کند؛ و سپس حکم را بیان می‌نماید با اینکه می‌دانیم: سائل در این موارد، شخص واحدی بوده است مانند آیه کریمه:

يَسْتَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ؟ (آیه ۲۱۵، از سوره ۲: بقره) «از تو می‌پرسند: چه چیز را

انفاق کنند؟».

و مانند: يَسْتَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ (آیه ۱۸۹، از سوره ۲: بقره).

«از تو می‌پرسند: از جهت تغییرات شکل هلال و ماه (در روی آسمان)؟»

و مانند يَسْتَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا (آیه ۱۸۷ از سوره ۷: اعراف؛ و آیه ۴۲ از

سوره ۷۹: نازعات) «از تو می‌پرسند: ساعت قیامت کی بر پا می‌شود؟»

و اگر گفته شود که: در این موارد کثیره که چنین قسم وارد شده است،

جماعتی از مردم بوده‌اند که در رأی خود با پرسش کننده متفق بوده‌اند؛ و یا در فعل

۱- و این در صورتی است که لفظ قُلُوبِهِمْ و أَنْفُسِهِمْ را که مضاف و مضاف الیه است، یکی

گیریم؛ و گرنه تعداد آنها سیزده جا خواهد شد.

خود با شخص فاعل هم عقیده بوده‌اند، و خداوند در پاسخ، جواب او را به صیغه جمع می‌دهد که آن حکم شامل آنان هم بگردد؛ در جواب گفته می‌شود: پس محصل مطلب این می‌شود که: استعمال این گونه الفاظ در معانی جمع برای نکته صحیحی جایز است؛ و البته این نکته هم در آیه **إِنَّمَا وَكَلَّمُ اللّٰهَ وَرَسُولُهُ** موجود است؛ و شاید سرّش آن باشد که: انواع کرامات دینیّه و معنویّه، و از جمله آنها مقام ولایت که در این آیه آمده است، مبنی بر بعضی از عمل مؤمنان جزافاً و اعتباراً نیست؛ بلکه ناشی از تقدّم در مقام اخلاص در عمل است؛ و نیز شاید سرّش برای شمول افرادی همچون سایر امامان به حقّ باشد، که به تدریج، مقام ولایت را حائز می‌گردند.

و از همه اینها گذشته: ما می‌بینیم که بسیاری از ناقلان این گونه اخبار، اصحاب حضرت رسول و تابعینی هستند که زمانشان متصل به زمان اصحاب بوده است و ایشان اصلاً و عرقاً از عرب بوده‌اند؛ نه لغت آنها خراب شده و نه زبان آنها تغییر کرده است؛ و اگر احیاناً اینگونه استعمالات را در لغت و در زبان شایسته نمی‌دیدند، طبع آنها آن را نمی‌پذیرفت؛ و قبول نمی‌کرد؛ و آنان اُحَقّ به اعتراض و اشکال بودند، و ما حتّی اُحدی از آنان را نمی‌بینم که اشکال کرده باشد؛ و در نقل این روایات در تفسیر آیه ولایت، دچار شکّ و اعتراض شده باشد.

زمخشری استاد ادبیت و عربیت در «**کَشَّافٌ**» گوید:

اگر بگوئی: چگونه ممکن است و صحیح است که این آیه در شأن علی بن ابیطالب نازل شده باشد، با اینکه لفظ آن جمع است؟!

در جواب می‌گویم: به لفظ جمع آورده شده است - و اگر چه سبب نزول آن مرد واحدی بوده است - برای آنکه مردم در مثل چنین فعلی رغبت کنند؛ و همان همان درجات و مقامات را حائز شوند؛ علاوه بر آنکه بر سنجیه و طبیعت مؤمن واجب است که: تا این سرحدّ حریص برای احسان و نیکوئی و تفقّد برفقراء بوده باشد، که حتّی تأخیر آن را هم از حال رکوع در نماز جائز نداند^۱.

۴- او می‌گوید: علی بن ابیطالب به تفسیر قرآن عارف‌تر بود از این گروه

۱- «تفسیر کشاف» در تفسیر آیه ولایت، طبع اوّل در مطبعه شرفیه، ج ۱، ص ۲۶۴.

روافض؛ و اگر این آیه دلالت بر امامت او داشت باید در مجلسی به آن استدلال کند؛ و روافض نمی‌توانند بگویند که: از روی تقیّه بیان نکرده است؛ زیرا می‌گویند: در روز شوری به خبر غدیر و به خبر مباحله احتجاج کرده؛ و جمیع مناقب و فضائل خود را برشمرده است؛ و چون به این آیه تمسک ننموده است، ما یقین پیدا می‌کنیم که این آیه دلالت بر ولایت او ندارد و این گفتار روافض لعنهم الله ساقط است.

پاسخ آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام در روز شوری به این آیه احتجاج فرمود؛ و در برابر سعد بن ابی وقاص و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و طلحة و زبیر آنان را به خدا سوگند داد و فرمود: **فَهَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ آتَى الزَّكَاةَ وَهُوَ رَاكِعٌ فَتَزَلَّتْ فِيهِ: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهُ وَالَّذِيْنَ اٰمَنُوْا الَّذِيْنَ يَتَّقِيْمُوْنَ الصَّلٰوةَ وَ يُؤْتُوْنَ الزَّكٰوةَ وَ هُمْ رَاكِعُوْنَ» غَيْرِيْ؟! قَالُوْا: لَا.**

«آیا در میان شما کسی هست که در حال رکوع زکات داده باشد، و درباره او این آیه ولایت نازل شده باشد، غیر از من؟! همه گفتند: نه.»

و ما این استدلال حضرت را در روز شوری در همین مجلس از بحث، در ضمن روایات وارده در تحت شماره ۱۶ از «غایة المرام» نقل کردیم.^۱

و نیز از «احتجاج» شیخ طبرسی آوردیم.^۲

و نه تنها در قضیه شوری بلکه در ابتدای غصب خلافت، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در ضمن احتجاج خود با ابوبکر، به این آیه ولایت استدلال و احتجاج نمودند، آنجا که فرماید:

أَشْهَدُكَ بِاللّٰهِ اِلَى الْاَوْلَايَةِ مِنَ اللّٰهِ مَعَ وَّلَايَةِ رَسُوْلِ اللّٰهِ ﷺ فِيْ اَيَّةِ زَكٰوةِ الْاَخْتَامِ اَمْ لَكَ؟! قَالَ: بَلْ لَكَ.

«تو را به خداوند قسم می‌دهم که: آیا با ولایت رسول خدا در آیه زکات انگشتی، ولایت از جانب خدا برای تو است یا برای من؟! ابوبکر گفت: بلکه برای توست.»

و ما این استدلال بعد از غصب خلافت را در ضمن روایات وارده، در تحت

۱- صفحه ۲۳۹ از همین کتاب از «غایة المرام» از شیخ طوسی در کتاب «أمالی».

۲- صفحه ۲۴۴ از همین کتاب از «احتجاج» طبرسی.

شماره ۱۵ از «غایة المرام» از شیخ صدوق نقل کردیم.^۱

و نیز از «احتجاج» شیخ طبرسی آوردیم.^۲

۵- او می‌گوید: فرض کنید: که این آیه دلالت بر امامت علی بن ابیطالب داشته باشد؛ لیکن ما با شیعه در این امر توافق داریم که این آیه در حال نزول آن دلالت بر امامت آن حضرت ندارد؛ چون علی در حال حیاة رسول خدا نافذ التّصرّف نبوده است؛ پس باید آیه را حمل بر امامت آن حضرت بعد از زندگی رسول الله بنمائیم؛ و ما هم این امر را قبول می‌کنیم؛ و حمل بعد از امامت ابوبکر و عمر و عثمان می‌کنیم؛ چون در آیه وقت امامتش معین نشده است.

پاسخ آن است که این آیه دلالت بر ولایت فعلیّه آن حضرت دارد؛ و امامت و نفوذ تصرّف و امر و نهی لازمه آنست، و چون رسول خدا رحلت کردند امامت و زعامت از لوازم حتمیّه مترتبه بر ولایت است.

۶- او می‌گوید: لائق به مقام علیّ علیه السلام آن است که در حال نماز مستغرق در یاد خدا و ذکر خدا باشد؛ و چنین کسی چگونه استماع کلام غیر را می‌کند؟

پاسخ آن است که عدم استماع در حال فنّاء فی الله است؛ نه در حال بقاء بالله؛ و حالات آن بزرگوار هم فنّاء و هم بقاء بوده است؛ و معلوم است که بقاء بعد از فنّاء اشرف و افضل است.

۷- او می‌گوید: دادن انگشتی در حال نماز، فعل کثیر است و شأن علیّ این نیست که چنین کاری را بکند.

پاسخ آن است که فعل کثیر نیست؛ و خود این عمل دلالت بر تجویز نظائر آن در حال نماز را دارد.

۸- او می‌گوید: مشهور این است که علیّ علیه السلام فقیر بوده است؛ و مالی نداشته است که زکات به آن تعلق گیرد.^۳ و روی همین اصل می‌گویند: چون سه

۱ - صفحه ۲۳۹ از همین کتاب از «غایة المرام» از شیخ صدوق.

۲ - صفحه ۲۴۴ از همین کتاب از «احتجاج طبرسی».

۳ - تعبیر به اینکه علی علیه السلام فقیر بوده است، خالی از حَرَازَت نیست؛ زیرا فقیر شرعاً به کسی گویند که مالی برای اعاشه نداشته باشد؛ و یا قدرت کسب و کار نداشته باشد و حضرت امیرالمؤمنین
←

قرص نان خود را داد سوره هَلْ أَتَىٰ فِي شَأْنِهَا نَزَلَ شِدَّةٌ مِنْ رَبِّكَ فَاصْبِرْ؛ و این نزول در صورتی است که فقیر باشد و تمام سرمایه او همین سه قرص نان بوده باشد؛ و اگر آبیاناً دارای مالی بود که به آن زکات تعلق می‌گرفت؛ با مجرد دادن سه قرص نان مستحقّ چنین مدح عظیمی نمی‌شد.

و علاوه دادن زکات، واجب فوری است؛ و چگونه او در اول وقت با ترک این واجب فوری داخل در نماز شد؟

پاسخ آن است که دادن انگشتی به عنوان صدقه مستحبّه بوده است؛ نه به عنوان زکات واجب مصطلح؛ زیرا که تعین لفظ زکات در معنای اصطلاحی آن در عرف متشرّعه صورت گرفته است، بعد از نزول قرآن، و امر آن به وجوب و تشریح در دین؛ و اما در لغت لفظ زکات اعمّ از زکات اصطلاحی در نزد متشرّعه می‌باشد؛ و هر وقت که اطلاق شود و یا در مقابل نماز گفته شود منظور و مقصود همان انفاق مال در راه خداست.

ما در قرآن کریم می‌بینیم در بسیاری از آیات، پیغمبران گذشته را به دادن زکات تمجید می‌کند، و معلوم است که زکات اصطلاحی در آن زمان بدین صورت و بدین کیفیت از اشیاء نه گانه؛ گندم، جو، کشمش، خرما، طلا، نقره، گاو، شتر و گوسفند؛ آنها را اگر به قدر نصاب برسد؛ آنها را به مقدار مشخص نبوده است. و بنابراین زکات به معنای صدقه و دادن مال فی سبیل الله است.

←

علیه السّلام گرچه قدرت مالی نداشته‌اند ولی قدرت کسب و کار داشته‌اند و پیوسته از دسترنج بازوی توانای خویشان اعاشه می‌نموده‌اند. و نه تنها در تمام مدت عمر یک درهم صدقه نگرفته‌اند بلکه آنچه در روایت آمده است هزار غلام از دسترنج خود خریده و در راه خدا آزاد کرده‌اند، و قنات‌ها و باغ‌ها و نخلستان‌هایی را صدقات و وقف امور خیریه کرده‌اند. آنکه انبان به دوش دارد و در شبهای تاریک پیوسته در خانه فقرامی رود و نان و خرما می‌برد و از ایتم و ارامل تفقّد می‌کند، چگونه فقیر است؟ بلی می‌توان گفت: مالی را برای خود اندوخته نمی‌نموده است و هر چه به دست پر برکتش می‌رسیده بلا درنگ انفاق می‌کرده است، پس او غنی است به اعلیٰ درجه از غناء. و این مسکین فخر رازی نفهمیده است که نداشتن مال در اثر بی‌درپی انفاق کردن عین غناء و دارائی است نه فقر که در معنای شرعی و عرفی آن نیازمندی و احتیاج خوابیده است؛ این هم حقّاً از مظلومیّت علی است که حتّی در وقت اعطاء انگشتی به فقیر که دلالت بر کمال غناء دارد، این معاندان می‌خواهند او را به عنوان فقیر جلوه دهند.

خداوند درباره حضرت ابراهیم و اسحاق و یعقوب می‌فرماید: (آیه ۷۳، از سوره

۲۱: انبیاء).

وَ اَوْحَيْنَا اِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَ اِقَامَ الصَّلَاةَ وَ اِيْتَاءَ الزَّكَاةِ.

«و ما به آنها کارهای خیر و برپاداشتن نماز و دادن زکات را وحی کردیم.»

و درباره حضرت اسماعیل می‌فرماید: (آیه ۵۵، از سوره ۱۹: مریم).

وَ كَانَ يَأْمُرُ اَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ وَ كَانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا.

«و حالش چنین بود که اهل خود را به نماز و زکات امر می‌کرد؛ و او در نزد

پروردگارش پسندیده بود.»

و درباره حضرت عیسی بن مریم در گاهواره می‌فرماید: (آیه ۳۱، از سوره ۱۹: مریم).

وَ اَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا.

«و خداوند مرا سفارش به نماز و زکات نمود تا مادامی که زنده هستم.»

و همچنین در بسیاری از آیات سور مکیه لفظ زکات وارد شده است همچون آیه

شریفه:

قَدْ اَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى * وَ ذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى. (آیه ۱۵، ۱۶، از سوره ۸۷: اعلی).

«حقاً فلاح و رستگاری از آن کسی است که زکات می‌دهد؛ و ذکر اسم خدای

خود می‌کند و پس از آن نماز می‌خواند.»

و همچون آیه: الَّذِينَ لَا يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ. (آیه ۷، از سوره ۳۲:

حم سجده) «آنان که زکات نمی‌دهند و ایشان به سرای آخرت کافرند.»

و همچون آیه: وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ. (آیه ۴، از سوره ۲۳: مؤمنون).

«و آنانکه بجا آورندگان زکات هستند.»

و غیر از این آیات که در سوره‌های مکی وارد است؛ و بالأخص سوره‌هایی که

در اوّل بعثت نازل شده است؛ همچون سوره حم سجده و غیر آن؛ و در آن زمان ابدأً

زکات معمولی به معنای اصطلاحی تشریح نشده بود.

و ما نفهمیدیم که این منکران ولایت و آیه ولایت، از لفظ زکات در این آیات

چه می‌فهمند؟ بلکه اصولاً آیه زکات اصطلاحی که در قرآن آمده، به لفظ صدقه آمده

است:

حُذِّ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةٌ تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلَّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ
(آیه ۱۰۳، از سوره ۹: توبه).

«ای پیغمبر) از اموال ایشان صدقه را بگیر، تا بدین وسیله آنان را تطهیر و تزکیه
بنمائی، و بر آنان دعا کن، زیرا که دعای تو موجب سکونت خاطر ایشان است».

این آیه دلالت دارد بر آنکه زکات مصطلح نیز از افراد صدقه است؛ و به آن
زکات گویند که چون صدقه، مُطَهَّرٌ و مُزَكِّيٌّ است؛ و کم کم لفظ زکات در صدقه مصطلحه
و زکات معمولی بواسطه کثرت استعمال رائج گردیده است.^۱

۹- او می گوید: ما قبول نداریم که ولایت وارد در آیه، عمومیت نداشته باشد؛
و قبول نداریم که کلمه إِنَّمَا برای حصر است، چون خدا می فرماید: إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ
الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ^۲.

«مثل زندگانی دنیا همچون آبی است که ما از آسمان فرود آوردیم».
و شک نیست که زندگانی دنیا امثالی غیر از این را دارد، و نیز خدا می فرماید:
إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ^۳.

«حیات و زندگانی دنیا بازی و لهو است».

و شک نیست در اینکه لعب و لهو گاهی در غیر زندگی دنیا حاصل می شود.^۴
پاسخ: تمام ائمه ادب و لغت و شعر تصریح کرده اند که کلمه إِنَّمَا برای حصر
است. و به منزله لَأَ وَالْأَ است و إِنَّمَا زَيْدٌ كَرِيمٌ معنای آن این است که: مَا زَيْدٌ إِلَّا كَرِيمٌ
«زید نیست مگر کریم»^۵، و کلام فخر رازی از حقیقت بسی به دور افتاده است. و

۱- توضیح آنکه: تمام افراد زکات، صدقه است؛ و هر صدقه زکات است، و چون صدقه تزکیه کننده
است آن را زکات گویند و بعداً کم کم اسم زکات برای آن نوع صدقه واجب به عنوان عَلم در عرف متشرعه
استخدام شد.

۲- آیه ۲۴، از سوره ۱۰: یونس.

۳- آیه ۳۶، از سوره ۴۷: محمد.

۴- «تفسیر فخر رازی» طبع دار الطباعة العامرة، بیست جلدی، ج ۳، ص ۶۱۹ تا ص ۶۲۲.

۵- و لطیفه اینجاست که در همان شاهی که فخر رازی آورده است. بجای کلمه إِنَّمَا در آیات
دیگری لفظ مَا و إِلَّا آمده است، همچون آیه ۳۲ از سوره ۶: انعام: وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَلَهْوٌ و در آیه
۶۴ از سوره ۲۹: عنكبوت: وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌ وَلَعِبٌ. «این زندگی دنیا نیست مگر لهو و بازی».

مانند سائر اشکالات او که روشن است بر اساس تعصّب جاهلی است چقدر او را از واقع امر، معزول و مهجور نموده است. و ما در اینجا فقط در کلمه **إِنَّمَا** به یک جمله عالم بزرگوار شیخ ابوالفتح رازی اکتفا می‌کنیم:

آیه دلیل است بر امامت امیرالمؤمنین علیه السلام؛ و وجه استدلال آیه آن است که: خدای تعالی اثبات ولایت کرده خود را به لفظ **إِنَّمَا**، و فائده او اثبات الشئی و نفی ما سواهُ چنانکه کسی گوید: **إِنَّمَا الْعَالَمُ فُلَانٌ** یعنی **هُوَ الْعَالَمُ لَا غَيْرُهُ**، و **إِنَّمَا لَكَ عِنْدِي دِرْهَمٌ** معنی آن است که: **لَيْسَ لَكَ عَلَيَّ إِلَّا دِرْهَمٌ**.
 قَالَ الشَّاعِرُ:

وَلَسْتُ بِالْأَكْثَرِ مِنْهُمْ حَصَى وَ إِنَّمَا الْعِزَّةُ لِلْكَائِرِ
 وَ مَرَادُ أَنْ أَسْتَ كَهَ: عِزَّتْ نَبُودَ أَنْ رَا كَهَ كَائِرٌ نِيسَتْ. وَ قَوْلُهُ: **إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهُ**
وَاحِدٌ مَعْنَى أَنْ أَسْتَ كَهَ: **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْوَاحِدُ** ^۱.

باری ما کلام رازی را در اینجا آوردیم تا معلوم شود که چقدر مخالفان مکتب تشیع برای انکار حقیقت دست و پا می‌زنند؛ و هر چه بیشتر کوشش کنند، خود را بیشتر رسوا و مفتضح می‌نمایند و مرتباً با لعنت فرستادن بر روافض که نقل کلام آنان است، و حربۀ ضعفاء و بیچارگان است می‌خواهند تشیع را از عالم حقیقت و واقعیت به دور سازند.

از طرفی تمام آیاتی را که راجع به اهل بیت وارد شده است، تأویل و تفسیر به غیر، و یا به عموم می‌کنند؛ و از طرف دیگر نیز تمام آیاتی که دربارهٔ عناد و دشمنی مخالفین اهل بیت آمده است؛ تأویل و تفسیر به غیر آنها و یا به مناط عمومی می‌نمایند.

و ما در جلد سوم از امام شناسی ^۲ در تفسیر آیه **تَطْيَهْر** دیدیم که چگونه می‌خواهند با چه زرنگی و تردستی این آیه را به **أَزْوَاجِ النَّبِيِّ** (زنهای پیامبر) نسبت دهند، و بعداً یک سوره در قرآن کریم را که به طور وضوح و روشنی دوزن پیامبر را به نام عائشه و حَفْصَه با باد انتقاد و ایراد می‌گیرد، و مفسران خود آنها تصریح دارند بر شأن

۱- «تفسیر روح الجنان» طبع مظفری، ج ۲، ص ۱۷۶.

۲- درس ۴۰ تا ۴۵.

نزول آن دربارهٔ این دو زن، می‌خواهند به هر عنوانی که هست آنان را تنزیه کنند و مطهّر و مقدّس جلوه دهند.

در اینجا به خوبی مظلومیّت امیرمؤمنان علیّ بن ابیطالب علیه السلام معلوم می‌گردد، که چگونه آن دریای علم و حلم و وقار و سکینه و درایت و فطانت و تقوی و ایمان و ایقان را نادیده گرفتند؛ بلکه هر چه توانستند انکار کردند.

آری این است معنای دنیای دون که جیفهٔ اهل دنیا و کلاب است؛ دولت حقّه و ولایت کلیّه در پس پردهٔ غیبت به سر می‌برد؛ چون اگر ظهور کند همین کرکس صفتان شکم خود را از خون او انباشته می‌کنند؛ آن دولت دولت علم است، و صادق آل محمّد فرمود:

لِكُلِّ أُنَاسٍ فِي الْبَرِيَّةِ دَوْلَةٌ وَ دَوْلَتُنَا فِي آخِرِ الدَّهْرِ يَظْهَرُ

«از برای هر طایفه‌ای از مردم در هر زمان، دوران ریاست و حکومت و آقائی است؛ و

دولت ما در آخر زمان ظهور پیدا می‌کند.»